

درستایش

روایتی

اثر کلاسیک اراسموس

ترجمه، مقدمه، و حواشی از
دکتر حسن صفاری

چاپ ششم



در ستایش دیوانگی که برای نخستین بار در آغاز قرن شانزدهم میلادی منتشر شد، از کتاب‌هایی است که در آن زمان غوغا برانگیخت، و به عقیده بسیاری از مورخان صاحب نام در تکامل فکری دوران رنسانس و نیز جریان اصلاح دینی مسیحیت نقشی مؤثر بازی کرد.

این کتاب، در واقع، اولین اثری است که بعد از دوران تاریک قرون وسطا در اروپا به انتشار درآمد و اوضاع اجتماعی آن روز و خصوصاً استبداد و بیداد مذهبی مقامات کلیسا و رهبران دیوانهای تفتیش عقاید را مورد انتقاد صریح و شکننده قرار داد.

اراسموس، که این کتاب او تاکنون صدها بار در کشورهای مختلف جهان به چاپ رسیده است، بیش از هرکسی در اصلاح دینی قرن‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی تأثیر داشت، و در بیان اهمیت او همین بس که اتحادیه اروپا برنامه اعزام دانشجویان کشورهای اروپایی به یکدیگر را « برنامه اراسموس » نامیده است.



قیمت: ۳۲۰۰ تومان



دسیدریوس اراسموس (۱۴۶۹ - ۱۵۳۶)

در ستایش دیوانگی

دِ سیدریوس اِراسموس

ترجمه، مقدمه، و حواشی از
دکتر حسن صفاری



اراسموس ، دسیدریوس ۱۴۶۹ - ۱۵۳۶ .

در ستایش دیوانگی / دسیدریوس اراسموس ؛ ترجمه، مقدمه و حواشی از حسن صفاری .-

تهران : نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۶

۱۸۶ ص .-

ISBN: 964 - 6138 - 03 - 9

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیا.

Moriae encomium = Eloge de la folie

عنوان اصلی :

چاپ سوم : ۱۳۸۱ .

۱. بلاغت -- جنبه‌های مذهبی -- مسیحیت .

الف. صفاری ، حسن ، ۱۲۹۵ - ، مترجم. ب. عنوان.

۸۷۳ / ۰۴

PA۸۵۱۴/ف۲

[۱۹۹/۹۴۲]

۱۳۷۶

[B۷۸۵ / الف / ۴۳د۴]

۷۶-۹۰۶۷/۷۷م

کتابخانه ملی ایران



در ستایش دیوانگی

نویسنده : دسیدریوس اراسموس

ترجمه ، مقدمه ، و حواشی از : دکتر حسن صفاری

چاپ اول : ۱۳۷۶

چاپ ششم : ۱۳۸۷ ؛ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه ؛ قیمت : ۳۳۰۰ تومان

ناظر چاپ : مجتبی مقدم ؛ طراح جلد : علی بخشی

حروفچینی : گوهر ؛ لیتوگرافی : لاله

چاپ : الوان ؛ صحافی : دیدآور

حق چاپ و نشر محفوظ است.



خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، کوچه یکم، پلاک ۱۱، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹

تلفن: ۸۸۸۷۲۴۹۹-۸۸۸۷۵۲۰۵ ؛ تلفکس (دورنگار): ۸۸۸۷۲۴۹۹

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

شابک: ۹۶۴-۶۱۳۸-۰۳-۹ ISBN: 964 - 6138 - 03 - 9

فهرست مطالب



۱	مقدمه مترجم در معرفی کتاب
۷	مقدمه مترجم در معرفی نویسنده کتاب
۱۳	مقدمه مترجم در معرفی تامس مور
۱۷	از اراسم، اهل روتردام، به دوست خود تامس مور
۲۳	در ستایش دیوانگی
۲۵	دیوانگی سخن می گوید:
۱۶۰	حواشی و توضیحات مترجم

بامپاس

تقدیم به همسر عزیزم کوکب صورتگر
که تشویق او سبب ترجمه این اثر گردید.

مقدمه مترجم در معرفی کتاب

کتابی که ترجمه فارسی آن با عنوان در ستایش دیوانگی به خوانندگان ایرانی تقدیم می‌گردد، یکی از مشهورترین کتابهای ابتدای قرن شانزدهم میلادی است که در تمام جهان مسیحی آن عصر هیاهویی برانگیخت و به عقیده بسیاری از مورخان هم در پیشرفت و تکامل فکری دوران تجدّد علمی و هنری، خاصه در ایتالیا، و هم در جریان اصلاح مذهبی مارتین لوتر مؤثر بوده است.

در واقع این کتاب اولین اثری است که بعد از دوران سیاه و تاریک قرون وسطایی در اروپا اوضاع اجتماعی آن روز و مخصوصاً استبداد و بیاد هولناک مقامات مذهبی مسیحی خاصه رهبران دیوانهای تفتیش عقاید را با زبان طنز و شوخی مورد انتقادی صریح و شکننده قرار داد. شهرت کتاب به حدّی بود که اصل لاتینی و ترجمه‌های آن به زبانهای بزرگ اروپایی طی قرن شانزدهم بیش از صد بار تجدید چاپ شد؛ و فی‌الجمله طی قرن شانزدهم و هفدهم از پرفروشترین کتابهای اروپایی بوده است.

متأسفانه در این مقدمه مختصر جای آن نیست که از تأثیر مستقیم و غیرمستقیم این کتاب در ادبیات اروپایی آن دوره گفتگویی به میان آوریم ولی قدر مسلم آن است که غالب نویسندگان قرن شانزدهم تحت تأثیر آن قرار گرفتند و در ادبیات فرانسوی اقتباس صریح رابله^۱ و لا برویر^۲ از آن کاملاً آشکار است و حتی نویسنده بزرگی همچون میشل دومونتنی^۳ از تأثیر آن برکنار نمانده است.

بسیار ممکن است که برخی از خوانندگان مطالب کتاب را کهنه یا با اوضاع اجتماعی دوران ما نامتوافق بدانند؛ بی شک این تصور کم و بیش شامل حقیقتی است. با این حال، خواننده منصف با اندکی تأمل در بسیاری از قسمتهای کتاب چهره خویش و دوستان و آشنایان و محیط اجتماعی اطراف خود را خواهد دید.

عنوان لاتینی کتاب *Moriae Encomium*، عنوان ترجمه فرانسوی آن *Eloge de la Folie* و عنوان ترجمه انگلیسی آن *The Praise of Folly* است و مؤلف آن دسیدریوس اراسموس^۴ (که غالباً در اروپا اراسم^۵ نامیده می شود؛ رجوع شود به مقدمه دوم کتاب)، متخصص علوم الهی مسیحی و یکی از متبحرترین دانشمندان اروپایی در شناخت ادبیات قدیم لاتینی و یونانی است، که عموماً در زبانهای اروپایی آنان را هومانیست^۶ می نامند.

متن کتاب به زبان لاتینی، که زبان متداول علمی آن عصر بود، نوشته شده و یکی از فصیح ترین نثرهایی است که در این زبان وجود دارد. معروف است که مؤلف طی سفری از ایتالیا به انگلستان در سال ۱۵۰۹ تصمیم به تألیف این کتاب گرفته و مطالب آن را در نظر آورده و سپس در

1. Rabelais

2. La Bruyère

3. Michel de Montaigne

4. Desiderius Erasmus

5. Erasme

6. Humanist

منزل دوست خود سر تامس مور^۷، صدراعظم آینده انگلستان، در هشت روز آن را انشا و به میزبان خود اهدا کرده است (رجوع شود به مقدمه سوم مترجم و نامه اراسموس به سر تامس مور در ابتدای کتاب).

از آنجا که اطلاع مترجم بر زبان لاتینی بسیار ناچیز است، ترجمه کتاب را براساس ترجمه‌های فرانسوی آن انجام داده و به این منظور از پنج ترجمه معروف که در این زبان وجود دارد، سه ترجمه را مرتباً با هم مقایسه کرده و اساس کار را بر آن قرار داده تا مابین روشنی مطالب به زبان فارسی و تطابق دقیق آن با متن تعادلی کامل برقرار باشد.

متأسفانه باید اذعان کرد که وفور مراجعات به اساطیر و ادبیات لاتینی و یونانی و فراوانی اسامی خاص، مطالعه کتاب را برای فارسی‌زبانان سنگین می‌کند، لیکن باید دانست که این قبیل مراجعات از مختصات ادبیات قدیم اروپایی و مخصوصاً در دوران تجدد علمی و هنری است و خاصه نویسنده این کتاب که عمری را به ترجمه و تحشیه کتابهای دوران عتیق صرف کرده نمی‌توانسته است که زبان طنز و شوخی و تمسخر نویسندگان بزرگی مانند دموکریت (ذی مقراطیس) و هوراس (هوراسیوس) و ژوونال (یونالیس) و مخصوصاً لوسین (لوکیانوس) را نادیده بگیرد. مترجم همه این مراجعات را بی‌کم و کاست در ترجمه فارسی جای داده و برای روشن شدن خوانندگان فارسی زبان در مورد هریک، یادداشت یا حاشیه‌ای مختصر بر متن افزوده است. اعدادی که در داخل علامت [] قرار گرفته‌اند راهنمای خواننده به این حواشی هستند. با این حال لازم به تذکر است که این حواشی مختصر و ناچیز نمی‌توانند دیدگاه روشنی درباره ادبیات عمیق و وسیع لاتینی و یونانی به دست دهند.

شاید مقتضی باشد که در این مقام به پرسش احتمالی دیگری نیز

7. Sir Thomas More

پاسخ داده شود: چگونه است که در جهان قرون وسطا و حتی تا قرن هفدهم، که هر کافر و ملحد یا روشنفکری با خطایی کوچک یا بزرگ در آتش سوخته می‌شد، کسی که تمام دستگاه پاپ و فرقه‌های پر قدرت مسیحی را از بیخ و بن مورد انتقاد صریح و تمسخر قرار داد توانست از این معرکه جان سالم بدر برد؟

این مسئله واقعاً در خور تأمل است، و جواب احتمالی از این قرار است: علت این موضوع از طرفی شهرت فوق‌العادهٔ اراسم در اروپای آن روز و دوستی او با اشخاص صاحب نفوذی مانند سر تامس مور و ولیعهد انگلستان، که چند سال بعد با عنوان هانری هشتم پادشاه انگلستان گردید، و ولیعهد اسپانیا، که چندی بعد با عنوان شارل کن پادشاه اسپانیا شد، و مخصوصاً با خاندان روشنفکر و صاحب نفوذ مدیچی (مدی سیس) در ایتالیا بود که در همان دوران چند تن از افراد آن به مقام پاپی رسیدند، و از طرف دیگر علت آن بود که در آن دوره دستگاه کلیسای مسیحی و رؤسای آن با بزرگترین واقعهٔ تاریخ مسیحیت یعنی رفورم مذهبی لوتر و کالون مواجه بودند و به منقدان داخل دستگاه که منکر اصول نبودند به نظر عفو می‌نگریستند. با این حال باید گفت که اگر در ابتدای انتشار کتاب اراسم فریاد تحسین از هر طرف بلند شد، بیست سالی بعد از آن تحسین‌ها به اعتراض بدل گردید، حکمای مذهبی رساله‌ها علیه او نشر دادند، و بزرگترین مرکز تعلیم حکمت الهی مسیحی در اروپا یعنی سوربون وی را ملحد و خارج از مذهب دانست و حکم سوزاندن او را صادر کرد، ولی چون بر وی دسترسی نیافتند نماینده و اولین مترجم کتابش را به زبان فرانسوی، لویی برکن^۸، در آتش سوزاندند. اما مارتین لوتر، که در ابتدا بیش از هر کس او را تحسین می‌کرد، چون نتوانست وی را به سلک خویش وارد کند دربارهٔ او چنین نوشت: «حتی به ازای ده هزار سکه طلا

8. Louis Berquin

من حاضر نیستم که جایی را که در جهان دیگر برای ژروم (مقصود سن ژروم / هیروسیموس از پیشوایان بزرگ مسیحیت است) در نظر گرفته شده است اشغال کنم، و برای چندین برابر این مبلغ نمی‌خواهم جای اراسم را داشته باشم.»

حسن صفاری

پاریس، مرداد ۱۳۷۳

مقدمه مترجم در معرفی نویسنده کتاب



دسیدریوس اراسموس، که در غالب فرهنگ‌های اروپایی به نام «اراسم روتردامی» نامیده می‌شود، نام مستعار گئرت گئرتس^۱ است که در ۲۸ ماه اکتبر ۱۴۶۹ (و به قولی در ۱۴۶۶) در شهر رتردام در هلند زاده شد و در ۱۲ ژویه ۱۵۳۶ در شهر بال در سویس درگذشت. پدر و مادرش که عاشق و معشوق بودند به علت‌های اجتماعی قادر به ازدواج نشدند و بنابراین تولد وی غیرمشروع بود. با وجود آنکه در آن دوران تولد غیرمشروع اصلاً موهن و بدنام‌کننده نبود، سالها بعد دشمنان کثیر او آن را وسیله انواع تهمت و افترا به وی قرار دادند. این پدر و مادر در زمانی که اراسم کودک بود درگذشتند، و خانواده‌ای که سرپرستی او را به عهده داشتند در تربیت او کوشش فراوان کردند و او را در بهترین مدارس آن عهد و زیر نظر استادان مشهور به تحصیل واداشتند. در کتابها و رساله‌های متعددی که از قرن هیجدهم تا امروز در غالب زبانها در شرح حال اراسم نوشته شده است، صدها افسانه و حکایت درباره هوش و فتانت غیرعادی

1. Geert Geertsz

او مذکور است و قدر مسلم آن است که حافظه او فوق العاده بود و در چهارده سالگی همه آثار ترانس^۲ و هوراس^۳ را از بر داشت. هفده سال داشت که سرپرستان او، علی رغم میل و اراده اش، او را در دیر اشتاین^۴ در نزدیکی شهر گودا در هلند گذاشتند و وی در این دیر که از مراکز مهم علمی و مذهبی آن زمان بود نه فقط جامعه رهبانیت در تن کرد بلکه از فرهنگ ادبی و مذهبی خارق العاده ای برخوردار شد و دوره کامل آثار لورنتسو والا^۵ را که ناشر و مفسر بزرگ آثار کلاسیک ادبیات لاتینی بود مطالعه کرد و خود یکی از استادان مسلم ادبیات لاتینی گردید و در هنر نقاشی نیز استعداد فراوان نشان داد.

بسیار ممکن بود که اراسم در این دیر بماند و یکی از استادان آنجا شود، ولی اسافقه متعددی که از این محل می گذشتند مجذوب هوش و ذکای غیر عادی او می شدند و بسیاری از ایشان در صدد برمی آمدند که او را به خدمت خود در آورند و حتی وسایل ورود او را به دربار پاپ در روم فراهم آورند. قدر مسلم این است که با واسطه آنان اراسم زندگی ساکن و کم فعالیت دیر را ترک گفت و، بعد از آنکه مدتی در پاریس به تحصیل علوم مذهبی و حکمت الهی پرداخت، زندگی واقعی او که عبارت از مسافرت های متعدد و سیر آفاق و انفس بود شروع گردید. این مسافرتها در نتیجه مقرری دائمی که یکی از شاهزاده خانمهای هموطنش به نام مارکیز دوناسو^۶ برای او معین کرد و نیز کمک های فراوان دوستی از اعیان متنفذ انگلستان به نام لرد ویلیام ماونت جوی^۷ که یک چند شاگرد او بود بسیار تسهیل شد. شرح تفصیلی این مسافرتها، که طی آنها اراسم به فعالیت های مهم علمی و ادبی و مذهبی بسیاری دست زد، از حوصله این

2. Térance

3. Horace

4. Stein

5. Lorenzo Valla

6. Marquise de Nassau

7. Lord William Mountjoy

مقدمه مختصر خارج است. همین قدر متذکر می‌شویم که مدنی در ۱۴۹۷ در آکسفرده به مطالعه در ادبیات یونانی پرداخت و با بسیاری از اعیان و اشراف انگلستان آشنایی یافت، در پاریس دو کتاب مهم خود را که از آنها نام خواهیم برد نشر داد؛ در کیمبرج به تدریس ادبیات یونانی پرداخت؛ در شهر بولونی در ایتالیا رتبه دکتر در هنرها به او اعطا شد؛ در تورن و فلورانس و رُم با بسیاری از کاردینالها، مخصوصاً ژان دو مدیچی^۸، که بعدها به نام «لئون دهم» به مقام پاپی رسید، دوستی یافت؛ از پاپ ژول دوم تقاضا کرد که او را از تعهد رهبانیت که در دیر اشتاین پذیرفته بود معاف سازد و تقاضای او مورد قبول قرار گرفت؛ مقام کاردینالی را که چندین بار به او پیشنهاد شد، به بهانه بیماری و علت مزاج نپذیرفت؛ در شهر پادووا در ایتالیا که مرکز بزرگ طبع کتاب بود برخی از آثار خود را نشر داد، و در سال ۱۵۰۹ از ایتالیا عازم انگلستان شد که در آنجا دوستان متعدد و فراوان داشت که مهمترین آنها شخص شاه، یعنی هانری هشتم، و سر تامس مور، مشاور مقام سلطنت، بود که چندی بعد صدراعظم انگلستان شد. این بار مدت هفت سال در انگلستان اقامت کرد و از جمله فعالیت‌های او در آنجا تألیف کتاب در ستایش دیوانگی بود که شخصاً آن را همچون شوخی دلپذیر و بی‌اهمیتی در نظر گرفته بود ولی بیش از همه آثار بزرگ او قرن‌ها باقی و پایدار ماند. از انگلستان به هلند، که در آن دوران مستعمره اسپانیا بود، بازگشت و در آنجا مقام معلمی و لیبعهد اسپانیا، شارل کن، را که به او پیشنهاد شد نپذیرفت، و نیز پیشنهاد پادشاه فرانسه فرانسوای اول را برای ریاست کولژ دو فرانس^۹، که به تازگی افتتاح شده بود، قبول نکرد. آخرین سالهای زندگی را در شهر بال در سوئیس گذرانید و در آنجا گوشه‌نشینی اختیار کرد و منحصرأ به کار تألیف و تصنیف پرداخت و مکاتباتی منظم را با تمام بزرگان آن عصر،

8. Jean de Medicis

9. Collège de France

اعم از سلاطین و پاپها و دانشمندان و کاردینالها، در چهارگوشهٔ اروپا ادامه داد. معروف است که اهمیت علمی و تاریخی این مکاتبات، از لحاظ حجم و محتوا، با مکاتبات ولتر (که چاپ اخیر آن در فرانسه از بیست هزار صفحه متجاوز است) برابر است. در همین شهر بال یکی از ناشران بزرگ دورهٔ کامل آثار او را نشر داد و بالاخره در همان جا وفات یافت.

آثار اراسم متعدد و در زمینه‌های مختلف و متعدد است. برخی از آنها آثار مذهبی یا دربارهٔ حکمت الهی هستند، از جمله ترجمه‌ای جدید از چهار انجیل از زبان یونانی به لاتینی با تفسیرهای متعدد که مورد توجه مارتین لوتر قرار گرفت و کلیسای کاتولیک را علیه او برانگیخت و رساله‌ای دربارهٔ «جبر و اختیار» که خشم لوتر را علیه او برانگیخت و با نوشتن رساله‌ای دیگر به او جواب داد و نیز چاپ جدیدی از کتاب ملاحظات لورنتو والا دربارهٔ تورات با مقدمهٔ مهمی به قلم خود او که از اصل کتاب مهمتر است؛ و بسا آثار دیگر. برخی دیگر آثار ادبی هستند از قبیل ترجمه‌ای از آثار نویسندهٔ بزرگ یونانی لوسین به زبان لاتینی و بسیاری از آثار دیگر از این قبیل. بعضی آنها جنبهٔ تاریخی یا تربیتی دارند مانند کتابی به نام تعلیم و تربیت یک شهزادهٔ مسیحی، ولی مشهورترین و پرفروش‌ترین کتابهای او، غیر از در ستایش دیوانگی، یکی کتاب مشهوری است به نام *Adagia* یا *Les adages* که می‌توان آن را به پندها یا اندرزها ترجمه کرد و مجموعه‌ای بزرگ است از ضرب‌المثل‌های یونانی و لاتینی با تفسیرهایی جالب در مورد هریک از آنها که به غالب زبانهای بزرگ دنیا ترجمه و مکرر تجدید چاپ شد. چند سال بعد اراسم کتاب مزبور را بسط داد و به نام *Les Sentences* یا احکام نشر داد و قدر مسلم آن است که بسیاری از نویسندگان اروپایی قرن شانزدهم، و از جمله رابله، اقتباس بسیار از آن کردند. کتاب مشهور دیگری از او *Colloquia* یا مباحثات و

مناظرات نام دارد که شهرت فوق العاده‌ای یافت و در سال ۱۵۲۷ سی و دو حکم از احکام آن از طرف سوربون مردود قرار گرفت و اراسم را ملحد و کافر اعلام کردند.

نویسنده این سطور از وجود ترجمه‌ای از مکاتبات اراسم به زبان فرانسوی اطلاعی ندارد ولی ترجمه کاملی از آنها به زبان انگلیسی موجود است و از مطالعه آن می‌توان خیلی بهتر به نیروی فکری و شخصیت عجیب او پی برد.

اراسم بی‌شک بیش از هر کسی در اصلاح مذهبی قرنهای پانزدهم و شانزدهم مؤثر واقع شد، ولی انتقادهای شکننده او از جاه و جلال و مخصوصاً فساد پیشوایان مذهب کاتولیک از طرفی و از ظلم و خشونت و بیدادگری مارتین لوتر از طرف دیگر موجب شد که هردو دسته او را مورد لعن قرار دادند و مارتین لوتر او را به پروتوس^{۱۰}، موجود افسانه‌ای که صد قیافه متفاوت می‌توانست داشت، تشبیه می‌کرد و گاهی نیز او را «مار ماهی صیدناشدنی» می‌نامید.

تذکار جالب. اتحادیه ملل اروپایی اخیراً تصمیم گرفته است که برنامه‌ای برای اعزام دانشجویان هر کشور به دانشگاههای سایر کشورها ترتیب دهد و این برنامه را به یاد مردی که پنج قرن قبل در تمام اروپا به تعلیم و تعلم پرداخت، «برنامه اراسموس» نامیده است.

10. Proteus

مقدمه مترجم در معرفی تامس مور



تامس مور (موروس) که کتاب در ستایش دیوانگی اراسم به او اهدا گردید، و به قولی به تحریک وی و در خانه او انشا شد، در سال ۱۴۷۷ (و به قولی در ۱۴۷۸) در لندن متولد شد. او فرزند یکی از قضات معروف آن زمان به نام «سرجان مور» بود. در مدرسه سنت آنتونی لندن و سپس در کانتربری هال در آکسفرد به تحصیل پرداخت و در رشته‌های تاریخ و ادبیات قدیم لاتینی و یونانی از نوادر دوران خود گردید؛ در عین حال هم حرفه «مشاور قضایی» پیش گرفت و هم در سیتی، یعنی محله معاملات لندن، به تجارت مشغول گردید و از این هردو راه ثروتی بزرگ به دست آورد و زندگی وسیع و پر جاه و جلالی ترتیب داد. قسمت مهمی از اوقات خود را در معاشرت و مجالست با دانشمندان بزرگ آن عصر، خاصه گیوم بوده^۱، مشهورترین استاد ادبیات یونانی در دوران تجدد، و اراسم می‌گذرانید و همه ایشان، خاصه اراسم، هنگام اقامت در انگلستان در خانه او منزل می‌کردند.

1. Guillaume Budé

از سال ۱۵۰۴ عضو پارلمنت، یعنی مجلس شورای انگلستان، شد و با هنری هشتم پادشاه جوان و روشنفکر انگلستان دوستی یافت که نسبت به او با محبت و حتی با تواضع و فروتنی بسیار رفتار می‌کرد و از سال ۱۵۱۸ عنوان «مشاور خاص پادشاه» را به او اعطا کرد و وی و خانواده‌اش را در دربار انگلستان منزل داد و چندین بار او را با عنوان سفیر و نماینده شخص خود به مأموریت‌های سیاسی به ممالک اروپا، خاصه به فرانسه، فرستاد. در سال ۱۵۲۹ لرد چانسلر^۲ یعنی صدراعظم انگلستان شد و سه سال در این مقام باقی بود ولی از سال ۱۵۳۲ به میل خود از این مقام کناره‌گیری کرد و در منزل خود به مطالعه و تألیف و تصنیف پرداخت.

تامس مور، مانند بسیاری از دوستان خود و مخصوصاً اراسم، از هواخواهان تجدید نظر و اصلاحات مهم در دستگاه مذهب مسیحی آن روز و بخصوص طرفدار بردباری و عدالت مذهبی بیشتر و حذف دستگاه پرچاه و جلال پاپ‌ها بود، لیکن در حدودی که سازمان حکومت مسیحی برقرار بماند و مقام پاپ به عنوان رئیس کلیسای مسیحی در اروپا مورد انکار قرار نگیرد. از این رو، با وجود اصرار فوق‌العاده هنری هشتم و واسطه‌هایی که برانگیخت، اصلاحاتی را که شاه و مشاورانش در مذهب به وجود آوردند و اولویت پاپ را مورد انکار قرار دادند و شاه را رئیس کلیسای انگلستان اعلام کردند تصویب نکرد، و مخصوصاً مسئله طلاق ملکه کاترین در سال ۱۵۳۴ و تجدید فراش شاه را اصلاً نپذیرفت. بنابراین، به دستور هنری هشتم، همراه با اسقف روچستر به نام جان فیشر، که موضع مشابهی اختیار کرده بود، در برج لندن زندانی گردید. و چون در همان اولین روزهای زندانی شدن رساله‌ای درباره «مصلوب شدن عیسی مسیح و روش نسل رنجهایی که ماحصل

2. Lord Chancellor

شکنجه‌های روحی و جسمی است» نوشت، آن را اشاره‌ای علیه اقدامات شاه دانستند و وی را به خیانت به مقام سلطنت متهم و به محاکمه کشیدند و محکوم به اعدام کردند و چون تا آخرین لحظه نه از حکم محکمه اظهار نگرانی کرد و نه خواست قدمی از ایمان خود عدول کند در سال ۱۵۳۵ سرش را از تن جدا ساختند. تنش را در برج لندن سوزاندند و سرش را برای عبرت ناظران بر بالای پل لندن نصب کردند. اراسم که در آن اوقات در آخرین سالهای زندگی خود بود در رثای او رساله‌ها نوشت و حادثه زندگی او را یکی از تراژدی‌های دنیای مسیحی دانست.

تلمس مور یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی و مذهبی و علمی تاریخ انگلستان و صاحب تألیفات بسیار درباره تاریخ انگلستان و مسائل مذهبی مسیحیت و مخصوصاً ادبیات لاتینی و یونانی است که متأسفانه این مقدمه مختصر مجال ذکر آنها را ندارد و خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به شرح حالهای متعدد و مفصلی که از او در تمام زبانهای بزرگ اروپایی، خاصه در زبان انگلیسی، وجود دارد مراجعه کنند. اما معروف‌ترین اثر او کتابی است به نام اوتوپیا^۳ که در سال ۱۵۱۶ به وسیله اراسم در شهر لوون به چاپ رسید و در سال ۱۵۳۰ ترجمه فرانسوی و در ۱۵۵۱ ترجمه انگلیسی و چندی بعد ترجمه‌های آلمانی و ایتالیایی و اسپانیایی آن نشر یافت (اصل کتاب همچون همه کتب علمی آن دوره به لاتینی است)، و آن توصیف «مدینه کامله» یا «مدینه فاضله» ای است که در آن همه کس از احتیاجات بدیهی وسایل زندگی برخوردار

۳. *Utopia* ترجمه فارسی این کتاب به نام آرمانشهر، با برگردان داریوش آشوری و نادر افشار نادری، در سال ۱۳۶۰ از سوی انتشارات خوارزمی منتشر شده است. آرمانشهر از این جهت که از نخستین کتابهای نوع خود در تبلیغ جامعه‌ای «برابر» به شمار می‌رود، از لحاظ اندیشه سیاسی اهمیت دارد و آن را از مبانی تلور و تشکیل دولتهای توتالیتار در ادوار بعد می‌دانند. - ویراستار.

است و تعلیم و تربیت در آن برای زن و مرد یکسان انجام می‌گیرد و مخصوصاً در مسائل مذهبی از بردباری کامل برخوردار است. درست چهارصد سال بعد از اعدام سر تامس مور، یعنی در سال ۱۹۳۵، کلیسای مسیحی او را در عداد سایر پیشوایان بزرگ و قربانیان مسیحیت به شمار آورد و عنوان قدیس به وی داده شد.

از اراسم، اهل روتردام، به دوست خود تامس مور

سلام بر تو

در روزهای اخیر، طی مسافرت از ایتالیا به انگلستان، به منظور اینکه همه اوقاتی را که می‌بایست سوار بر اسب باشم با مکالمات بیهوده و ناشایسته تلف نکنم، تصمیم گرفتم که فکر خود را به سوی سعادت دیدار دوستان مهربان و دانشمندی که بزودی ملاقات خواهم کرد متوجه سازم و مطالعات مشترکی را که با هم داشته‌ایم در ذهن خویش زنده کنم. در میان همه این دوستان، مور عزیزم، مقام اول از آن توست. با وجود آنکه از حضورت برخوردار نبودم، تجدید خاطرات گذشته برای من همانقدر لذت‌بخش بود که گفتی همراهت بوده‌ام و قسم یاد می‌کنم که مصاحبت تو بزرگترین منبع لذت و شمع در زندگی من بوده است. از آنجا که می‌خواستم به هر قیمت که باشد خود را مشغول کنم و چون امکان آن وجود نداشت که وقت خود را به کاری جدی مصروف سازم، در نظر گرفتم که رساله‌ای در ستایش دیوانگی ترتیب دهم.

قطعاً خواهی گفت: چه فکر عجیبی، مینزوا^[۱]* در تو الفاکرد؟ باید بگویم که قبل از هر چیز نام خانوادگی تو موجب این الهام گردید. زیرا همانقدر که تو از دیوانگی به دور هستی کلمه مور با لغت یونانی موربا به مفهوم دیوانگی نزدیک است؛ در واقع، به تصدیق همگان، مابین همه خلایق تو بی شک بیش از هرکس از دیوانگی به دور هستی. از این گذشته حدس می‌زدم که این قبیل بازیهای فکری مورد توجه خاص شخص تو می‌باشد، زیرا هر نوع شوخی دلپذیر از این قبیل، که به گمان من از لطف طبع و حسن سلیقه عاری نیست، همواره مورد پسند و انصراف خاطر تو بوده است و، در واقع، در همه اوضاع و احوال زندگی از دموکریت^[۲] تقلید فرموده‌ای. حقیقت آن است که اگرچه قدرت کم‌نظیر هوش و ذکاوت، تو را در مقامی بالاتر از عامه مردم قرار می‌دهد، در عوض نیکی فطری و مهربانی ذاتی و خلق خوش تو موجب می‌گردد که بتوانی به سهولت با خاص و عام روابط عادی و معمولی داشته باشی.

بنابراین یقین دارم که تو این خطابه مختصر را به عنوان یادگاری از دوست خود خواهی پذیرفت و حتی دفاع از آن را نیز بر عهده خواهی گرفت، زیرا چون به تو اهدا شده است به تو تعلق دارد و نه به من. این نکته بدیهی است که این رساله در مقام حمله هرزه درایان بسیار قرار خواهد گرفت. برخی مدعی می‌شوند که این مهملات شایسته کسی که خود را عالم علوم الهی می‌داند نیست و بعض دیگر فریاد برمی‌آورند که این گفتار خباثت‌آمیز با محبت مسیحی و گذشت و ترحم عیسوی مغایرت دارد؛ و نیز خواهند گفت که ماکمدی‌های دوران عتیق را از نو زنده کرده و لوسین^[۳] را مورد تقلید قرار داده و همه مقدسات را با دندان عداوت دریده‌ایم.

* شماره‌هایی که در [] آمده‌اند، در بخش «حواسی و توضیحات مترجم» در آخر کتاب شرح داده شده‌اند.

اما از کسانی که به علت سبکی و سخافت موضوع فریاد فضاخت و رسوایی برآوردند تقاضا می‌کنم به این نکته توجه فرمایند که پیشقدم این راه من نیستم بلکه دیرزمانی است که نویسندگان بزرگ، گاه و بیگاه، در این راه قدم برداشته‌اند. چندین قرن پیش هومر داستان جنگ قورباغه و موش را به شعر درآورد. ویرژیل^[۴] دربارهٔ پشه و پتیر داد سخن داد و اووید^[۵] درخت گردو و میوهٔ آن را ستود. پولی‌کرات^[۶] رساله‌ای در ستایش بوزیریس^[۷] سلطان مستبد و خونخوار مصر نشر داد، حال آنکه ایزوکرآت^[۸] در شعات وی سخن گفت. گلوکون^[۹]، برادر افلاطون، در مناقب ظلم سخن راند و فاؤرنیوس^[۱۰] مرد خونخواری همچون ترسیت^[۱۱] و نیز تب و نوبه را مورد تمجید قرار داد و سینه‌زیوس^[۱۲] مدیحه‌ای دربارهٔ سرطاس ترتیب داد و لوسین همین کار را برای مگس و طفیلی‌ها انجام داد. یسکا^[۱۳] برای انصراف خاطر، کلودیویس^[۱۴] وحشتناک را ثنا گفت و پلوتارک^[۱۵] مکالمات اولیس^[۱۶] و گریلوس^[۱۷] را ستایش کرد. لوسین و آپوله^[۱۸] در مدحت خر سخن راندند و نمی‌دانم کدام نویسنده وصیتنامهٔ بچه‌خوکی به نام گرونیوس کوروکوتا^۱ را توصیف کرده که حتی سن ژروم^[۱۹] نیز در آثار خود به آن اشاره کرده است. در هر صورت، معاندان من، اگر مایل باشند، می‌توانند چنین تصور کنند که من برای انصراف خاطر به بازی شطرنج پرداخته‌ام، یا چون کودکان دسته‌جاری را از میان دو پا گذرانده اسب بازی کرده‌ام.

آیا از انصاف و مروت دور نیست که برای هریک از امور و شئون وسیلهٔ رفع خستگی و انصراف خاطری مقرر باشد ولی این امتیاز را از جهان ادب و نویسندگی دریغ دارند؟ خاصه هنگامی که شوخی و مزاح بر مبانی مستحکمی استوار باشد و هر خوانندهٔ صاحب عقل سلیم از مطالعهٔ

1. Grunnius Corocotta

این لطایف بهتر بهره بگیرد تا از یاوه گوئی های جدی و پرمطراق بسیاری از نویسندگان. شاهد من رساله ها و خطابه هایی است که ناشیانه در مناقب علوم فصاحت و بلاغت و فواید فلسفه نوشته می شود، یا آنها که درباره خصایل و ملکات شهزادگان لاف می زنند، یا جنگ بر علیه ترکان را تشویق می نمایند، یا از آینده جهان گفتگو می دارند، و حتی مطالب تازه ای درباره «پشم بز» مطرح می کنند. اگر مطرح ساختن مسائل جدی با سخافت و جلالت کاری ابلهانه است، در عوض کاری هوشمندانه تر از آن نیست که در مقام گفتگو از مطایبات و شوخی ها از هر نوع سبکسری و گفتار کودخانه پرهیز کنیم. البته قضاوت درباره کار من با دیگران است، با این حال، اگر عزت نفس مرا فریب ندهد، باید بگویم که ستایش من از دیوانگی برخلاف عقل نیست.

اما در جواب کسانی که گزندگی سخن مرا مورد ملامت قرار دهند باید بگویم که در همه عهد و اعصار نویسنده مجاز بوده است که شئون زندگی بشر و رفتار مردم را با دیده انتقاد بنگرد، بشرط آنکه این انتقاد جنبه خشم و شدت به خود نگیرد. به همین علت، ظرافت غیرعادی گوش معاصران مورد تعجب من است که جز تمجید و تملق طاقت شنیدن سخنی را ندارند؛ حتی بسیاری از معتقدان به مذهب و اهل تقدس را دیده ام که هولناکترین کفر و ناسزا علیه عیسی مسیح را بهتر تحمل می کنند تا ساده ترین شوخی و مزاح را درباره پاپ یا شهزادگان، خاصه در مواردی که منافع ایشان چنین اقتضا کند.

آیا به واقع انتقاد از کردار و رفتار خلائق، بی آنکه فرد معینی مورد حمله قرار گیرد، دریدن مقدسات نام دارد یا تعلیم دادن و نصیحت کردن؟ و آیا من شخص خود را نیز که از جمله همین مردم هستم مورد انتقاد قرار می دهم یا نه؟ و چون هیچیک از طبقات اجتماع را ممتاز از دیگران نشانخته ام. درواقع نه به افراد بشر بلکه به مجموعه معایب و فسق

و فجور حمله کرده‌ام و، بنابراین، اگر یکی از میان مردم فریاد برآورد که از نوشته من آزرده و مجروح شده است، پیداست که وجدان آسوده ندارد یا لاقفل این انتقاد او را دچار وحشت کرده است.

سن ژروم در این راه انتقاد با شدت بیشتری پیش رفته و از ذکر اسامی اشخاص احتراز نکرده است، و حال آنکه من حتی یک نفر را نام نبرده‌ام و حتی کوشش کرده‌ام که در سبک نویسندگی راه اعتدال پیش گیرم و هر خواننده منصفی تصدیق خواهد کرد که من سعی کرده‌ام بیشتر مورد پسند واقع شوم تا مورد حمله.

برخلاف ژوونال^[۲۰] که سعی کرده است راههای مخفی و ناپیدای فسق و فضاحت را آشکار سازد، من جانب زشت آنها را پوشیده داشته‌ام و بخصوص جنبه مطایبه و تمسخر را نشان داده و خنده و شوخی را بر بیان حقایق زشت و وحشتناک ترجیح داده‌ام. به کسانی که حتی این دلایل ایشان را آرام نمی‌سازد متذکر می‌شوم که از جانب دیوانگی متهم شدن مشکلی ایجاد نمی‌کند و چون در رساله من دیوانگی است که سخن می‌گوید می‌بایست که گفتار به اقتضای نفس او باشد.

اما این همه توضیح از جانب من برای تو، ای وکیل مدافع استاد، که استعداد بی‌ماندنت می‌تواند هر باطلی را حق کند، برای چیست؟ خدا نگهدار تو ای مور پرفصاحت، دفاع از دیوانگی خود را با حرارت بر عهده بگیر.

در راه سفر، نهم ماه ژوئن ۱۵۰۸

در ستایش دیوانگی



آرمودم عفل دوراندیش را
 بعد از این دیوانه سازم حویثی را
 هست دیوانه که دیوانه شد
 این عس را دید و در خانه نشد
 مولانا جلال الدین

دیوانگی سخن می گوید:

عقاید و آراء مردم درباره من هرچه می خواهد باشد (زیرا این نکته بر من پوشیده نیست که دیوانگی، حتی نزد دیوانگان، تا چه اندازه بدنام است). این حقیقت مسلم انکارناپذیر است که راز شادمان ساختن مردم و خدایان در دست من و فقط در دست من است. دلیلی عمده بر این مدعا آن است که تا من برای سخن گفتن در حضور این اجتماع کثیر ظاهر شدم، شمع فوق العاده ای در همه چهره ها ظاهر گردید و بلافاصله چین از جبین همه گشوده شد. خنده های شادمانی و استقبال محبت آمیز شما بشدتنی است که گویی همگی از شربت خدایان هومر که با داروی فراموشی [۲۱] مخلوط شده باشد سرمست می باشید و حال آنکه چند لحظه قبل از آن همگی در جایگاه خود با چنان چهره اندوهگین و غمزده ای قرار داشتید که گفتم از شکم تروفونیوس [۲۲] خارج شده اید. به همان گونه که چون خورشید چهره خندان و درخشان خود را به زمین آشکار می سازد، یا پس از زمستانی سخت که بهار باز می گردد و نسیم بهاری وزیدن آغاز می کند، جهان جوان می شود و طبیعت با رنگهای زیبا مزین می گردد، چهره های شما نیز با دیدن من زیبایی و درخشش تازه ای یافت. پس در حالی که

استادان سخن‌گو، حتی طی گفتارهای طولی که با کمال دقت تهیه شده، بزم‌ت قادر می‌شوند که شنوندگان را از حال کسالت خارج سازند، برای من کافی است که خود را نشان دهم تا خستگی و کسالت عمومی رفع شود.

اما درباره موضوعی که مرا واداشت که امروز با این سر و وضع عجیب در حضور شما ظاهر شوم، اگر لطف و محبت را تا آنجا برسانید که به سخنان من گوش فرا دهید از آن آگاه خواهید شد. به شرط آنکه این گوش دادن نه مانند توجه شما به مواعظ خطیبان در کلیسا بلکه به آن صورت باشد که در تماشاخانه‌ها و بازارهای مکاره به سخنان شب‌ادان و شعبده‌بازان و دلک‌ها گوش فرا می‌دهید؛ یا با همان ارادتی باشد که میداس^[۲۳] عزیز ما در دوران گذشته به رب‌النوع پان^[۲۴] گوش می‌داد. حقیقت آن است که در من هوسی به وجود آمده است که امروز با شما قدری فلسفه‌بافی کنم، البته نه مانند این فضل‌فروشانی که در دوران ما مغز کودکان را از مهملات خسته‌کننده پر می‌سازند و به آنان می‌آموزند که در فن جدل و مباحثه حتی از زنان سرسخت‌تر باشند، بلکه به تقلید از آن استادان قدیم که برای اجتناب از القاب پرطمطراق دانشمند و فیلسوف نام سوفسطایی بر خود گذاشته‌اند. کار این استادان آن بود که با ذکر مدایح و ستایش‌ها، افتخارات خدایان و قهرمانان را به مردم بشناساند. پس شما نیز به ستایشی گوش فرا خواهید داد، اما نه به ستایش هرکول یا سولون^[۲۵] بلکه به ستایش دیوانگی، یعنی خود من.

من برای گفتار عقلا که مدعی هستند که خودستایی حداکثر گستاخی و دیوانگی را نشان می‌دهد ارزشی قائل نیستم. چرا، اقرار می‌کنم که این کار تا بخواهید دیوانگی محض است، اما به شرط آنکه بپذیرید که این دیوانگی از واقعیت دور نیست. اصلاً چه چیز بیش از مدح خود گفتن و درباره شهرت خود نقاره و شیپور زدن با دیوانگی مطابقت

دارد؟ که می‌تواند بهتر از خود من مرا توصیف کند؟ آیا برحسب اتفاق کسی وجود دارد که بهتر از من مرا شناخته باشد؟ از این گذشته تصور نمی‌کنم که در کار بسیاری از عقلا و بزرگان که ناطقی هرزه‌درا یا شاعری لافزن و گزافه‌گو را استخدام می‌کنند که یک فصل دروغ و نادرست در مدح ایشان بیافد، بیش از خودستایی من تواضع و فروتنی وجود داشته باشد. بلی، در حالیکه این سلطان حقیر و ناچیز، علی‌رغم هر نوع شرم و حیا، همچون طاووس بال و پر می‌گستراند و در عین حال شکم را از ماکولات آکنده می‌سازد، گوینده متملق و بی‌شرم این بشر ناچیز را با خدایان مقایسه می‌کند و وی را نمونه کامل هرگونه فضیلت و تقوا می‌شمارد؛ با علم و اطلاع بر اینکه وی بدرستی نقطه مقابل این وصف و بیان است. این عمل در حقیقت چنان است که زاغی را با پر طاووس زینت کنند، یا مردی حبشی را سفید آب بمانند، یا در وصف مگسی صفات مربوط به فیل را بکار ببرند. بالاخره باید بگویم که من از این ضرب‌المثل قدیمی پیروی کرده‌ام: وقتی که هیچ کس از شما تمجید نمی‌کند حق دارید که خودتان خویشتن را تمجید کنید؛ و در این باره من از حق ناشناسی یا لاف‌ازاهمال و قصور نوع بشر در حیرتم که همگی از هواخواهان پرحمیت من هستند و فواید مرا با میل و لذت احساس می‌کنند و با این حال حتی یک تن از پس قرن‌ها تا امروز کلام محبت آمیزی در تمجید از دیوانگی نگفته است؛ و حال آنکه بسیاری کسانی که از خواب و آسایش خود کاستند و هنر فکری خود را در ستایش امثال بوزیریس یا فالاریس یا تمجید از تب و توبه و مگس یا سر بی‌مو و طاعون و وبای دیگر از این قبیل به کار بردند.

خطابه‌ای که اکنون خواهید شنید، با آنکه قبلاً آماده نشده است و بالبداهه گفته می‌شود، ذره‌ای از حقیقت دور نیست؛ باور کنید که این ادعا بر خلاف ادعای اکثر ناطقان برای آن نیست که قدرت فکری خود را به

شما نشان دهم. شما خوب می‌دانید که بسیاری از اهل خطابت هنگام ادای نطقی که حاصل سی سال کار آنهاست، و چه بسا اوقات که از دیگری دزدیده شده است، قسم می‌خورند که برای نوشتن آن فقط سه روز وقت صرف کرده‌اند و حتی مدعی می‌شوند که ضمن بازی و تفریح آن را تقریر کرده‌اند و دیگری نوشته است. حال آنکه من همیشه و در همه حال آنچه بر زبانم آمده است اینجا و آنجا گفته‌ام. و نیز منتظر نباشید که من هم مانند اغلب این ناطقان ابتدا به معرفی و توضیح درباره خودم پردازم یا موضوع گفتگوی خود را تقسیم‌بندی کنم. واقعاً از انصاف و حقیقت دور است که ابدیتی را که حکومت آن جهانی است در تعریفی محدود و مقید سازند یا وجودی را که مورد احترام همه است قطعه قطعه مشخص دارند. همه شما که در اینجا حضور دارید با چشم‌های خویش مرا می‌بینید، پس طرح قیافه من یا ترسیم شکل من با تعاریف و کلمات به چه کار می‌آید؟

من، چنانکه می‌بینید، همان بخشاینده نیکی و خوشبختی هستم که در زبان لاتینی STULTITIA و در زبان یونانی MORIA نامیده شده‌ام. اصلاً ذکر این نکته چه سودی دارد؟ آیا، چنانکه همه مدعی هستند، یک نظر یا یک نگاه به چهره و پیشانی من بروشنی نشان نمی‌دهد که من کیستم؟ اگر کسی به اشتباه مرا با عقل یا الاهی آن، مینرو، یکی پندارد، فقط یک نظر انداختن، بی‌آنکه کلمه‌ای رد و بدل شود، برای رفع اشتباه او کافی است؛ این است آیین روح که کسی را فریب نمی‌دهد. نزد من تصنع و آرایشی وجود ندارد؛ چهره من هیچ‌گونه احساس دروغینی را که قلبم نپذیرد نشان نمی‌دهد. من در همه جا آنچنان یکسان هستم که کسی نمی‌تواند مرا مخفی نگاه دارد، حتی آنان که با اصرار و سماجت می‌خواهند نقش عاقل را بر عهده گیرند؛ این اشخاص مانند میمونی هستند که لباس ارغوانی پوشیده یا خری که در پوست شیری پنهان شده باشد.

اینان می‌توانند انواع لباسهای عاریت بپوشند اما «گوش خری که از گوشه‌ای آشکار شود، میداس را مفتضح می‌سازد.» [۲۶]

این افراد بشر که با وفاترین پیروان من هستند چه حق ناشناس و ناسپاس می‌باشند، زیرا تا نام مرا می‌شنوند تا بنا گوش سرخ می‌شوند به حدی که این نام را عموماً مانند دشنام بزرگی به دیگران اطلاق می‌کنند. آیا جای آن نیست که این موجودات، این دیوانه‌های زنجیری را که می‌خواهند خود را به جای طالس [۲۷] یا فیلسوفان جا بزنند، موروزوف [۲۸] یا عاقلان دیوانه بنامیم؟

اما من نیز در اینجا همان شیوه خطیبان امروزی را به کار برده‌ام که خود را همچون خدایان تصور می‌کنند و همچون زالو دو زبان نشان می‌دهند، یعنی به محض اینکه در نطقی به زبان لاتینی، اینجا و آنجا، و به مناسبت یا بی‌مناسبت، چند کلمه یونانی وارد کردند گمان می‌برند که معجزه و کرامت فرموده‌اند. گاهی نیز که کلمات یونانی مناسب در دسترس ندارند در میان کهنه کتابهای پوسیده قدیم چند عبارت یا ضرب‌المثل فراموش شده به دست می‌آورند و همچون خاک در چشم شنونده یا خواننده می‌پرانند زیرا خوب می‌دانند که آنها که این عبارات را می‌دانسته‌اند از دانستن آنها بر خود خواهند بالید و آنان که نمی‌دانسته‌اند وی را مورد تمجید قرار خواهند داد، و هرچه فهم آنان کمتر باشد، تمجید ایشان بیشتر است. زیرا در دوران ما این قاعده عمومی است که هر قدر چیزی از راهی دورتر برسد بیشتر مورد تمجید است و همچون طرفه لذت کم ماندی پذیرفته می‌شود.

آنان که می‌خواهند خود را خبره و کارشناس نشان دهند می‌خندند و کف می‌زنند و همچون خران سر و گوشهای خود را می‌جنبانند تا به دیگران نشان دهند که مطلب را فهمیده‌اند: البته، کاملاً درست است. ... از نو به موضوع اصلی خودم باز می‌گردم:

اکنون شما، ای افراد بشر، نام مرا می‌دانید.... می‌خواهید چه صفتی درباره شما به کار برم؟ ای دیوانه‌های زنجیری؛ این افتخار آمیزترین عنوانی است که الهه دیوانگی می‌تواند به پیروان خود اعطا کند؛ اما آنچه بسیاری نمی‌دانند مبادی من و خانواده‌ای است که مرا به وجود آورده است. بنابراین سعی می‌کنم، با کمک ارباب انواع، این مبادی را به شما بشناسانم:

نه اغتشاش مطلق، نه جهنم، نه پلوتون، نه زحل، نه ژاپه [۲۹]، و نه هیچ یک از این خدایان مستعمل و گرد و خاک خورده پدر من نیستند. من دختر پلوتوس [۳۰] خداوند ثروت هستم و اگر هومر و هزیود [۳۱] و حتی ژوپتر آزرده‌خاطر نشوند، باید بگویم که وی یگانه پدر آدمها و خدایان است. امروز نیز مانند دوران گذشته با یک اشاره او همه چیز در جهان زیر و بالا می‌شود: زمین و آسمان، جنگ و صلح، سلطنت‌ها، شوراها، محاکم، اجتماعات، ازدواجها، قراردادهای اتحادها، قوانین، هنرها، بازی‌ها، و اقدام‌ها (نفسم از شمارش آنها بند آمد) همه مطابق میل وی می‌گردد و خلاصه او امور عمومی یا خصوصی افراد بشر را مطابق سلیقه و میل خود اداره می‌کند. بی‌کمک او همه این ارباب انواع شاعرپیشه وجود نخواهند داشت و حتی به جرئت می‌توانم بگویم که خدایان مهم اساطیر نیز یا از او مدد می‌گیرند یا ناچارند با گوشه‌گیری و قناعت بسازند. کسی که خشم او را برانگیزد، حتی بازوی پالاس [۳۲] نیز قادر به کمک وی نخواهد بود، و برعکس، کسی که مورد محبت او قرار گیرد ژوپتر و صاعقه او را به تمسخر خواهد گرفت. این است پدر من و من از داشتن چنین پدری مفتخرم.

برخلاف پالاس وحشی و بدخوی که از مغز رب‌الارباب خارج شده است، من از مغز پدرم بیرون نیامده‌ام بلکه وی مرا از درون لطیف‌ترین و زیباترین نیمه الهه‌ها، یعنی الهه جوانی، متولد ساخته است.

لازم به تأکید است که پیوند این دو تن به وسیله ارتباط غم‌انگیز ازدواج، که موجب تولد آهنگر لنگی به نام وولکن [۳۳] گردید، انجام نگرفته بلکه موجب آن عامل پر لطف و دلفریبی بوده است که هومر عزیز ما آن را «پیوند عشق» نامیده است.

مبادا اشتباه کنید! عامل وجود من آن پلوتوس کور و در حال نزع نیست که آریستوفان [۳۴] از آن گفتگو می‌کند. نه، به عکس، وی نه فقط در غایت قدرت و جوانی بلکه در عین حال سرمست جامی بود که در مجلس ضیافت ارباب انواع به وفور نوشیده بود.

اگر می‌خواهید از مکان تولد من آگاه شوید، از آنجا که امروزه نجابت به خصوص به مکانی بستگی دارد که شخص اولین فریادهای زندگی را در آنجا کشیده است، لازم به توضیح است که من نه در جزیره موج دلوس، نه در دریای طوفانی، و نه در بن غاری متولد شده‌ام بلکه زادگاه من جزایر نعمت و فراوانی [۳۵] بوده است که در آن همه چیز بی‌تخم پاشیدن و درو کردن به عمل می‌آید. در این جزایر، کار و پیری و بیماریها بکلی ناشناس هستند. در باغها و مزارع آن نه علفهای هرزه وجود دارد، نه بوته خار، نه گیاه پنیرک، نه گزنه، نه پیاز دشتی، نه گیاه باقلا، و نه هیچ نوع خس و خاشاک از این قبیل. به عکس، از هر سو که نظر بیندازید، گل‌های سرخ و بنفشه و سنبل و قرنفل و مرزنگوش و درخت سدر و بسا گیاهان زیبای دیگر که زینت‌بخش باغ آدونیس [۳۶] بوده‌اند چشم و بینی را نوازش می‌دهند. من که در میان این نعمتها و زیباییها متولد شدم، ورود خود را به عرصه زندگی با اشک ریختن اعلام نکردم بلکه با لبخند شیرینی به سوی مادرم ورود خود را اعلام کردم.

من به بزی که به فرزند پر قدرت زحل شیر داد [۳۷] اصلاً حسادت نمی‌ورزم زیرا دو تن از زیباترین نیم‌اله‌های جوان مرا از پستان خود شیر

دادند. یکی از آن دو مستی نام دارد و دختر باکوس^۱ رب النوع شراب است و دیگری موسوم به نادانی و فرزند رب النوع پان می باشد، و شما این دو را در همین مجلس با سایر ندیمان و همراهان من مشاهده می کنید. اگر مایل باشید نام این ندیمان و همراهان را بدانید، من این اسامی را فقط به زبان یونانی به شما خواهم گفت: آنکه می بینید باخمس ابرو را به بالا کشیده است فیلوسیا^۲ (عزت نفس) نام دارد؛ آن دیگری که صورتش خندان است و دستهایش آماده کف زدن، نامش کولاکیا^۳ (تملق) است. آن یک که در حال چرت زدن است و می خواهد بخوابد به لیتیه^۴ (فراموشی) موسوم است. آن که بر دو آرنج خود تکیه کرده و دستها را به هم می مالد، میزوپونیا^۵ (تنبلی) نامیده می شود. آن دیگر که تاجی از گل بر سر گذاشته و خود را معطر ساخته است هدونه^۶ (شهوت) می باشد، و آنکه چشم های وحشت زده اش به هرسو نگرانند، نامش آنویا^۷ (خبط دماغ) است و بالاخره آنکه چهره ای گلگون و بدنی فربه دارد، تریفه^۸ (سستی) نام دارد. در میان این دختران که نام بردم، دو رب النوع نیز وجود دارد که نام یکی «خوش خوراکی» و از آن دیگری «خواب عمیق» است. اینان هستند خدمتگزاران وفاداری که به کمک آنان من تمام جهان و جهانیان را تحت قدرت خود در آورده ام و حتی پادشاهان را نیز فرمانبردار خود کرده ام.

اکنون شما بخوبی از مبادی تولد و تربیت من و چگونگی هیئت اجرائیه ام آگاهید ولی بسا ممکن است تصور کنید که من عنوان ربه النوع را که بر خود گذاشته ام غصب نموده ام. از این رو خواهشمندم بدقت گوش فرا دارید تا همه مزایا و فوایدی را که من نصیب افراد بشر و ارباب

1. Bacchus

2. Philautia

3. Colakia

4. Léthé

5. Misoponia

6. Hédoné

7. Anoia

8. Tryphé

انواع می سازم برای شما توضیح دهم، تا بدانید که وسعت امپراطوری من تا کجاست. اگر نویسنده ای مرتکب این اشتباه نشده بود که تسلی آلام بشریت را خاص ارباب انواع بداند، و اگر در مجلس شورای ارباب انواع توافق نشده بود که افتخار کشف شراب و گندم و سایر وسایل بهبود زندگی آدمی را به افراد خود نسبت دهند، در این صورت می بایست بحق و واقع مرا که به تنهایی توزیع کننده انواع برکات و نعمت ها هستم پیشوا و مقتدای همه ارباب انواع بشناسند.

در مرحله اول ملاحظه کنیم که چه چیزی شیرین تر و گرانباتر از زندگی است؟ و در واقع اصل و مبدأ زندگی را اگر مرهون من نباشند مرهون که هستند؟ پیدایش و وفور نوع بشر نه با نیزه پالاس که زاده پدری قدرتمند است انجام می گیرد، و نه با پسر ژوپتر که جمع آورنده ابرها در آسمان است. پدر ارباب انواع و سلطان افراد بشر، که با سر تکان دادنی همه کوه اولمپ^[۳۸] را به لرزه در می آورد، و هروقت که اراده کند می تواند با نیزه سه شاخه و صاعقه خویش و مخصوصاً با قیافه پرابهت خود همه ارباب انواع را وحشت زده سازد، در مواردی که می خواهد به اشتغالی که بیش از همه به آن تمایل دارد یعنی توالد و تناسل پردازد مجبور است که مانند مورخ بیچاره ای خود را در جلد شخصیت دیگری جای دهد. می دانید که رواقیون^[۳۹] خود را همتای ارباب انواع می دانند؛ اکنون یکی را به من نشان دهید که سه بار، چهاربار، و حتی هزار بار رواقی باشد. چنین مردی در موارد میل به تناسل ممکن است ریش خود را که نشانه بزرگ عقل و درایت و وجه مشترک مابین او و بز است نگاه دارد، لیکن به طور قطع گره از جبین می گشاید، ابروی خویش را پایین می اندازد و اصول آهنین خود را به دور می افکند و کلمات پوچ و باطل و عجیب و غریب بر زبان می آورد. بلی این مرد عاقل، برای اینکه بتواند مقام پدری به دست آورد، باید به من، بلی به من، مراجعه کند. پس

چرا طبق عادت معمول خویش حرف خود را بی پرده با شما در میان نیاورم؟ بفرمایید بدانم که آیا ایجاد و تولد نوع بشر و ارباب انواع به وسیله سر یا دست، یا صورت یا سینه، یا گوش یعنی اعضای انجام می گیرد که آنها را اعضای شریف بدن می گویند؟ قطعاً خلاف این است. آنچه موجب وجود و ادامه و ابدیت انواع می شود، این عضو کوچک عجیب و مضحکی است که نمی توان بی خنده نام آن را ذکر کرد. منبع مقدس و واقعی، که افراد بشر خیلی بیش از چهار عنصر فیثاغورث از آن کسب حیات می کنند، این است و جز این نیست. اکنون از شما سؤال می کنم که کدام مردی است که همچون این عقلا طوق ازدواج را برگردن نهد، اگر قبلاً همه مشکلات و گرفتاریهای این کار را در نظر آورده باشد؟ کدام زنی است که از پیش زحمات و خطرات کار بچه زاییدن و رنجهای بی مانند پرورش کودک را بداند یا به خاطر آورد و باز هم آماده باشد که با مردی پیوند ازدواج برقرار سازد؟ اگر این حقیقت انکارناپذیر است که شما زندگی خود را مرهون ازدواج هستید، کار ازدواج را مرهون ندیمه من «خطب دماغ» می باشید. بنابراین متوجه هستید که چه دینی به من دارید؟ کدام است زنی که بعد از یک بار آزمایش این کار مایل به تجدید آن باشد اگر که همکار من «فراموشی» راهنمای او نشود؟ لوکرس [۴۰] هرچه می خواهد بگوید، حتی ونوس^۹ نمی تواند منکر شود که بی دخالت من همه قدرت و نیروی او بیهوده و ناچیز بوده است. بلی از این بازی عجیب و نامعقول و خنده آور است که فیلسوفان جدی و اخمو به وجود آمده اند و جانشینان امروزی آنان را، در زبان عامیانه، راهب می نامند. پادشاهانی که لباس ارغوانی بر تن کرده اند، روحانیان پاک و متزه، و امیران کلیسا و پاپ ها که خود را مقدس و متبرک می دانند همه از این طریق نعمت حیات یافته اند. اگر بر این جماعت همه ارباب انواع شعر و

9. Venus

هنر را نیز بیفزاییم اجتماع آنان چنان متعدد می شود که حتی کوه اولمپ با همه وسعت خود نمی تواند همه را در خود جای دهد.

اکنون به شما اعتراف می کنم که مرهون بودن اصل و منبع زندگیتان به من حق مطلب را اصلاً ادا نمی کند، زیرا هم اکنون به شما ثابت می کنم که همه خوشبختی هایی را که زندگی شما شامل است نیز مدیون من می باشید. واقعاً زندگی چیست؟ و اگر لذات را از آن حذف کنند آیا ارزشی برای زندگی باقی می ماند؟ احسن! همگی کف زدید؛ می دانستم که حتی یک تن از شما آنقدر عاقل نیست، نه ببخشید دیوانه نیست، نه باز هم اشتباه کردم، همان عاقل درست است، که با من هم عقیده نباشد. حتی فیلسوفان رواقی نیز دشمن لذات نیستند. اگر آنان این تمایل خود را از عامه خلائق پنهان می دارند و اگر با هیاهوی بسیار در حضور عموم لذات را محکوم می سازند منحصرأ از لحاظ آن است که دیگران را از آن متنفر سازند تا خود بتوانند بهتر از آن بهره بگیرند. شما را بحق رب الارباب لحظه ای از زندگی را به من نشان دهید که لوس، بیمزه، نامطبوع، خستگی آور، و تلخ نباشد، اگر که لذت یعنی چاشنی دیوانگی را با آن ملازم نسازید.

دراین باره من می توانم شهادت انکارناپذیر مردی را ذکر کنم که مورد تمجید خاص و عام است و آن سوفوکل^[۲۱] است که در وصف من ستایش خردمندانه ای فرموده است: «بزرگترین خوشبختی زندگی فقدان عقل سلیم است.» با این حال من ترجیح می دهم که موضوع را با شرح و توصیف بیشتری مطرح سازم:

هرکسی خوب می داند که شیرینترین و مطبوعترین سالهای زندگی اولین سالهای کودکی است. اکنون سؤال می کنم: اگر جاذبه دیوانگی نباشد کودکان چه دارند که مستحق این همه ناز و نوازش و بوسه و پرستاری باشند، تا جایی که در موارد لزوم حتی دشمن نیز به کمک آنان می شتابد؟

درواقع، طبیعت پیش‌بین و محتاط، کودکان را با این جاذبه مسلح کرده است تا با اعطای لذتی از زحمات و خستگیهای پرستاران خود بکاهند و محبت و لطف کسانی را که حامی و خدمتگزار ایشان هستند به خود جلب سازند. در پی کودکی دوران جوانی می‌رسد. چه قدر جوانی مورد تمجید عموم است، تا چه حد همه جوانان را دوست می‌دارند و آنان را تشویق می‌کنند و با چه شور و شوقی همه دست دوستی به سوی جوانان دراز می‌سازند! باز هم به من بگوئید اینهمه لطف و دلربایی جوانان در سنین بلوغ از کجا می‌آید، جز از من که با حذف عقل و اندیشه غبار غم را از چهره ایشان برداشته‌ام؟ این مدعا بخصوص از این لحاظ تأیید می‌شود که بتدریج که جوانان سنین زندگی را طی می‌کنند و به دوران پختگی نزدیک می‌شوند و صاحب تجربه و مطالعات می‌گردند، رنگ درخشان چهره‌شان به تیرگی تمایل می‌یابد، حدت و حرارت ایشان تخفیف می‌پذیرد، نیروی بدنی به انحطاط می‌گراید، و لطف آنان زایل می‌گردد، تا زمانی که پیری تعب‌انگیز فرارسد که هم باری به دوش خود ایشان است و هم باری به دوش دیگران.

بی شک اگر من بار دیگر به این همه درد و رنج ترحم نمی‌کردم و با پیروی از ارباب انواع شاعران (که با مسخ کردن کسانی که در حال مردن هستند آنان را نجات می‌بخشند) کسانی را که آفتاب عمرشان بر لب بام است حتی‌المقدور به دنیای کودکی باز نمی‌گرداندم، هیچ کس نمی‌توانست اینهمه مصیبت را تحمل کند. بنابراین، اگر پیری را کودکی ثانوی نامیده‌اند، این تسمیه با عقل و واقعیت همراه است. اگر کسی میل دارد بداند که من با چه تدبیری این کار را انجام می‌دهم، اصلاً تدبیر خود را پوشیده نخواهم داشت: من پیران را به کنار رودخانه لته [۴۲] (فراموشی) رهبری می‌کنم که منبع آن در جزایر نعمت و فراوانی است (آن رودخانه دیگر به همین نام که در جهنم جاری است، جوی کوچکی

بیش نیست) و آنان را و می‌دارم که جرعه‌های بسیار از فراموشی بیاشامند و به این طریق کم کم غم و اندوه ایشان زائل می‌شود و جوان می‌گردند. حتماً جمعی خواهند گفت که پیران یاوه می‌گویند و مهمل و بی‌ربط به هم می‌بافند؛ من حرفی ندارم ولی همین یاوه گفتن و مهمل بافتن از خصایص کودکی است. مگر نه همه کس از مهمل و بی‌ربط گفتن کودکان لذت می‌برد؟ آنچه در سنین کودکی موجب خشنودی می‌شود، فقدان عقل و گفتار ناصواب است. مگر نه مکرر کودکانی که دارای عقل و درایت مردانه بوده‌اند همچون موجودات وحشتناک رانده شده‌اند؟ و شاهد آن این ضرب‌المثل عامیانه است: «من از کودکی که عقل پیش‌رس داشته باشد متنفرم». چه کسی حاضر است با پیری دوستی کند که در عین دارا بودن تجارب عملی دوران زندگی از قدرت روحی و فکری و قضاوت دقیق و عمیق نیز برخوردار باشد؟ به همین دلیل است که از حسن مزاج و الطاف من شخص پیر یاوه می‌گوید و این یاوه‌گویی موجب رهایی او از غمها و رنج‌هایی می‌شود که عاقل را آزار می‌دهد؛ و چون شخص پیر از دوستان جام می‌است، همواره شادمان می‌نماید و بار زندگی را که تحمل آن برای جوان‌ترها مشکل است حس نمی‌کند. گاهی نیز همچون پیرمردی که مورد توصیف پلوتوس^[۴۳] است از نو عشق‌ورزی آغاز می‌کند، چنانکه اگر به واقع صاحب عقل سلیمی بود می‌بایست بر حال او رحمت آورد. ولی از آنجا که شامل مزاج من شده است خوشبخت می‌باشد و معاشرت او برای دوستانش دلپذیر است.

به همین دلیل است که در کتاب هومر مطالبی که از دهان نستور^[۴۴] پیر خارج می‌شود، شیرینی عسل دارد و حال آنکه گفتار آشیل^[۴۵] موجب تلخ‌کامی می‌شود؛ و نیز طبق گفتار همین مورخ، «پیرانی که در کنار حصار شهر نشسته بودند خود را با گل گفتن و مکالمات شیرین مشغول می‌ساختند.» و این در واقع یگانه امتیازی است که پیران بر

کودکان دارند، که گرچه کودکان سرشار از لطف و زیبایی هستند، از بزرگترین لذت زندگی یعنی پرگویی و یاوه‌سرایی محرومند. این مطلب را نیز اضافه کنیم که پیران چاق و چله و درخشان از نعمت سلامتی، بواقع مانند بچه خوکهای آکارنانی [۲۷] هستند و اگر گاهگاهی تماس با اشخاص عاقل عیش ایشان را منقص نسازد هرگز مشکلات پیری را حس نمی‌کنند؛ چه باید کرد، هرگز در جهان خوشبختی مطلق وجود نداشته است. در تأیید گفتار خود این ضرب‌المثل عامیانه را نیز به عنوان شاهد می‌آورم: «دیوانگی یگانه چیزی است که جوانی زودگذر را نگاه می‌دارد و پیری پرصعوبت را به عقب می‌راند.»

* * *

یهوده نیست که درباره مردم سرزمین برابانت [۲۸] این شهرت پیدا شده است که اگر مردم سایر سرزمین‌ها با بالارفتن سنین زندگی عقل و درایت بیشتری می‌یابند، اینان بتدریج که به دوران پیری نزدیک می‌شوند دیوانه‌تر می‌گردند. در واقع در جهان کمتر مردمی دیده می‌شوند که مانند اینان در زندگی شاد و مهربان و دلپذیر باشند، چنانکه گویی اصلاً مشکلات پیری را حس نمی‌کنند. دوستان هلندی من که همسایگان ایشان هستند، راه زندگی آنان را تقلید می‌کنند. من کاملاً حق دارم که ایشان را دوستان هلندی خود بنامم زیرا عشق و نیایش ایشان برای من تا آنجاست که همه مردم به آنان عنوان «دیوانه هلندی» می‌دهند و اینان نه فقط از این عنوان خشمگین نمی‌شوند بلکه آن را از عناوین افتخار خود می‌دانند. [۲۹]

اکنون ای ابلهان طعمه مرگ! اگر میل دارید بروید و از امثال مده [۵۰] یا سیرسه [۵۱] یا ونوس یا از صبح طالع یا از هر چشمه آب حیات که می‌شناسید بخواهید که جوانی رفته را به شما بازگرداند؛ قدرت این کار فقط در دست من است و فقط منم که این قدرت را به کار می‌برم.

آن شربت گوارایی که دختر ممنون^{۱۰} به کار برد تا جوانی پدر بزرگ خود تیتون^{۱۱} را تمدید کند فقط در اختیار من است. [۵۲] من همان ونوسی هستم که جوانی فائون [۵۳] را به وی بازگردانید تا آنجا که سافو دیوانه وار عاشق او گردید. [۵۴] اگر دوا و معجون جوانی وجود داشته باشد فقط در اختیار من است. اگر اوراد و اذکار بازآورنده جوانی باشند فقط من آنها را می دانم و چشمه آب حیات را فقط من می شناسم، و این سلاحها که در اختیار من هستند نه فقط جوانی گم شده را باز می آورند بلکه آن را ابدی می سازند. اگر همه شما درباره این حقیقت با من هم عقیده هستید که نعمتی بالاتر از جوانی و نکبتی بزرگتر از پیری وجود ندارد باید اذعان کنید که واقعاً مدیون من هستید که این نعمت را حفظ می کنم و از آن نکبت جلوگیری می نمایم.

گفتگو از این افراد بشر فناپذیر کافی است. خوب است به سراغ آسمان و جایگاه ارباب انواع برویم. من با هرکس که بخواهد شرط بندی می کنم که اگر در میان ارباب انواعی که مهربان و جاذب هستند یکی را پیدا کند که تحت قدرت من نباشد در این صورت می تواند نام مرا همچون ناسزایی به کار برد. مثلاً باکوس [۵۵] چرا همیشه جوان و شادمان و پرگیسو است؟ از این جهت که چون آکنده از مستی و دیوانگی است عمر خود را در مجالس ضیافت و رقص و آواز و بازی می گذراند و بخصوص از هر نوع مراوده با پالاس اجتناب می ورزد. وی آنقدر از عنوان عاقل پرهیز دارد که همیشه می خواهد به علت شوخی ها و سبک مغزی های خویش مورد ستایش باشد و بنابراین با شنیدن ضرب المثل «دیوانه تر از موریکوس»^{۱۲} که در آن وی را دیوانه خوانده اند اصلاً احساس اهانت نمی کند. در واقع دهقانان رومی طی جشن و شادی خویش و هنگامی که سرمست باده بودند عادت داشتند که مجسمه

10. Memnon

11. Tithon

12. Morychus

باکوس را که بر در معبد قرار داشت سراسر با شیره انگور و انجیر تازه آلوده سازند و این مجسمه آلوده را موریکوس می‌نامیدند. از این رو کمدی‌های قدیم یونانی و رومی چه طنزها و شوخی‌های زننده که درباره او نیاورده‌اند، مثلاً: این رب‌النوع چه ابله بیمایه‌ای است، حق او همان بود که نوزاد سقط شده از ران ژوپتر باشد [۵۶]. ولی کیست که این رب‌النوع دیوانه و ابله را که همواره جوان و شاد است و برای همه کس لذت و شغف می‌آورد بر رند قهاری همچون ژوپتر که همه چیز را به لرزه در می‌آورد، یا بر پان [۵۷] پیر که با ایجاد وحشت زندگی همه را زهرآلود می‌کند، یا بر وولکن که همواره پوشیده از خاکستر و آلوده به دود و کثافات کوره آهنگری است، و حتی بر پالاس که به همه کس چپ‌چپ نگاه می‌کند و نیزه و اسلحه چند شاخه‌اش هراس‌انگیز است ترجیح ندهد؟ از چه رو کوپیدون [۵۸] همچنان به حال کودکی باقیمانده است؟ نه به این علت است که همواره خوش و شادمان است و هرگز نه کار معقولی می‌کند و نه فکر معقولی عرضه می‌دارد؟ علت چیست که ونوس موطلایی از بهار دائمی و جوانی ابدی برخوردار است؟ به این دلیل که وی با من قرابت خانوادگی دارد و رنگ پدرم بر چهره او دیده می‌شود و عنوان «ونوس طلایی موی» از همین جهت از طرف هومر به وی اعطا شده است. از این گذشته، اگر قول شاعران و همکاران مجسمه‌ساز ایشان را بپذیریم، وی همواره می‌خندد. در میان ارباب انواع رومی، کدام یک بیش از فلور [۵۹]، که مادر همه لذات و شهوات است، مورد احترام و تمجید بوده است؟

* * *

اکنون اگر کسی در آثار هومر و دیگر شاعران قدیم با دقت بنگرد و جزئیات زندگی اخموت‌ترین و قهارترین ارباب انواع را مطالعه کند، در همه جا جز دیوانگی مطلق چیزی نخواهد دید. بی آنکه مثال‌های تازه‌ای

عرضه کنیم، مگر شما از همه عشق‌بازها و هم آغوشیهای این ژوپتر صادرکننده صاعقه آگاه نیستید؟ مگر نه این است که این دیان [۱۶۰] خشن و سخت‌گیر، که علی‌رغم جنسیت خویش همواره به شکار کردن مشغول است، شیدای عشق آندیمیون^{۱۳} چوپان بود؟ حق این است که موموس [۱۶۱] آنچنانکه در گذشته عادت او بود، قبح اعمال آنها را در مقابل چشمشان بگوید؛ ولی سرانجام ارباب انواع خشمگین شدند و چون عقل و درایت و انتقادهای نابهنگام موموس عیش ایشان را منقص می‌ساخت وی را همراه آتیس [۱۶۲] تبعید کردند و به زمین فرستادند، و در این تبعیدگاه حتی یک تن از مردم خاکی جرئت ندارد که او را نزد خود پذیرد و جای آن است که وی به دربار پادشاهان پناهنده شود. اما در این دربارها نیز ندیمه عزیز من، تملق، نخستین مقام را حائز است و رابطه او با موموس نمی‌تواند بهتر از رابطه گرگ و بره باشد. از این رو، بعد از ناپدید شدن او، ارباب انواع در نهایت آزادی و صد بار بهتر از گذشته به عیش و تفریح می‌پردازند و چنانکه هومر فرموده است: «فارغ از بیم مراقب و خرده‌بین، کاملاً از هوی و هوس خود پیروی می‌کنند.» پریاپ [۱۶۳] که تنش را از چوب درخت انجیر تراشیده‌اند، شوخی‌ها و نکته‌گوییها می‌کند. عطارد (مرکور)^{۱۴} که بسیار خوش محضر است، با تردستی‌ها و شعبده‌بازی‌های خود همه را مشغول می‌دارد. حتی وولکن نیز در مجلس غذای ارباب انواع نقش دلفک به عهده می‌گیرد: ساق پای کوتاه او، حکایاتی که نقل می‌کند، و حماقت‌هایی که مرتکب می‌شود همه رابه خنده می‌اندازد. آنگاه سیلن [۱۶۴]، که از پیران عاشق‌پیشه است، همراه پولی‌فم [۱۶۵] فربه و سنگین به تقلید رقصهای شهوت‌انگیز می‌پردازد، در حالی که گروه نیم ربه‌النوع‌ها رقص دسته‌جمعی «پابرنه‌ها» را اجرا می‌کنند، و ساتیرهایی [۱۶۶] که نیمی از بدنشان مانند بز

است به نمایش نشاترهای خنده آور می پردازند. پان، با سرودن تصنیف های ابلهانه، قهقهه خنده ایشان را بر می انگیزد و همه این ارباب انواع، خاصه وقتی از جام باده سرمست باشند، این مهملات را بر سرود دسته جمعی ارباب انواع شعر و هنر ترجیح می دهند. آیا میل دارید برای شما بگویم که این ارباب انواع مست و لایعقل بعد از خوردن به چه کار می پردازند؟ در واقع آنان آنقدر کارهای دیوانه وار می کنند که حتی خود من نیز نمی توانم از خندیدن خودداری کنم. ولی بهتر می دانم که در این مرحله هارپوکرات [۱۶] را به خاطر آورم و زبان نگاه دارم از ترس آنکه مبدا یکی از رب النوع های خیرچین از دهان من سخنانی بشنود که حتی موموس نیز نمی توانست، بی وحشت از مکافات، آنها را بروز دهد.

* * *

اکنون بار دیگر، به پیروی از هومر، اهالی آسمانها را به حال خود می گذاریم و به زمین خاکی باز می گردیم و در اینجا نیز ملاحظه می کنیم که شادی و خوشبختی بدون من وجود ندارد. ابتدا این نکته توجه ما را جلب می کند که طبیعت، که مادر و پرورش دهنده نوع انسان است، چگونه دقت کرده است که هیچ چیزی از چاشنی مختصر دیوانگی بی بهره نباشد.

طبق گفته رواقیون، عقل آن است که در همه چیز نیروی ادراک و تمیز را راهنمای خود سازیم و، به عکس، دیوانگی این است که در کارها از امیال و هوسها پیروی کنیم. لیکن برای آنکه زندگی آدمیان کاملاً از اندوه و تیرگی خاطر آکنده نباشد، ژوپتر به ایشان خیلی بیشتر میل و هوس عطا کرده است تا ادراک و تمیز و، در واقع، نسبت آنها مثل نسبت بکت لیور به نیم اونس می باشد [۱۸]. گذشته از این نیروی تمیز و ادراک را به گوشه ناچیزی از سر تبعید کرده و حال آنکه مابقی بدن را در معرض نهب و غارت امیال و هوسها قرار داده است. به علاوه، در مقابل نیروی

تمیز و ادراک، دو ظالم جبار آرام‌ناپذیر مقرر داشته؛ یکی از آنها خشم نام دارد که مقام و جایگاه او در منطقه سینه است، یعنی مرکز حیات را که قلب است در اختیار دارد، و دیگری شهوت نامیده می‌شود که سلطان بلامنازع مناطق پایین‌تر بدن است. بیچاره نیروی ادراک و تمیز در مقابل اتحاد این دو عامل مخوف چه می‌تواند کرد؟ رفتار روزانه آدمیان بخوبی جواب این سؤال را می‌دهد: او می‌تواند مرتباً نعره بکشد و مقررات اخلاق و عدالت را به کرات متذکر شود، ولی کو‌گوش شنوا؟ آدمیان نعره بلندتر می‌کشند و گفتار او را یاوه می‌خوانند تا جایی که عقل و تمیز خسته می‌شود و به شکست خود اعتراف می‌کند. ولی چون وظیفه مرد آن است که امور اجتماع را پیش ببرد، پس الزاماً به وی کمی بیش از یک اونس تمیز و ادراک عطا شد. ژوپیتر برای حل این مشکل، چنانکه عادت اوست، با من مشورت کرد و من به او اندرزی دادم که بحق و واقع شایسته چون منی است و آن اینکه همواره زنی را با مردی همراه سازد. وقتی که افلاطون این سؤال را مطرح می‌کند که آیا باید زنان را در شمار موجودات صاحب تمیز به حساب آورد یا در ردیف حیوانات، مقصودش فقط نشان دادن دیوانگی واقعی این جنس است. هر زن که بخواهد خود را در شمار عاقلان جا بزند فقط نشان می‌دهد که دیوانه‌ای مضاعف است. عیناً مثل این است که بخواهند علی‌رغم فرمایش مینو^[۶۹] خری را به مدرسه بفرستند. هرکس که بخواهد بر خلاف طبیعت خویش جامه تقوی بپوشد و هنر و استعداد خود را در این تظاهر به کار برد، نقایص خود را بهتر و بیشتر نشان می‌دهد؛ ضرب‌المثلی یونانی می‌گوید: «میمون همواره همان میمون است حتی اگر جامه ارغوانی بر تن کند.» به همین طریق، زن نیز همواره زن یعنی دیوانه، است حتی اگر ماسکی بر چهره خود بزند.

با این حال گمان نمی‌کنم که تا آن حد دیوانه باشند که نسبت به من

کینه داشته باشند از آن جهت که من ایشان را به دیوانگی منسوب می‌کنم؛ از من که مثل آنها مؤنث هستم [۷۰] و در عین حال نفس دیوانگی می‌باشم؛ زیرا اگر مسائل را با دقت بیشتری مطالعه کنیم ملاحظه خواهیم کرد که اگر آنان در زندگی خوشبخت‌تر از مردان هستند، این خوشبختی را از بسیاری لحاظ مرهون دیوانگی می‌باشند. در مرحله اول می‌بینیم که آنان از امتیاز بزرگ زیبایی برخوردارند و بحق و واقع آن را مقدم بر هر چیز می‌شمارند و به وسیله آن می‌توانند استبداد خود را بر همه جا، حتی بر همه مستبدان، بگسترانند. این قیافه خشک و متفرعن که مردان دارند، این پوست خشن، و این جنگل انبوه ریش و پشم که همه از نشانه‌های پیری هستند از کجا می‌آیند؟ بی شک همه آنها از ردیلت و شائبه عقل ناشی می‌شوند. به عکس، صورت زنان همیشه صاف، صدای ایشان ملایم و دلپذیر، و پوست آنان لطیف است، چنانکه گویی از جوانی ابدی برخوردارند. از این گذشته، مگر نه بزرگترین آرزوی ایشان در زندگی این است که مورد پسند مردان واقع شوند؟ وگرنه هدف این همه کوشش در تهیه لباسهای زیبا برای چیست؟ این همه آرایش سر و موی، این حمامها و مالشها، اینهمه کوشش مشاطه در زیباساختن چهره، همه این عطرها و روغنها، و به کار بردن این همه تدبیرها در بهتر جلوه دادن صورت و چشم و پوست چه هدفی دارد؟ با این حال من رسماً اعلام می‌دارم که بزرگترین عامل نفوذ آنها در مردان دیوانگی است. مردان حاضرند هرچه دارند به زنان بدهند، همه چیز را و از هر قبیل، فقط در ازای لذت و شهوت. ولی آنچه بخصوص زنان را دلپذیر و لذتبخش می‌سازد دیوانگی است، و اگر کسی همه مهملاتی را که مردان به زنان می‌گویند در نظر گیرد و همه حماقت‌هایی را که در هنگام تمایل به بهره‌گیری از لذات عشق مرتکب می‌شوند ملاحظه کند، قطعاً گفتار مرا انکار نخواهد کرد. اکنون شما بخوبی می‌دانید که منبع اصلی اولین و بزرگترین جاذبه و لطف

زندگی چیست!

* * *

لیکن کسانی پیدا می شوند، خاصه در زمره پیران، که جام باده را بر معاشرت زنان ترجیح می دهند و برای آنان اعظم خوشبختی ها رد و بدل کردن جام با دوستان است. برای من واقعاً محل تردید است که سفره ضیافتی که زنان در آن شریک نباشند دارای لطفی باشد. آنچه قطعی و مسلم است اینکه بی چاشنی دیوانگی حتی یک ضیافت مطبوع وجود ندارد و بهترین دلیل این موضوع آن است که اگر اتفاقاً بر سر سفره میهمانی وجود نداشته باشد که بتواند با دیوانگی واقعی یا تصنعی خویش همه را بخنداند، حتماً یا دلکی را استخدام می کنند یا طفیلی خوش محضری را به مهمانی می خوانند که با لطف کلام و مطایبه گویی از سکوت مطلق یا ملال خاطر مهمانان جلوگیری کند. در واقع چه لطف و فایده ای است در اینکه معده را تا حلقوم از انواع تنقلات و مرباها و شیرینیا آکنده سازند درحالی که هیچ چیز برای لذت چشم و گوش و به طور کلی لذت روح وجود نداشته باشد. لیکن تهیه این معجون لذت روحی کار من و فقط کار من است، و از جمله همه تشریفات و تفریحاتی که مجالس ضیافت پادشاهان را رونق می دهد از قبیل قرعه کشی ها، طاس بازی ها، نوشیدن جامها به سلامتی هم، باده نوشی همه به نوبت از یک جام، سرود خواندن ها، ورقص ها و پانتومیم ها از ابداعات هفت دانشمند بزرگ یونانی نیستند، بلکه منم که همه آنها را برای بهبود زندگی افراد بشر ابداع کرده ام، زیرا خصوصیت همه این بازی ها آن است که هر قدر سهم دیوانگی در آنها بیشتر باشد بهتر و بیشتر برای زندگی افراد بشر مفید می باشند و رنگ غم و اندوه را می زدایند. در واقع اگر با کمک این نوع اشتغالات، دوست و همکار اندوه را که ملالت خاطر نام دارد از زندگی دور نسازند، غم و اندوه یکباره بر زندگی محیط می شود و نمی توان دیگر

نام زندگی بر آن نهاد.

* * *

بسا اوقات مردم ظریفی یافت می‌شوند که به این نوع تفریحات و اشتغالات نیز به دیده تحقیر می‌نگرند. اینان اسیر محبت هستند و حدّ اعلاّی لطف زندگی و خوشبختی را در دوستی می‌جویند و عقیده دارند که دوستی و محبت را باید مافوق همه چیز دانست. در نظر ایشان، لزوم محبت برای آدمیان همچون لزوم هوا و آب و آتش است و اگر دوستی را از زندگی حذف کنند چنان است که گویی خورشید را از زندگی برداشته‌اند، و شرافت و اهمیت دوستی تا آنجاست که حتی فیلسوفان نیز بی‌تردید آن را از مهمترین ارزشهای زندگی خوانده‌اند.

پس چه خواهید گفت اگر بار دیگر به شما ثابت کنم که من پدر و مادر یک چنین گوهر ذی قیمتی هستم؟ نه، واهمه نداشته باشید، استدلال من از نوع استدلالهای دروغین سوفسطاییان، که آنها را استدلال تمساح [۷۱] یا استدلال شاخدار می‌نامند، نیست و از هر نوع استدلال بی‌پایه اهل جدل نیز پرهیز می‌کنم، بلکه عقل سلیم را راهنمای شما می‌سازم و حقیقت واقع را با انگشت به شما می‌نمایانم.

ملاحظه بفرمایید: چشم پوشیدن بر خطای دوستان، درباره آنان در استیاء بودن، در اعمال ایشان کورکورانه قضاوت کردن، در مورد نقایص ایشان وهم را بر واقعیت ترجیح دان، و بزرگترین انحرافات آنها را دوست داشتن و حتی در بسیاری از آنها به صورت فضایل نگرستن آیا به نظر شما همه اینها از دیوانگی ناشی نمی‌شود؟ آن عاشق را ملاحظه کنید که با چه مهر و عطوفتی نگاه می‌کند، با آن دیگری که با عطر نامطلوب مشام جان را معطر می‌سازد، یا آن پدر را که مدعی است پسرش فقط انحراف مختصری در نگاه خود دارد و حال آنکه چشمان پسر به طور هولناکی چپ است. همه اینها به نظر شما از دیوانگی واقعی نتیجه

نمی‌شود؟ اگر با من همعقیده هستید چندین بار فریاد برکشید: بلی همه اینها دیوانگی محض است؛ بلی. اما فقط همین دیوانگی است که دوستان را به هم نزدیک می‌سازد و دوستی را حفظ می‌کند. البته گفتگوی من فقط دربارهٔ عامهٔ مردم است که هیچ‌یک از آنها بی‌عیب از مادر نمی‌زایند و بهترین ایشان آن است که کمتر از دیگران عیب دارد. اما دربارهٔ عقلا، که همه در آنان به چشم خدایان می‌نگرند، ما بین آنان دوستی پایدار وجود ندارد یا اگر هست دوستی خشک و غم‌انگیزی است که عدهٔ بسیار کمی در آن سهیم هستند. در واقع، هیچ‌کس با دیگری دوست نمی‌شود زیرا اکثریت قریب به اتفاق مردم عادت به پریشان‌گویی و پرت و پلا بافتن دارند، و این هذیان گفتن، دوستی را که فقط با حسن نیت متقابل به وجود می‌آید از میان بر می‌دارد. گاهی اگر حسن ظن متقابل یا جاذبه‌ای مشترک این مردم اندوهگین را به هم نزدیک سازد، این دوستی نه ثبات خواهد داشت و نه به طول خواهد انجامید، زیرا این مردم پریشان‌خاطر اما روشن بین برای دیدن کمترین نقایص دیگری چشمان نافذ عقاب یا مارِ ایدور^[۷۲] دارند و حال آنکه در مورد معایب خودشان چنان چشمان ایشان نابینا است که حتی خرجین بزرگ و آکنده‌ای را که بر دوش دارند نمی‌بینند.

بسیار خوب، حالا که مردم چنان خلق شده‌اند که حتی یکی نیست که از معایب بزرگ بری باشد، و از آنجا که طبایع تا این اندازه مختلف و سلیقه‌ها تا این اندازه متفاوت است، اگر بر همهٔ اینها اختلاف سن و دانش و غیره را بیفزاییم، خوب درک می‌کنیم که چرا زندگی بیچاره آدمی سراسر آکنده از این همه اشتباه و عدم تفاهم و سقوط است، و نیز خواهیم دانست که مابین این آدمیان نکته‌گو و خرده بین هیچ‌گونه دوستی بیش از یکساعت پایدار نمی‌ماند، اگر بر همهٔ اینها چاشنی درستی از آنچه یونانیان EUÉTHÉIA می‌نامیدند، و ترجمهٔ تقریبی آن سادگی یا دیوانگی یا خطا

پوشی است، افزوده نمی‌شد. مگر نه آن است که کوپیدون [۷۳]، که ایجاد کننده و پدر همه پیوندهاست، کاملاً کور است؟ نه فقط هر چیز که زیبانیت در نظر او زیبا می‌نماید بلکه در میان شما نیز دست به اعجازی می‌زند. هر کس چیزی را که به او تعلق دارد زیبا می‌بیند و از این روست که پیر مرد دیوانه پیره زن خویش است و پسر نورسیده مجذوب دخترک نورسیده می‌شود. امثال این چیزها در همه جا دیده می‌شود و همه را نیز به خنده می‌اندازد و با این حال همین چیزهای مضحک است که لطف زندگی آدمی و قوام جامعه را موجب می‌شود.

* * *

آنچه درباره دوستی گفتم به طریق اولی در مورد ازدواج نیز که پیوندی ناگسستنی است صحت دارد. خدای بزرگ! اگر زندگی روزانه زن و مرد بر مبانی چابلوسی، شوخی و طیبت، اشتباه، ضعف و گذشت و خطاپوشی و رازداری، که همه آنها از ندیمان و بستگان من هستند، قرار نداشت، چه پیوندها که گسسته نمی‌شد و چه طلاقها و حوادث ناگواری بدتر از طلاق در زندگی خانوادگی روی نمی‌داد! چه قدر تعداد ازدواجها کاهش می‌یافت اگر داوطلب ازدواج در صدد تحقیق و کسب اطلاع بر می‌آمد که نامزد پاک و منزّه او تا آن زمان چه رنگها زده و چه نیرنگها به کار برده است؟ و نیز چه خانواده‌ها از هم گسسته می‌شد اگر اعمال و رفتار زنان در پناه حماقت و سهل‌انگاری و نابخردی شوهران قرار نمی‌گرفت. البته خواهید گفت که این همه حماقت از نتایج دیوانگی است: البته، من هم موافقم، ولی این نکته هم حقیقت دارد که با این تدبیر زن مورد پسند مرد است و مرد مورد پسند زن و خانه در آرامش بسر می‌برد و هماهنگی کامل وجود دارد... ولی آیا این گونه فریب خوردن بهتر از آن نیست که وی در آتش خشم و حسادت بسوزد و در اطراف خود وحشت و سوگواری ایجاد کند؟

خلاصه مطلب این است که بی کمک من هیچ اجتماعی پایدار نمی‌ماند و هیچ پیوند مطبوع و قابل اعتمادی به وجود نمی‌آید. اگر افراد بشر متقابلاً یکدیگر را فریب نمی‌دادند، اگر هرکس در مقابل دیگری کم و بیش چابلوسی نمی‌کرد، اگر در موارد لزوم چشم‌پوشی و کتمان به کار نمی‌رفت، و خلاصه آنکه اگر هرکسی اندکی بدن خود را با شهد دیوانگی مالش نمی‌داد، اتباع حکومت حاکم خود را تحمل نمی‌کردند، خدمتگزاران ارباب خود را نمی‌خواستند، ندیمه از دست خاتون خود می‌گریخت، شاگرد جور استاد را نمی‌پذیرفت، دوست از دوست خسته می‌شد، شوهر از زن و زن از شوهر رنجش می‌یافت، کارگر با کارفرما سازش نمی‌کرد، رفیق با رفیق قطع دوستی می‌کرد، و صاحبخانه مهمان خود را از خانه می‌راند.

همه این مطالب به نظر شما عجیب می‌نماید؛ پس عجیب‌ترش را بشنوید:

* * *

بگوئید بدانم آیا کسی که از خود بیزارست می‌تواند دیگری را دوست داشته باشد؟ کسی که از شخص خود ناراضی است به توافق با دیگری قادر خواهد شد؟ یا آن کس که از ملالت خاطر در حال مردن است می‌تواند خاطر همسایه را خرسند نماید؟ برای اینکه کسی به این پرسشها جواب مثبت بدهد باید حتی از نفس دیوانگی دیوانه‌تر باشد. پس بدانید که اگر مرا از زندگی افراد دور سازند نه فقط آدمی طاقت تحمل دیگران را نخواهد داشت بلکه از خودش نیز نفرت پیدا خواهد کرد. سرنوشت او در نظرش وحشتناک خواهد آمد، و حتی نسبت به شخص خود احساس کینه خواهد کرد. زیرا طبیعت که در بسیاری موارد بیشتر نقش نامادری را ایفا می‌کند و نه وظیفه مادر را، در ذهن آدمیان، خاصه در آنها که صاحب عقل سلیم بیشتری هستند، احساسی به وجود آورده است که

خصال و فضایل خود را تحقیر کنند و صفات دیگران را مورد تمجید قرار دهند. نتیجه این احساس آن است که همه امتیازات، همه لطفها، و همه لذتهای زندگی معیوب به نظر رسند و بتدریج نابود گردند. در واقع چه فایده‌ای بر زیبایی، این بزرگترین هدیه خدایان، مترتب است اگر آن را در معرض تندباد حوادث قرار دهند؟ و حاصل جوانی چیست اگر خمیرمایه‌ای از اندوه و ملالت، که خاص دوران پیری است، آن را دچار فساد سازد؟ نکته اینجاست که ما باید در همه اعمال زندگی، و نه فقط در زمینه هنر، برازندگی و شایستگی و آداب‌دانی را رعایت کنیم لیکن، در جریان زندگانی، هیچ کاری شایسته برای خود و دیگران انجام نخواهیم داد اگر که یار عزیز من، عزت نفس، مددکار و راهنمای ما نباشد؛ عزت نفس که من می‌توانم بحق و واقع او را خواهر خود بنامم زیرا کمک او در راه اجرای مقاصد من بی‌مانند است.

آیا چیزی جنون‌آمیزتر از این هست که آدمی مورد پسند شخص خود قرار گیرد و خویشتن را تمجید کند؟ ولی، در مقابل، اگر شما از خودتان ناراضی باشید، در آنچه می‌کنید چه لطف و زیبایی و چه جاذبه‌ای باقی می‌ماند. اگر چاشنی خودپسندی را از زندگی حذف کنند، ناگهان حرارت خطیب یا ناطق رو به سردی می‌گذارد، آهنگی که موسیقی‌دان اجرا می‌کند ملال‌آور می‌شود، بازیگر در صحنه مورد تمسخر قرار می‌گیرد، شاعر و اشعار او خنده‌آور و نقاش و تابلوهای او نهوع‌انگیز می‌شوند، و پزشک با همه داروهایش از گرسنگی جان می‌سپارد؛ نره [۷۴] شبیه ترسیت [۷۵] می‌گردد. و فائون [۷۶] همانند نستور [۷۷] و مینرو به ابلهی مبدل می‌گردد. مرد صاحب بلاغت به کودک الکنی تبدیل می‌شود. و جوان برازنده و خوش‌پوش به صورت دهاتی بدقواره‌ای درمی‌آید زیرا در زندگی برای به دست آوردن توافق دیگران لازم است که آدمی اندکی خودستایی کند و کردار خود را در همه‌جا جلوه دهد؛

بالاخره چون مفهوم خوشبختی آنست که هرکس از وضعی که دارد راضی باشد، خواهر عزیز من، عزت نفس، این امتیاز را کاملاً به وجود می‌آورد که کمتر کسی در زندگی از قیافه خود، یا از قدرت فکری خود، یا از معلومات خود یا از خانواده و وطن خود، یا از مقام خود ناراضی باشد، به طوری که ایرلندی اصلاً نمی‌خواهد ایتالایی باشد و اهل تراس [۷۸] مایل نیست جای مردم آتن را بگیرد و قوم سیت نمی‌خواهند که از اهالی جزایر نعمت و فراوانی باشند. واقعاً پیش‌بینی طبیعت حیرت‌انگیز است که در میان این همه چیزهای مختلف و متفاوت چنین تساوی و تعادلی به وجود آورده و در مواردی که صفات ممتازی را از کسی دریغ کرده با افزایش مقداری عزت نفس این کمبود را جبران فرموده است؛ اما من واقعاً حرفی دیوانه‌وار می‌زنم: عزت نفس خود به تنهایی بزرگترین صفات ممتاز است.

* * *

اکنون می‌خواهم به شما نشان دهم که هیچ کار مهم و پر سر و صدایی نیست که از الهام من نتیجه نشده باشد و هیچ هنری نیست که از ابداع من حاصل نگردد. مثلاً مگر نه این است که جنگ منبع و میدان شجاعت‌های بزرگ و اعمال مهم و مورد تحسین می‌باشد؟ پس کسی به من جواب دهد که چه دیوانگی بزرگتر از آن است که به هر علت و دلیلی که می‌خواهد باشد دو لشکر به جان هم بیفتند و به مبارزه‌ای تن در دهند که در هر حال ضرر و بیداد آن برای هر دو طرف بیش از منافع آن است؟ کسانی که در این مصاف کشته می‌شوند مثل مردم مگار [۷۹] اصلاً اهمیتی ندارند. هنگامی که دو لشکر در مقابل هم قرار می‌گیرند و فریاد گوش‌خراش شیورها بلند می‌شود، از وجود عقلا و دانشمندان بزرگ، که از شدت کار و مطالعه به جان آمده‌اند و فقط آنقدر خون یخزده و کم قوت دارند که برای نفس کشیدن کافی باشد، چه کاری بر می‌آید؟ به

عکس، مردمانی غول پیکر و درشت استخوان لازم است که صاحب تهور بسیار و شعوری ناچیز باشند. مگر اینکه از دموستن^[۸۰] تقلید کنند، همو که به پیروی از اندرز آرشیلوک^[۸۱] تا از دور قیافه دشمن را دید سپر خود را به دور انداخت و فرار کرد و به این طریق ثابت نمود که همانقدر که ناطق زبردستی است سرباز بیغیرتی است. البته به من جواب خواهید داد که هوش و ذکاوت در جنگ بسیار مفید است؛ تصدیق می‌کنم که ذکاوت برای فرمانده ضروری است ولی از نوع ذکاوت سرباز

از گروه فلاسفه در زندگی عملی روزانه کاری بر نمی‌آید. بهترین نمونه آن سقراط است که سروش غیبی آپولون، با روشی خالی از عقل، او را یگانه عقلا نامید، و هنگامی که خواست در حضور جماعت درباره موضوعی صحبت کند، همه حاضران را به خنده انداخت. با این حال، وی نشان داد که از نیروی شعور و ادراک خالی نیست زیرا لقب عاقل را در مورد خود نپذیرفت و آن را خاص پروردگار دانست...

در حقیقت از بس که این مرد بر فراز ابرها به فلسفه‌بافی پرداخت و درباره عقاید و افکار تحقیق کرد، به اندازه‌گیری پاهای کک و پشه پرداخت، و از شنیدن وزوز ریزه مگس‌ها به حالت رفت، اصلاً فراموش کرد که در جریان زندگی چه چیزها مورد توجه خلاق است. اما شاگرد و مرید او افلاطون که رشته سخن را به دست گرفت تا استاد را نجات دهد واقعاً عجب وکیل مدافع بود! وی چنان از صدای فریاد مردم به وحشت افتاد که فقط از نیمی از زمانی که برای صحبت داشت استفاده کرد. از ثوفراست^[۸۲] دیگر چه بگویم که چون بر بالای منبر رفت تا سخن بگوید از وحشت چنان الکن شد که گفنی گرگی بر وی ظاهر شده است. آیا چنین مردی می‌توانست سربازان را در میدان جنگ رهبری کند؟ ایزوکرآت^[۸۳] از بس محبوب بود هرگز نمی‌توانست دهان باز کند و سیسرون^[۸۴] که او را پدر فصاحت رومی لقب داده‌اند همواره در ابتدای

سخن گفتن لرزشی نامطبوع در صدا داشت که شبیه صدای طفلی بود که می‌گریست. کن تیلین [۸۵] عقیده داشت که این ترس نماینده درک و شعور ناطق است که از خطر موجود آگاه می‌باشد...

* * *

بعد از این توضیحات که دادم... اگر به مطالعه تاریخ پردازید ملاحظه خواهید کرد که بزرگترین بدبختی ملت آن است که اختیارش به دست مردی فلسفه‌باف یا آنکه مدعی دانش است بیفتد. به نظر من کاتون [۸۶] اول و نبیره او کاتون دوم روشترین مثال در این مورد هستند. بر این دوتن می‌توانیم امثال بروتوس [۸۷]، کاسیوس [۸۸]، و گراک [۸۹] را بیفزاییم و حتی می‌توانیم شخص سیسرون را نام ببریم... یا مارکوس آورلیوس [۹۰] را که عشق و ارادت او به فلسفه از محبوبیت او کاست... و بالاخره بیش از آنچه به امپراطوری نیکی کرده بود، به آن بدی کرد. [۹۱]

... اگر کسی هست که می‌خواهد به کار همه خرده‌گیری کند نصیحت من به او آن است که با پیروی از تیمون [۹۲] به بیابانی بگریزد و در آنجا به تنهایی از عقل و دانش خود بهره بگیرد.

* * *

به موضوع سخن اصلی بازگردیم: چه نیرویی توانسته است آدمیان وحشی را که در بین غارها یا روی درختان کهن زندگی می‌کردند به اجتماع وادارد و از ایشان افراد شهرنشین بوجود آورد. در واقع افسانه چنگ آمفیون [۹۳] و اورفه [۹۴] مفهومی جز این ندارد...

تمیستوکل [۹۵] نیز به مدد افسانه دیگری که «روباه و جوجه تینی» [۹۶] نام دارد به موفقیتی نظیر این دست یافت. چه خطابه استادانه‌ای می‌توانست تأثیری بیش از تأثیر آهوی تصویری سرتوریوس [۹۷] یا سگان لیکورگ [۹۸] داشته باشد، یا افسانه آموزنده دیگری درباره همین

سرتوریوس و دو روش متفاوت که برای کندن موهای دم اسب ابداع کرد. [۹۹] میل ندارم که در اینجا از مینوس [۱۰۰] و نوما [۱۰۱] ذکرى به میان آورم

... کى بود که دسیوس ها [۱۰۲] را واداشت که داوطلبانه خود را فدا سازند و چه موجب شد که کورتیوس [۱۰۳] خود را به قعر مفاک اندازد؟ ... بر همه اینها وفور غیر عادى نامها و القاب را بیفزایید، و بر مجموع آنها جشنها و تشریفات عمومى را که طى آنها وحشتناکترین مستبدان را تا مقام ارباب انواع بالا مى برند، یا صفات و افتخاراتى را که شایسته خدایان است به افراد بشر ضعیف نسبت مى دهند، اضافه کنید تا ثابت شود که این همه از غایت دیوانگى نتیجه مى شود و كافى نیست که فقط فیلسوفى همچون دموکریت بر آن بخندد البته، و من نیز با این گفتار مخالفتى ندارم، از همین دیوانگى هاست که این همه صفات درخشان نویسندگان بزرگ در وصف قهرمانانى، که مقام ایشان را تا آسمانها بالا برده اند، حاصل شده است. این دیوانگى اساس و مبنای اجتماع است؛ همین دیوانگى است که امپراطوریه‌ها، حکومتها، مذاهب، محاکم، و دارالشوراها را اداره مى کند؛ در یک کلمه خلاصه کنیم: زندگى آدمى یک بازی دیوانگى است.

حالا چه عقیده دارید که از هنرها نیز ذکرى به میان آوریم؟ چه باعث شده است که فکر آدمى به این همه اکتشافات مشهور و قابل تحسین دست بزند و آنها را برای آیندگان به میراث بگذارد؟ آیا این عامل چیزى غیر از عطش افتخارات است؟ بلى، یک مشت دیوانه به قیمت کوششهای مداوم و بیخوابیهای متوالی سعی مى کنند تا افتخارات و شهرتهای موهومى را که در حقیقت خواب و خیالی بیش نیستند جلب نمایند؛ با این حال این موضوع نیز حقیقت دارد که همه شما این همه امتیازات ذی قیمت را مرهون همین دیوانگى هستید، و مطبوع تر از این آن

است که شما از دیوانگی دیگران بهره‌برداری می‌کنید.

* * *

اکنون که من مدعی شدم که افتخار وجود نبوغ و شجاعت به من تعلق دارد، چه خواهید گفت اگر مدعی شوم که نیروی ادراک و تمیز نیز از مخلوقات من است؟ قطعاً جواب خواهید داد که این ادعا چنان است که کسی بخواهد آب و آتش را با هم آشتی دهد. ولی اگر شما، همچنانکه تا کنون کرده‌اید، به درستی به گفتار من توجه فرمایید، خیلی مفتخر خواهم بود که مطلب را برای شما ثابت کنم: اولاً اگر نیروی ادراک و تمیز در نتیجه تکرار و کوشش در حل معاملات و مراعات حاصل می‌شود افتخار آن را به که باید منسوب کرد؟ به شخص عاقل و دانشمند، که یا به علت تواضع یا به سبب حجب و احتراز از مخاطرات به هیچ اقدام مهمی دست نمی‌زند، یا به دیوانه، که نه تواضع مانع کار اوست و نه مخاطرات، زیرا وی اصلاً از تواضع عاری است و با خطر هیچگونه آشنایی ندارد؟ مرد عاقل غرق مطالعه کتابهای قدیمی می‌شود که از آنها جز نکته‌ها و نازک‌کاریهای دقیق چیزی نمی‌آموزد؛ و حال آنکه دیوانه مستقیماً به سراغ مسائل می‌رود و آنها را از نزدیک لمس و مشاهده می‌کند، و اگر اشتباه نکنم، به همین طریق است که نیروی ادراک و تمیز حاصل می‌شود. هومر، با وجود اینکه نابینا بود، آنجا که می‌گوید: «دیوانه علی‌رغم خود تعلیم می‌یابد» کاملاً حق دارد. دو مانع بزرگ در راه شناخت مسائل و مشکلات عملی زندگی وجود دارد: یکی حجب است، که حجابی در مقابل هوش و ذکاوت ایجاد می‌کند؛ و دیگری ترس است که با پیش‌بینی مخاطرات مانع اقدام می‌گردد. دیوانگی با استادی کامل این دو مانع را از میان برمی‌دارد. در میان مردم کمتر کسانی هستند که بدانند در همه کار جرئت به خرج دادن و هرگز از خجالت سرخ نشدن دارای چه امتیازات بزرگی است. اگر مفهوم ادراک و تمیز عبارت از برآورد درست و دقیق

مسائل است، خواهشمندم بدقت گوش دهید تا بگویم که چگونه کسانی که مدعی ادراک و تمیز هستند از آن عاری می‌باشند: این نکته از بدیهیات است که همه مسائل و امور آدمی، مانند سیلن‌ها [۱۰۴] که آسیاد [۱۰۵] از ایشان یاد می‌کند، دارای دو چهره کاملاً متفاوت هستند. اگر شما در چهره ظاهری سیلن مرگ را مشاهده کنید، در داخل آن زندگی را خواهید دید، و اگر ظاهر آن زندگی را بنمایاند داخل آن مرگ را نشان خواهد داد. به همین طریق زیبایی حجاب زشتی می‌شود، ثروت فقر مطلق را پنهان می‌کند، رسوایی و فضاخت پیروزی و افتخار را می‌پوشاند، دانش نادانی را پنهان می‌کند، و نیرو ضعف را. اشرافیت گمنامی را از نظر دور می‌دارد، شادی پنهان‌کننده اندوه و ملال است، و ثروت و نعمت بدبختی و نیستی را مخفی می‌سازد، دوستی کینه و نفرت را می‌پوشاند و در پس تریاق زهر وجود دارد و خلاصه باگشودن سیلن در هر مورد خلاف آنچه را مشاهده می‌کردید خواهید دید. اگر همه اینها به نظر شما بیش از اندازه فلسفی می‌آید، سعی خواهم کرد که موضوع را با کمک آنچه ادراک کلی می‌نامند توضیح دهم:

در جهان کسی نیست که حکمران را شخصی ثروتمند و قادر نپندارد: لیکن اگر وی دارای هیچ یک از خصال معنوی نباشد یا از هیچ چیز راضی نباشد در واقع مستمند بیچاره‌ای بیش نیست، اگر هوسها و انحرافات اخلاقی متعدد حاکم بر او باشند در حقیقت بنده بیمقداری است. من می‌توانم این استدلال را در مورد همه مسائل زندگی به کار برم ولی همین یک مثال کافی است. خواهید گفت مقصودت چیست و می‌خواهی به چه نتیجه‌ای برسی؟ خواهشمندم با دقت تا پایان حرف مرا گوش کنید: اگر هنگامی که بازیگران تئاتر در صحنه مشغول ایفای نقش خود می‌باشند، کسی ناگهان ماسک [۱۰۶] ایشان را از چهره‌شان بردارد و به همه نشان دهد که قیافه طبیعی و واقعی هر کدام چیست، آیا همه نمایش

را آشفته نمی‌سازد و شایسته نیست که این مزاحم غضبناک را با ضربه سنگ و توسری از محل دور سازند؟ در واقع ناگهان در صحنه همه چیز عوض می‌شود: آنکه نقش زن را بازی می‌کرد به مرد بدل می‌شود و مرد جوان به پیرمردی مبدل می‌گردد؛ حکمران به صورت شخص بی‌سر و پایی درمی‌آید و رب‌النوع به آدمی ضعیف تبدیل می‌شود. درحقیقت مرد مزاحم با از میان بردن ظواهر امور همه صحنه‌سازی را به واقعیتی تلخ مبدل می‌سازد. آنچه باعث حفظ‌نظر تماشیان و مشغول داشتن ایشان می‌گردید همین پوشش واقعیت و لباس زیبایی بود که بازیگران بر تن کرده بودند. پس بدانید که زندگی آدمی هم چیزی جز یک کمدی نیست که طی آن هرکس با حجابی عاریتی نقشی ایفا می‌کند تا روزی که کارگردان او را از صحنه خارج سازد؛ اما این کارگردان غالباً نقشه‌هایی متفاوت و متخالف بر عهده یک فرد می‌گذارد؛ آنکه با جامه ارغوانی نقش حکمران را بر عهده داشت وقت دیگر ناچار می‌شود که لباس ژنده بنده‌ای یا اسیری بر تن نماید. بلی همه چیز یک کمدی ظاهری است و زندگی آدمی نیز اصلاً چیزی جز این نیست.

* * *

اکنون فرض می‌کنم که ناگهان عاقلی فرزانه از آسمان به زمین آید و بر ما ظاهر شود و چنین فریاد برآورد: «این مرد که همه در او به نظر خداوندگار و صاحب اختیار می‌نگرند در واقع از یک موجود عادی کمتر است. وی مانند حیوانات اسیر غرایز خویش و، بنابراین، از حقیرترین بندگان کمتر است زیرا داوطلبانه خود را تابع این همه مستبدان هولناک کرده است. این پسر که بر مرگ پدر مرحوم خویش می‌گرید باید در واقع شادمانی کند، زیرا آن فقید زندگی واقعی را اکنون شروع می‌کند که از زندان زندگی که مرگ حقیقی است رهایی یافته است. آن نفر سوم که بر شرف اجداد و نژاد خویش تفاخر می‌کند در حقیقت شخص بیمقدار و حرامزاده‌ای بیش

نیست زیرا کردار او صد فرسخ از راه فضیلت و تقوی که یگانه نشانه نجابت واقعی است دور می‌باشد.» من یقین دارم که اگر وی با هرکس این چنین عتاب کند همه کس در او به چشم دیوانه‌ای مزاحم خواهد نگریست. اگر چیزی احمقانه‌تر از عرضه کردن بیموقع عقل و درایت نیست، در عین حال هیچ چیز بیش از نیروی ادراک و تمیزی که در خلاف جهت عمل کند عدم نزاکت و کار ندانی را نشان نمی‌دهد: کار ندانی و در خلاف جهت عمل کردن آن است که کسی اصلاً اوضاع و احوال را در نظر نگیرد و از آنچه پیش همه معمول و متداول است عدول کند. و از این قانون همسفره شدن با دیگران پیروی نکند که می‌گوید: «با با حریفان هم پیاله شو یا مجلس را ترک کن.» به طور خلاصه، کارندانی آن است که کسی اصرار داشته باشد که کم‌دی زندگی کم‌دی نباشد.

بر عکس، ای بشر خاکی، برای تو کاردانی و نیروی تمیز واقعی آن است که بیش از سهم و قدرت خود ادعای عقل نداشته باشی و با میل و لذت با شهروندان نوع خودت همعقیده گردی؛ یا سازش و بردباری پیش گیری و همراه دیگران خود را فریب دهی.

حتماً به من جواب خواهید داد که اینکار دیوانگی محض است؛ من منکر آن نیستم، به شرط آنکه با من توافق بفرمایید که کم‌دی بشری بر اساس این مقررات می‌گردد.

اکنون ای ارباب انواع فناپذیر، آنچه را هنوز نگفته‌ام باید بگویم یا سکوت اختیار کنم؟

چرا سکوت اختیار کنم در حالی که مطلب من واقعیت مطلق است؟ شاید برای فاش کردن چنین راز بزرگی شایسته باشد که نیمه خدایان را، که شاعران برای مسائل بی‌اعتبار به آنان متوسل می‌شوند، از هلیکون [۱۰۷] به زیر بیاورم. پس ای دختران ژوپیترا، الهام خود را از من دریغ مدارید: من می‌خواهم ثابت کنم که هیچ کس بی‌راهنمایی دیوانگی

نمی‌تواند به مرتبه عقلی رفیع که آن را دژ خوشبختی می‌نامند واصل شود. این نکته مورد قبول عموم است که همه امیال و هوسها زاده دیوانگی است. و تنها تفاوت مابین عاقل و دیوانه آن است که اولی تحت حکومت عقل و ادراک قرار دارد و حال آنکه دومی فقط از امیال و هوسها پیروی می‌کند و به همین دلیل است که رواقیون مرد عاقل را به اجتناب از همه امیال و هوسها و می‌دارند عیناً به همان گونه که از بیماریها پرهیز واجب است. لیکن این امیال و هوسها نه فقط ناخدایانی هستند که رهروان سرمزل عقل را به ساحل مقصود می‌رسانند بلکه برای سالکان راه فضیلت و تقوی نیز همچون شلاق و مهمیزی هستند که نیکی و نیکوکاری را تشویق می‌نمایند. بی‌شک این ادعا بر سنک [۱۰۸]، این رواقی حاد و پر شدت که عاقلان را با حرارت از هرگونه هوسی بر حذر می‌دارد، خوش نخواهد آمد. بسیار خوب، بگذاریم که وی همه امیال و هوسها را از آدمی بردارد؛ پس چه باقی می‌ماند، نه آدمی بلکه نوع جدیدی از ارباب انواع افلاطونی که نه هرگز وجود داشته است و نه وجود خواهد داشت. به عبارت روشن‌تر، آدمی را به مجسمه‌ای از مرمر، خالی از هرگونه ذکاوت، و تهی از احساسات انسانی مبدل می‌سازد.

بگذاریم که رواقیون هرچه می‌خواهند از وجود عاقلی که ساخته‌اند، بی‌ترس از جور رقیبان، بهره‌بردارند و اگر مایل باشند همراه او در جمهوری افلاطون، در منطقه آراء و افکار یا در باغهای تانتال [۱۰۹]، زندگی کنند.

کیست که از چنین موجود وحشتناکی که از همه احساسات طبیعی و بشری فارغ است و در مقابل شور عشق یا ترحم مردمی واکنشی نظیر سنگ یا مرمر دارد، همان‌طور که شخص از دیدن غول یا اشباح می‌گریزد، اجتناب نکند؟ و کیست که بخواهد با کسی که هیچ نکته‌ای از نظر او دور نمی‌ماند؛ هرگز اشتباه نمی‌کند؛ همه چیز را با چشمان نافذ

لینسه [۱۱۰] می‌بیند؛ در همه جا قیاس او دقیق و عمیق است؛ فقط از شخص خود راضی است؛ خود را تنها شخص سالم، ثروتمند، آزاد، و معقول می‌داند؛ می‌پندارد که همه چیز در وجود او خلاصه شده است و فقط خود او بر این عقیده است و بس؛ هیچ گناهی رانمی‌بخشد؛ هیچ کس را دوست ندارد؛ مایل نیست او را دوست بدارند؛ و همه اعمال روزانه مردم عادی را با نگاه تحقیر و تمسخر می‌نگرد آشنایی یا دوستی داشته باشد؟! این است تصویر واقعی حیوان عجیبی که رواقیون او را عاقل کامل می‌نامند. اگر به آراء عمومی مراجعه کنند کدام شهری است که بخواد چنین کسی را در مقام قضا قرار دهد؟ کدام لشکری خواهان چنین فرماندهی است؟ و حتی کدام زنی است که چنین شوهری را تحمل کند؟ کیست که بخواد چنین موجودی را به خانه خویش دعوت کند؟ کدام خدمتکار با چنین اربابی سازش خواهد کرد؟ آیا همه اینها ترجیح نمی‌دهند که بر حسب تصادف دیوانه‌ای را از میان جمع دیوانگان انتخاب کنند که قادر باشد به دیوانگان دیگر حکمروایی کرده یا از آنها اطاعت کند؛ مورد محبت هموعان خود که عامه خلاق را تشکیل می‌دهند باشد؛ با زن خود محبت و با دوستان خویش شفقت داشته باشد؛ خویشان را همچون میهمانی بذله‌گو و خوش معاشرت و رفیقی همرو و موافق نشان دهد، و خلاصه آنکه نسبت به هیچ یک از احساسات بشری بیگانه نباشد؟

واقعاً بس است، زیرا مدتی است که این عاقل کامل باعث ملال خاطر ما شده است و بهتر است که به شرح مطالب دلپذیرتر بپردازیم.

* * *

فرض کنیم که شخصی بتواند از نقطه اوجی رفیع افراد بشر را بنگرد - همانطور که، طبق گفتار شاعران، ژوپتر از بالا به نظاره مشغول است - و نیز بتواند همه دردها و بدبختی‌هایی را که زندگی آدمی در معرض آنها

قرار گرفته است ملاحظه کند: تولد مشنوم، دردناک، و آلوده؛ مشکلات تعلیم و تربیت؛ خطرانی که در دوران کودکی با آنها مواجه است، کارهای پرمشقتی که باید در دوران جوانی انجام دهد، ناراحتیهای بی درمان دوره پیری، لزوم چاره‌ناپذیر مرگ؛ و طی زندگی همه بیماریهایی که بر وی حمله می‌آورند؛ حادثات و تصادماتی که در معرض آنها قرار می‌گیرد، بدبختیهایی که بر او هجوم می‌آورند و خلاصه یک زندگی سراسر آمیخته با تلخی و مرارت. و من در اینجا نمی‌خواهم از بلاهایی که آدمیان برای هم فراهم می‌آورند گفتگو کنم: فقر، زندان، هتک شرافت، خجالت، آزار و شکنجه، دام گستردن، خیانت، دشنام، ارجاع به محاکم، قاجاق - شمارش همه آنها مانند شمارش دانه‌های شن می‌شود. مگر آدمیان چه خطاهایی مرتکب شده‌اند که مستحق چنین سرنوشتی باشند و کدام یک از ارباب انواع در غایت غضب خود آنان را به این همه بدبختی محکوم ساخته است؟ وظیفه من نیست که اکنون جوابی به این سؤال بدهم، لیکن اگر کسی درست در همه این مسائل اندیشه کند آیا میل نخواهد داشت که به پیروی از دختران میله (ملطیه)^{۱۵} خود را از قید زندگی برهاند؟ اما کسانی که به علت خستگی از زندگی خودکشی کرده‌اند بخصوص از چه نوع اشخاصی هستند؟ خیال نمی‌کنید که اینان مخصوصاً از آشنایان عقل و درایت هستند؟ و من در اینجا اصلاً از امثال دیوژن^[۱۱۱] و کوزه نوکرات^[۱۱۲] و کاتون و کاسیوس و بروتوس گفتگو نمی‌کنم، و نه حتی از شیرون^[۱۱۳] که مرگ را بر حیاتی جاودانی که به وی اعطا می‌شد ترجیح داد. لیکن خوب ملاحظه می‌فرمایید که اگر همه آدمیان از نعمت عقل برخوردار بودند چه پیش می‌آمد؛ قطعاً به خاک و گل تازه‌ای احتیاج پیدا می‌شد و به هنر و دانش پرمته^[۱۱۴] دیگری. لیکن من با کمک نادانی، گیجی، فراموشی دردها، امید خوشبختی، و

اندکی شیرینی که بر شهوات ایشان می‌افزایم چنان بدبختی‌های ایشان را تسکین می‌دهم که حتی در آن لحظه‌ای که رشته‌های حیات همه پاره شده‌اند و زندگی از مدتی پیش ایشان را ترک کرده است، هر قدر علل بستگی آنان به زندگی کمتر باشد، بیشتر علاقه‌مند به زیستن باشند گویی همه باری که تحمل کرده‌اند کافی نبوده است.

همه آن کسانی که از نستور^{۱۶} پیرترند و شکل و قیافه آدمی را از دست داده‌اند، همه آنها که زبان الکن دارند، پرت و یاوه می‌گویند، فاقد دندان و عاری از موی سر هستند، یا رنگ و وصفی که آریستوفان^{۱۷} به دست داده است، کثیف، قوزی، چین و چروک خورده، بی‌مو و بی‌دندان و چانه‌برگشته هستند از لطف و مراحم من چنان به زندگی چسبیده‌اند که به هر کاری دست می‌زنند تا از نو جوان شوند: یکی موهای سپید خود را رنگ می‌کند، آن یکی سر بی‌موی خود را با کلاه گبسی می‌پوشاند، آن دیگری دندانه‌های عاریه‌ای به کار می‌برد که شاید از خوکی گرفته شده باشد، و خاصه آن یک که چنان شیفته و شیدای دخترک جوانی شده است که در دیوانگی عشق دست هر جوانی را می‌بندد. چه بسا این اشخاص نیمه محتضر دختر جوان بی‌چیزی را به زنی می‌گیرند و او را در معرض استفاده دیگران قرار می‌دهند؛ آنقدر این حادثه متداول شده است که برخی به آن تفاخر می‌کنند.

از این زیباتر مشاهده پیره زنان خشک و معوج است که گاهی گویی می‌خواهند فائون^[۱۱۵] را جذب خود کنند...

کسانی که این گفتار مرا مضحک و مسخره می‌پندارند خوب است اندیشه کنند که آیا به مدد چنین دیوانگی زندگی مطبوعی داشتن بهتر است یا آنکه شخص در صدد یافتن جایی باشد که خود را به دار آویزد؟ اما فصاحت و قباحتی که طبق افکار عمومی ملازم چنین رفتاری

16. Nestors

17. Aristophane

است در نظر دیوانگان من ارزشی ندارد زیرا آنان چنین فصاحتی را حس نمی‌کنند و حتی اگر حس کنند توجهی به آن معطوف نمی‌دارند. اگر ضمن عبور سنگ بزرگی بر سر شما بیفتد، با بدبختی بزرگی مواجه شده‌اید و گرنه دشنام و خجالت و ننگ و رسوایی فقط به قدر احساسی که هر کس از آنها دارد ناراحت‌کننده می‌شوند، و اگر کسی آنها را احساس نکند عیبی بر این مسائل متصور نیست. اگر همه مردم شما را مسخره کنند و برای شما سوت بکشند، اصلاً اهمیتی ندارد به شرط آنکه خودتان برای خویشتن کف بزنید؛ ولی چنین موفقیتی فقط با کمک دیوانگی حاصل می‌شود.

* * *

اگر اشتباه نکنم، گویا صدای اعتراض فیلسوفان را می‌شنوم که می‌فرمایند: «واقعاً بدبختی از این بزرگتر می‌شود که آدمی تحت فرمان دیوانگی باشد و در اشتباه مطلق و نادانی و تصور واهی بسر برد؟»

اصلاً و ابداً، همه اینها نهفته در ماهیت آدمی است. به نظر من اصلاً بدبختی در این میانه کاری ندارد، زیرا شما برای چنین زندگی تولد یافته‌اید؛ ساختمان و پرورش شما همه در راه رسیدن به این هدف بوده است، و خلاصه سرنوشت عمومی همین است. از طبع خود پیروی کردن اصلاً بدبختی نیست؛ و گرنه مثل این است که آدمی را بدبخت بدانید زیرا نمی‌تواند همچون پرندگان در هوا پرواز کند، یا مانند حیوانات دیگر چهار دست و پا راه برود یا مانند گاو نر شاخ داشته باشد. در چنین حالی می‌توان اسبی اصیل را نیز بدبخت دانست زیرا قواعد صرف و نحو زبان را نمی‌داند یا چون آدمیان نان قندی نمی‌خورد؛ یا گاو نر را بدبخت انگاشت زیرا زورخانه‌بازی نمی‌تواند. پس اگر اسب به علت بی‌اطلاعی از صرف و نحو زبان بدبخت و بیچاره نیست، آدمی هم به علت دیوانگی بدبخت و بیچاره نیست زیرا دیوانگی مطابق با طبیعت اوست.

... که حالا آدمی باید به دانش متوسل شود که از ابداعات توث [۱۱۶] این دشمن بزرگ نوع بشر است و همان طور که در کتاب افلاطون ... آمده است: «مورد استعمال آن درست بر خلاف جهتی است که مدعی می باشند.» [۱۱۷]

پس دانش ها نیز همراه با سایر بلاهایی که زندگی آدمیان را تهدید می کنند به وجود آمده اند، و ابداع کنندگان آنها مانند همه پدران ظلم و ستم از شیاطینی هستند که نام آنها، که از کلمه دانش مشتق می شود، دانشمند است.

* * *

در سادگی آن دوران طلایی که آدمی از هرگونه دانشی بی بهره بود، و برای زندگی فقط از گزینه طبیعی خویش پیروی می کرد، چه بگویم. از آنجا که زبان گفتار برای همه کس یکی بود و مورد استعمال حرف زدن فقط آن بود که مقصود خود را به دیگران بفهمانند، به صرف و نحو و دستور زبان چه احتیاجی داشتند؟ ... از آنجا که بدکاری و اعمال زشت وجود نداشت، دانش حقوق مورد استعمالی نمی یافت، زیرا چنانکه می دانیم بدی و بدکاری ما در قوانین خوب است! مردم مذهبی تر از آن بودند که با چشم تردید و تأمل در صدد کشف اسرار طبیعت و ابعاد و حرکات ستارگان و تأثیر آنها و قوانین پوشیده جهان باشند. اگر بشری خاکی می خواست چیزی مافوق شرایط عادی زندگی خود بداند کار او را گناه و حتی جنایت می پنداشتند، و دیوانگی کنجکاوی در آنچه ماوراء آسمانها می باشد حتی در خاطر کسی خطور نمی کرد. بتدریج که خلوص و سادگی دوران طلایی از میان رفت، شیاطین بدکار، که قبلاً هم از آنها گفتگو کردم، هنرها را ابداع کردند که در ابتدا تعداد آنها کم و پیروان آنها معدود بودند. اما بتدریج خرافت کلدانیان و جلالت و سخافت بیهوده یونانیان باعث ایجاد عده بیشماری از شکنجه های روح و ذکاوت

گردید تا آنجا که قواعد صرف و نحو زبان به تنهایی برای شکنجه تمام دوران زندگی کافی است.

از این گذشته مابین همه دانشها فقط آنهایی که بیش از همه با قدرت ادراک و تمیز آدمی یعنی با دیوانگی نزدیکترند مورد تمجید و صاحب ارزش هستند. عالمان علوم الهی در گرسنگی بسر می برند، و طبیعی دانان از سرما می میرند؛ ستاره شناسان مورد تمسخر، و کارشناسان فن جدل مورد تحقیر می باشند. فقط پزشک است که به تنهایی ارزش چندین دانشمند دارد. و در میان این جماعت نیز، نادان ترین، گستاخ ترین، و گیج ترین آنها، حتی در میان خواص، از شهرت و احترام بیشتری برخوردارند. فن پزشکی به صورتی که در این دوران به کار می رود، عیناً مانند دانش فصاحت و بلاغت، یکی از انشعابات فن چاپلوسی است. بعد از پزشکان نوبت قانون دانان است. حتی به گمان من اینان را باید مافوق پزشکان دانست. من درباره حرفه آنان اظهار نظری نمی کنم، لیکن همه فیلسوفان متفق القولند که این حرفه خیریت مطلق است. با این حال کوچکترین و بزرگترین مسائل جامعه به میل و طبق صلاحدید این خران حل و فصل می شود و روز به روز حیطه صلاحیت این ابلهان توسعه می یابد.

همان طور که مورد توجه ترین هنرها و مشاغل آنهایی هستند که با دیوانگی قرابت بیشتری دارند، خوشبخت ترین مردمان نیز کسانی هستند که ارتباط خود را با علم و دانش قطع می کنند و تنها از راهنمایی طبیعت، که هیچوقت به راه خطا نمی رود، برخوردار می شوند. ولی آنجا که کسی بخواهد از حدود امکانات بشری تجاوز کند طبیعت راهنمای او نمی شود، زیرا طبیعت زرق و برق مصنوعی را دوست ندارد و خاصه در آنجا راهنمای آدمی است که هنر دست تجاوز به سوی آن دراز نکرده باشد.

خوب است در عین حال ملاحظه کنید که خوشبخت ترین انواع در میان حیوانات آنهایی هستند که از هرگونه تعلیم و تربیتی امتناع می‌کنند و استاد و معلمی غیر از طبیعت نمی‌پذیرند؛ کدام طایفه از حیوانات خوشبخت تر و حیرت انگیز تر از زنبوران عسل هستند؟ با این حال، طبیعت همه قدرتها و امکانات خود را در اختیار آنها قرار نداده است. آیا هنر معماری می‌تواند در بنا نهادن قصرها با آنها برابری کند؟ و کدام فیلسوف تاکنون توانسته است جمهوری کاملی نظیر اجتماع آنان تشکیل دهد؟

بر عکس، اسب که از همه حواس و مواهب آدمی بر خوردار است و با آدمیان زیر یک سقف زندگی می‌کند، در تمام دردهای بشریت نیز سهیم است. به همین دلیل است که در میدان مسابقه برای اینکه مغلوب نشود به شکلی جانگداز دوندگی می‌کند و در میدان جنگ برای اینکه مغلوب نشود همراه سوار خود خاک و خون می‌خورد و بسا که بدنش با نیزه سوراخ سوراخ می‌گردد. و من در اینجا نمی‌خواهم از دهانه‌ای که آزارش می‌دهد، مهمیزی که بدنش را سوراخ می‌کند، اصطبل‌ی که زندان اوست، شلاقها و چوبدستی‌ها و افسارها و سواری که بر پشت او نشسته است، و خلاصه از تمام این نشانه‌ها و علائم بندگی مطلق که وی با اراده خویش به آنها تن در داده است، تا به پیروی از شجاعان افسانه‌ها از دشمن خویش انتقام بگیرد، گفتگویی به میان آورم. [۱۱۸]

سرنوشت مگسها و مرغان هوا، که زندگی را با پیروی از حوادث و اتفاقات می‌گذرانند و جز از غریزه طبیعی خود پیروی نمی‌کنند، چقدر دلپذیرتر است، البته تنها تا زمانی که بتوانند فارغ از دامهایی که بشر گسترده است بسر ببرند؛ ولی به محض اینکه به دام افتادند و در قفسی اسیر شدند و آموختند که صدای بشر را چگونه می‌توان تقلید کرد، ناگهان به وضع عجیبی زیبایی طبیعی ایشان کاهش می‌یابد؛ زیرا در این نکته

تردیدی نیست که ابداعات طبیعت همیشه و از هر لحاظ ما فوق آرایشهای هنر هستند.

و از این لحاظ است که من نمی توانم از تمجید این فیثاغورثی که خود را به صورت خروس درآورد [۱۱۹] خودداری کنم، همو که بعد از آنکه به همه چیز اعم از فیلسوف، مرد، زن، شاه، بنده، ماهی، اسب، قورباغه، و حتی ابر حمام مبدل گردید به این نتیجه رسید که حیوانی بدبخت تر از آدمی وجود ندارد، زیرا عموم حیوانات دیگر خویشتن را در حدود امکانات طبیعی خود محدود می سازند حال آنکه آدمی می خواهد همواره از حدود شرایط و امکانات طبیعی خود تجاوز کند؛ و نیز در میان آدمیان، وی مردم گیج و ابله را بر دانشمندان و مخصوصاً قدرتمندان ترجیح می دهد. مثلاً به نظر شما گریلوس، [۱۲۰] که ترجیح داد در گوشه اصطبل با خوکان بسر برد، واقع بین تر از اولیس عاقل [۱۲۱] نبود که با آنهمه مخاطرات و سوانح روبرو گردید؟ گمان من آنست که هومر، یعنی پدر افسانه ها، در این مورد با من هم عقیده بود؛ زیرا وی غالباً صفات بدبخت و بینوا را در مورد آدمیان به کار می برد و حتی در مورد اولیس، که در نظر او نماینده کمال عقل بود، صفت «نالان» را به کار می برد که هرگز در مورد پاریس، آژاکس، و آشیل [۱۲۲] به کار نبرده است. علت این موضوع چیست؟ علت آن است که اولیس که زیرک و حيله ساز بود هرگز بی مشورت با پالاس دست به هیچ کاری نمی زد...

بنابراین، در نظر من، مابین افراد بشر آنان که پیرو راه عقل هستند بیش از همه از خوشبختی بدورند و در واقع به دیوانگی مضاعفی دچارند، زیرا شرایط بشری خود را از یاد می برند و با تقلید از ارباب انواع فناناپذیر یا با پیروی از غولان افسانه ها، با استفاده از حربه دانشی که به آن مسلح هستند، به جنگ طبیعت می روند. برعکس، کسانی که بر نبوغ ذاتی حیوانات آگاهند و از آنها و هم از دیوانگی پیروی می کنند و به هیچ

کاری که ما فوق امکانات طبیعی آدمی باشد دست نمی‌برند اصلاً بدبخت به نظر نمی‌آیند. من سعی خواهم کرد که این موضوع را برای شما ثابت کنم، اما نه با قیاس صوری رواقیون بلکه با مثال‌هایی روشن که همه را مجاب سازد.

* * *

اریاب انواع ابدی را به شهادت می‌طلبم. آیا در بین افراد بشر خوشبخت‌تر از کسانی که معمولاً با سبکسری تمام آنها را دیوانه، بی‌تمیز، احمق، یا ابله می‌نامند وجود دارد؟ در نظر من، اینها زیباترین صفاتی است که می‌توان بر بشری اطلاق کرد. چنین حکمی در نظر اول غیر معقول و مهمل به نظر می‌رسد؛ با این حال به صورتی دقیق واقعیت دارد. اولاً این اشخاص اصلاً باکی از مردن ندارند، اما رب الارباب شاهد است که برای دیگران حتی تصور مرگ نیز تعب انگیز است. دیگر آنکه وجدانشان اصلاً با شکنجه پشیمانی‌ها آشنایی ندارد. اینان از حکایات و افسانه‌های بازگشت ارواح بی‌می‌دارند و از سایه‌ها و اشباح و لولو و غیره نمی‌ترسند. نه در دل ایشان وحشتی از خطرات و بدبختی‌های احتمالی وجود دارد و نه به امید واهی ثروت‌ها و گنج‌هایی که ممکن است به دست آید دل بسته‌اند. خلاصه آنکه هزاران غم و اندوهی که زندگی روزانه آدمی را تهدید می‌کند در ایشان بی‌اثر است. چنان مردمی نه خجالت می‌شناسند نه ترس، نه جاه‌طلبی، نه حسد، و نه عشق، و خلاصه اگر با اندک کوششی خود را تا مرحله حماقت حیوانات برسانند، حتی عالمان علوم لاهوتی تصدیق خواهند کرد که اینان مبرا از گناهان هستند.

اکنون ای انسان عاقل، که در واقع اعظم دیوانگان هستی، یک بار همه درد و اندوههایی را که تو را روز و شب شکنجه می‌کند یکجا گرد آور و آنگاه تمام مشکلاتی را که زندگی تو با آنها مواجه است بر آن مجموعه بیفز تا بفهمی که من دیوانگان خود را از شر چه بدبختی‌ها و

فلاکت‌ها می‌رهانم. گذشته از این، نه فقط آنان همه اوقات خود را با شعف و شوخی و آواز و خنده می‌گذرانند، بلکه در عین حال در اطراف خود محیط شادی و لذت و تفریح و انصراف خاطر به وجود می‌آورند، چنانکه گویی ارباب انواع از راه رحمت و شفقت آنان را برای آن به وجود آورده‌اند که زندگی تعب انگیز آدمیان را اندکی شیرین سازند. از این روست که با وجود کثرت و اختلاف سلیقه در میان آدمیان، همه کس در جامعه ایشان را با چشم دوستی می‌نگرد و در همه جا در جستجوی ایشان هستند و از نوازش و کمک و پذیرایی و محبت در حق ایشان خودداری نمی‌کنند و در آنچه می‌گویند یا می‌کنند با چشم اغماض می‌نگرند. فکر آزار و اذیت به ایشان آنقدر ناچیز است که حتی حیوانات درنده نیز به آنان حمله نمی‌کنند و با غریزه طبیعی خود درک می‌کنند که این طایفه بی‌آزارند. حقیقت آن است که دیوانگان بواقع در پناه و محافظت ارباب انواع قرار دارند و مخصوصاً در حفظ و امان من هستند و بنابر این لطف و احترام عمومی به ایشان بحق و بجاست.

بزرگترین پادشاهان چندان علاقه‌مند به آنان هستند که برخی از آنها حاضر نیستند بی حضور دلکک^[۱۲۳] خویش دست به طعام ببرند یا به گردش بروند یا دور از ایشان، حتی برای یک ساعت، به کاری بپردازند. این پادشاهان غالباً دلکک‌های خویش را در مقامی شایسته تراز فیلسوفان خشک و بد خلقی که از روی نخوت تحت حمایت خود دارند قرار می‌دهند؛ و علت این ترجیح کاملاً روشن است و جایی برای تعجب نمی‌گذارد. در حقیقت این عاقلان، که مست دانش و فرهنگ و اصول خود هستند، نمی‌توانند از ابراز نکاتی که گوشه‌های ظریف شهزادگان را می‌آزارد خودداری می‌کنند و، بنابراین، غالباً جز کلام تلخ بر لب نمی‌آورند و حال آنکه دلکک‌ها، یعنی دیوانگان من، ایجادکننده شعف و قهقهه خنده و شادمانی‌های بسیار یعنی همه چیزهایی هستند که

طبع شاهان به آنها راغب است.

بر همه این مسائل این نکته را، که حقاً در خور ستایش است، بیفزاییم که دلقک‌ها، یا دیوانگان شاه، از خصیصه صراحت و حقیقت‌گویی برخوردارند؛ و چه چیز است که از صراحت و حقیقت‌زیباتر باشد؟ اگرچه آلسیباد در کتاب افلاطون صراحت‌لهجه و حقیقت‌گویی را از اختصاصات مستی و جوانی می‌داند، حقیقت واقع آنست که همه افتخار آن به من تعلق دارد و شهادت اورپیید در این باره قابل توجه است که می‌فرماید: «دیوانه سخن دیوانه‌وار می‌گوید» و مفهوم آن این است که دیوانه هر چه در دل دارد در چهره خویش ظاهر می‌سازد و سپس همه را به صورت سخن پخش می‌کند. بر عکس، مرد عاقل دو زبان دارد، و باز هم اورپیید است که این سخن مشهور را در این مورد فرموده است: «با یکی از این دو زبان حقیقت را فاش می‌کند و با دیگری آنچه را مقتضای زمان و مکان است بیان می‌دارد.» مرد عاقل این هنر را دارد که سیاه را به سفید مبدل می‌سازد و از دهانی واحد هم نفس گرم بیرون می‌دهد و هم نفس سرد، و شدیدترین احساسات قلبی خود را طی کلام خود به صورتی دیگر جلوه می‌دهد. به نظر من، شاهان و بزرگان در میان همه خوشبختی‌های خویش از این لحاظ تیره بخت هستند که همواره از شنیدن حقایق محرومند و ناچارند که به جای دوست در اطراف خود مردم چاپلوس داشته باشند. قطعاً به من جواب خواهید داد که: «گوش شاهان و بزرگان طاقت حقیقت‌شنوی ندارد و اگر اینان از عاقلان می‌پرهیزند از بیم آن است که مبدا مابین آنان آزاده‌مردی وجود داشته باشد که حقیقت‌گویی را بر چاپلوسی ترجیح دهد.» البته حق با شماست، پادشاهان حقیقت‌دوست نیستند. لیکن دیوانگان من از این موهبت بزرگ برخوردارند که با زبان شوخی و بذله‌گویی نه فقط حقیقت را فاش می‌سازند بلکه در بسیاری موارد از دشنام مستقیم نیز خودداری نمی‌کنند

و اینهمه با لطف و خنده مورد قبول شاهان قرار می‌گیرد. کلمه‌ای واحد که اگر از دهان عاقلی بیرون آید ممکن است مجازات مرگ در پی داشته باشد، چون به وسیلهٔ دلقک دیوانه‌ای ادا شود با خنده و لذت استقبال می‌شود. بلی حقیقت‌گویی از کشش و جاذبه خاصی برخوردار است که اگر با زبانی برخوردارانه و ناملایم ادا نشود قطعاً موثر واقع می‌شود؛ ولی این هنری است که ارباب انواع فقط به دیوانگان من عطا فرموده‌اند. و باز به همین دلیل است که این دیوانگان بخصوص مورد توجه بانوان، که به طور طبیعی ظرفیت بیشتری برای شوخی و مزاح و شنیدن مطایبات دارند، هستند تا جایی که اگر این دیوانگان شوخی و مزاح را تا مراحل خیلی جدی هم پیش ببرند، باز بانوان همه را به چشم بازی و تفریح می‌نگرند و این نشانهٔ هنری مانند جنس زن در پوشیده داشتن و کوچک جلوه دادن خطاهای خویش است.

برای اینکه گفتگوی خود را دربارهٔ سعادت دیوانگان پایان دهیم، این نکته را هم اضافه می‌کنم که اینان بعد از آنکه دوران زندگی را در آغوش شمع و لذت سپری کردند، بی آنکه از هیبت مرگ وحشتی به خود راه دهند، بعد از مرگ نیز مستقیماً به باغ بهشت می‌روند تا در آنجا نیز موجبات شادی مقدسان راه، که دوران تنبلی را می‌گذرانند، فراهم آورند.

* * *

اکنون به سراغ عاقلترین مردان برویم و سرنوشت او را با زندگی دیوانه‌ای مقایسه کنیم. نمونه عقل و درایتی که شما در مقابل دیوانه می‌آورید چیست؟ قطعاً کسی است که همه دوران کودکی و جوانی خویش را در راه دانش آموختن گذارنده، طی بهترین سالهای زندگی بیداریها کشیده، دوران عمر را با اندوه و عرق ریختن طی کرده، هرگز لذتی در زندگی نچشیده، و همواره در مقام زندگی شخصی صرفه‌جو، فقیر، غمزده،

جدی، سخت‌گیر، و در مورد مراوده بادیگران بدخلق و تحمل‌ناپذیر بوده است. پریدگی رنگ چهره، لاغری، ضعف و رنجوری، چشمان قی‌کرده، خستگی دائمی، و شکستگی و پیری زودرس همه از اختصاصات او هستند. چنین کسی غالباً پیش از ساعت موعود جهان را ترک می‌کند و، در هر صورت، برای کسی که هرگز زندگی نکرده است مرگ چه اهمیتی دارد؟ این است تصویر زیبا و پرافتخاری که از عاقل داده می‌شود.

لیکن من بار دیگر صدای این قورباغه‌های رواقی را می‌شنوم که می‌فرمایند: «در جهان بدبختی بزرگتری از خفت عقل وجود ندارد و دیوانگی کردن ناشی از خفت عقل است. و درواقع هر دو یکی هستند. در حقیقت چه اختلافی میان عدم ادراک و تمیز و خفت عقل وجود دارد؟» این اشخاص در اشتباه مطلقند و من سعی می‌کنم، با کمک نیمه خدایان، هنر استدلال ایشان را، که بی‌شک از نکته‌دانی و نکته‌سنجی هم عاری نیست، نابود سازم:

همان طور که در کتاب افلاطون، سقراط ربه‌النوع عشق، یعنی ونوس، را به دو قسمت می‌سازد و از آن دو ونوس تشکیل می‌دهد و مجری او کوپیدون را نیز به دو جزء مبدل می‌کند، این دانشمندان اهل جدل نیز باید هنگام گفتگو از خفت عقل و اعمال ناشایسته مابین دو گروه متفاوت تمیز واقعی قائل شوند تا خود ایشان بی‌تمیز شناخته نگردند؛ در واقع هرگونه خفت عقل به ضرر جامعه نیست و گرنه مردی همچون هوراس این سخن را بر زبان نمی‌آورد: «آیا من دستخوش سرسام دلپذیری نیستم؟» مگر نه افلاطون هیجان احساسات و نشاط بی‌رویه شاعران و پیامبران و عشاق را از جمله بزرگترین خوشبختی‌های زندگی شمرده است؟ و مگر نه این است که سی‌یل [۱۲۴] اقدام آن را دیوانه‌وار خوانده است؟

پس در واقع دو نوع جنون و دو گونه عمل خالی از ادراک و تمیز وجود دارد. یکی از آن دو زاییده جهنم است: و آن وقتی است که ملائک خشم و غضب و انتقام، مارهای خود را روانه می‌سازند تا در قلب آدمیان حدت و حرارت جنگ و خونریزی، عطش سیری‌ناپذیر جمع مال، تمایل به عشقهای شرم‌آور و جنایت‌آمیز، و تمایل به اعمالی نظیر کشتن پدر و مادر، زنای بامحارم، توهین به مقدسات عامه، و امور وحشتناکی از این قبیل به وجود آورند؛ یا سوزنهای هولناک پشیمانی را در روح کسانی که از فرط گناه وجدان آسوده ندارند فرو کنند.

اما خفت عقل دیگری که بی‌شک من ایجادکننده آن هستم کاملاً از اولی ممتاز است، و در واقع بزرگترین سعادت است که نصیب بشر می‌شود و آن زمانی است که نوعی پندار شیرین و دلنشین روح آدمی را از غصه‌های جانگداز زندگی می‌رهاند و وی را در عالمی از وهم و لذت غرقه می‌سازد. همین وهم و پندار است که سیسرون طی نامه‌های خویش به آتیکوس [۱۲۵]، همچون موهبتی از سوی خدایان، آرزومند آن است تا از درد و اندوههای زندگی که بر وی هجوم آورده بودند رهایی یابد. آن ساکن شهر آرگوس که هوراس در مکاتبات خود از وی یاد می‌کند قطعاً خالی از نیروی تمیز نبوده است و حال آنکه دیگران او را بی‌تمیز می‌دانستند زیرا روزهای تمام، یکه و تنها، خود را در تثاثری زندانی می‌ساخت و به خنده و شادمانی و کف زدن می‌پرداخت و در تصور خویش می‌دید که در آنجا بهترین نمایشنامه را اجرا می‌کنند و حال آنکه اصلاً نمایشی در میان نبود. در غیر این مورد، همه اعمال و وظایف زندگی را به درستی انجام می‌داد، یعنی با همه دوستان خود مهربان بود، با زن خود نهایت محبت را داشت، و در مقام رفتار با خدمه و بندگان خود اغماض و چشم‌پوشی به کار می‌برد و هرگز دیده نشد که برای مسائل کوچک زندگی مانند شکستن ظرف و مصرف غیر مجاز مواد حوراکی از

خشم و غضب دیوانه شود. با این حال، خانواده او موفق شدند که با کمک داروها و معالجات او را از عالم تصورات خویش خارج سازند. اما وی از کرده ایشان شاکی بود و همواره می‌گفت: دوستان عزیزم، به حق پولوکس قسم که شما مرا معالجه نکردید، بلکه با زائل ساختن تصورات شیرین و دلپذیری که داشتم، بزور خوشبختی را از من دریغ کردید و در حقیقت به جای نجات دادن من مرا کشتید. وی کاملاً حق داشت و آنان در اشتباه بودند، آنان که تصور کردند بزور داروها او را از چنگال چنان تصورات شیرینی خارج کردن خدمتی به اوست خودشان بیش از وی به معالجه احتیاج داشتند.

* * *

توجه بفرمایید که من مدعی نیستم هرگونه اختلال کوچک حواس یا تشنگی فکری را باید در زمره دیوانگی یا خفت عقل شمرد. بسا باشد که کسی که دید درستی ندارد خری را به جای قاطری بگیرد، یا کسی اشعار سست و خفیف را شاهکار بشمارد؛ در این موارد، کسی ایشان را دیوانه نخواهد نامید. اما اگر کسی اشتباه قضاوت را با خطای حواس توأم سازد می‌توان خفت عقل را به وی منسوب ساخت، همچون کسی که چون عرعر خری را بشنود آن را موسیقی زیبا و خوش آهنگی پندارد، یا آن فقیر بیچاره و بدبختی که خود را کز زوس [۱۲۶] پادشاه لیدی تصور کند؛ حتی در این مقام نیز حکم دیوانگی در صورتی صادر می‌شود که این اختلال تداوم یابد. در بسیاری موارد اتفاق می‌افتد که این اختلال حواس به شادی و شادمانی بینجامد. در این حالت، خفت عقل، هم کسی را که دچار آن است خرسند می‌سازد و هم کسانی را که شاهد و تماشاگر آن هستند اما خود ایشان به همان شدت دیوانه نیستند. این نوع دیوانگی خیلی بیش از آنکه همه تصور می‌کنند شایع است. خود دیوانگان نیز غالباً یکدیگر را تمسخر می‌کنند و هریکی از کار دیگری لذت می‌برد و بسیار

اتفاق می‌افتد که دیوانه کاملی از رفتار دیگری که کمتر از او دیوانه است با قهقهه بخندد.

اکنون گفتار دیوانگی را که با شما سخن می‌گوید باور کنید؛ هر قدر کسی دیوانه‌تر باشد خوشبخت‌تر است، به شرط آنکه منظور فقط نوعی از دیوانگی باشد که باعث و مسئول آن من هستم و خوشبختانه حوزه صلاحیت من آن قدر وسیع است که تصور نمی‌کنم در میان افراد بشر بتوان کسی را یافت که همواره و در هر ساعت عاقل باشد و به نوعی از انواع دیوانگی گرفتار نشود. ولی در اینجا نکته مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد: اگر مردی کدویی را به جای زنی بگیرد همه او را دیوانه می‌پندارند زیرا کمتر کسی است که به چنین اشتباهی دچار شود ولی اگر مردی که زنش فاسقهای متعدد دارد قسم بخورد که زن او حتی از پتلوپ [۱۲۷] عفیف‌تر است، و از این خوشبختی تصویری خویش شاد و سرفراز باشد، کسی او را دیوانه نخواهد نامید زیرا هر روز از امثال این قبیل شوهران بسیار می‌توان دید.

در همین طبقه از مردم باید کسانی را به حساب آورد که لذت شکار، خاصه شکار دسته‌جمعی، را بیش از هر چیز دوست دارند و همه جا تفاخر می‌کنند که اعظم نعمت‌ها برای ایشان شنیدن صدای گوشخراش بوق و کرنا و عوغو دسته‌جمعی سگهای شکاری است. اینان حتی بوی مدفوع سگهای خود را مانند عطر خوش دارجین استشمام می‌کنند. آیا این اشخاص حتی در هنگام پوست کندن حیوانات هم شادمان هستند؟ در اینجا باید وجه امتیازی قائل شد: پوست کندن گاو و گوسفندان کار مردم حقیر و فرومایه است؛ اشراف و نجبا فقط حیوان وحشی را پوست می‌کنند و به این منظور با سر برهنه زانو بر زمین می‌زنند و کارد دشنه‌مانندی را که خاص این کار است به دست می‌گیرند (وای بر کسی که سلاح دیگری در این مقام به کار برد)، و چنانکه گویی مشغول اجرای

مناسک مذهبی هستند اعضایی از حیوان را به وضع معین و طبق ترتیب خاصی قطع می‌کنند. جمعیتی که آنها را احاطه کرده‌اند، این منظره را که صدها بار دیده‌اند، با تحسین و احترامی مذهبی، همچون مشاهده منظره‌ای تازه و درخور تقدیس، می‌نگرند. اگر از کسی دعوت شود که قطعه‌ای از این حیوان را بخورد، این دعوت معادل اعطای عنوان نجات و افتخار تلقی می‌شود. این شکارچیان از بس که در جنگلها در پی حیوانات وحشی اسب می‌تازند و از گوشت آنها تغذیه می‌کنند خود به صورت حیوانی وحشی در می‌آیند، حال آنکه خود گمان دارند که زندگی شاهانه‌ای می‌گذرانند.

در همین طبقه نیز کسانی قرار دارند که به بیماری ساختمان کردن دچارند. اینان مرتباً بناهای گرد را خراب می‌کنند تا بنایی مربع بسازند و سپس مربع را از میان می‌برند تا گرد ساخته شود و این فعالیت ساختمانی لاینقطع و با کوششی خستگی‌ناپذیر انجام می‌گیرد تا روزی که برای ایشان نه نانی و نه لانه‌ای برای زندگی باقی بماند، یعنی کاملاً ورشکسته شوند. همه اینها اهمیتی ندارد زیرا اینان در مدت چند سال از خوشبختی کامل بهره‌مند بوده‌اند.

از جمله آشنایان نزدیک جماعت فوق کیمیاگران هستند که می‌خواهند به کمک هنرهای تازه و اسرارآمیز ماهیت اشیاء را تغییر دهند و در زمین و دریا در جستجوی جوهر یا عنصر پنجمی هستند. امیدواری ایشان چندان است که در مقابل هیچ‌گونه خستگی یا مخارجی عقب‌نشینی نمی‌کنند و همواره در پی اکتشاف حیرت‌انگیزی هستند که اوهام و تخیلات دلپذیر ایشان را شدت دهد تا جایی که همه چیز را از دست بدهند و حتی به ساختن کوره کیمیاگری دیگری توفیق نیابند. با این حال، خواب و خیال خوش خویش را ادامه می‌دهند و از دیگران دعوت می‌کنند که در این سعادت با ایشان شریک شوند. اما آن روز که حتی

آخرین امید خود را هم ازدست بدهند باز هم با تأمل در این گفتار حکیمانه خود را تسلی می‌بخشند: «در اجرای کارهای بزرگ آنچه اهمیت دارد همت و اقدام است.» و بالاخره کوتاهی عمر آدمی را متهم می‌سازند که فرصتی برای اجرای کارهای بزرگ باقی نمی‌گذارد.

راست بگویم، در حیرتم که آیا باید قماربازان را هم در همین طبقه به شمار آورم یا نه؟ و با این حال آیا منظره‌ای خنده‌آورتر و ابلهانه‌تر از مشاهده این مردمی که با شوری بی‌مانند مسحور طاسهای قمار هستند وجود دارد، که حتی فقط شنیدن صدای طاس دل ایشان را به طیش در می‌آورد؟ اینان که فقط حرص برد راهنمای ایشان است، هنگامی که کشتی امیدشان در مقابل میز قمار، که حتی از تنگه ماله خطرناکتر است، شکسته شد و همه چیز خود را از دست دادند، و از ماجرای غرق کشتی با زحمات بسیار و لخت و عور نجات یافتند، حاضرند دست در جیب هرکس و ناکس فرو برند الا در کیسه آنکه از ایشان برده است، از بیم آنکه نوبت دیگر حریف مناسبی به شمار نیابند. آیا پیرانی را که تقریباً نایبنا هستند ندیده‌اید که با عینک و ذره‌بین بازی می‌کنند، و حتی آن روز که نفرس انگلستان ایشان را فلج می‌سازد، کسی را استخدام می‌کنند که به جای ایشان طاس بیندازد؟ همه این مناظر بسیار زیبا می‌بودند اگر گاهی قماربازی به خشم و غضب مفرط و پیامدهای آن نمی‌انجامید و بنابراین در زمره جنون و خفت عقل جهنمی جای نمی‌گرفت.

لیکن دیوانگی‌های دیگری وجود دارد که حتماً در زمره صلاحیت من قرار می‌گیرند، و آن کار کسانی است که همواره در صدق شنیدن یا نقل کردن حکایت معجزات یا روایات تصویری عجیب و غریب هستند. اینان هرگز از شنیدن عجیب‌ترین افسانه‌ها، که در آنها از شگفتیهای ظهور اشباح و ارواح و بازگشت اموات و وصف جهنم سخن به میان آید، خسته نمی‌شوند و هر قدر این افسانه‌ها از حقیقت دورتر

باشند گوش ایشان بیشتر از شنیدن آنها لذت می‌برد و ایمان آنان به واقعیت آنها بیشتر می‌شود. این افسانه‌ها و حکایات نه فقط وسیله وقت‌گذرانی دلپذیری هستند بلکه منبع استفاده بزرگی نیز خاصه برای وعاظ و مبلغان مذهبی می‌باشند. همسایه نزدیک گروه فوق جمع مقدسانی هستند که این فکر دیوانه‌وار و درعین حال دلپذیر را در سر می‌پرورانند که اگر در طول مدت روز بر حسب تصادف با مجسمه چوبی بزرگی از سن کریستوف [۱۲۸] یا با تابلو رنگینی از وی مواجه شوند، طی آن روز نخواهند مرد و اگر فلان دعا را در مقابل مجسمه سنت بارب [۱۲۹] تلاوت کنند صحیح و سالم از جنگ باز خواهند گشت، و اگر در روزهایی معین با چند شمع کوچک در دست به زیارت سنت اراسم [۱۳۰] بروند و اورادی معین بخوانند بزودی ثروتمند خواهند شد. این اشخاص در ستایش شجاعت سن ژورژ [۱۳۱] چندان راه افراط پیموده‌اند که او را به هرکول یا هیولیت [۱۳۲] ثانی مبدل ساخته‌اند؛ و فقط کوششی مختصر لازم است که حتی اسب او را هم پرستش کنند زیرا با میل و صداقت تمام وی را با گردن‌بند و حلقه‌های طلا می‌آرایند و گاهگاهی با تقدیم هدایایی کوچک سعی می‌کنند لطف او را به خود جلب کنند و قسم خوردن به کلاه پولادین سن ژورژ را قسم پادشاهان می‌دانند.

چه بگویم از کسانی که با امید و خوشوقتی از گشایش تصویری جنایات خود گفتگو می‌دارند و با دقتی ریاضی و بی‌اشتباه، چنانکه گویی ساعتی آبی برای این کار در اختیار دارند، مدت اقامت خود را در برزخ، حسب قرن، سال، ماه، روز، و حتی ساعت حساب می‌کنند؛ یا آنان که به اتکای برخی دستورها و اعمال یا دعا‌هایی سحرآمیز که شایدهی مقدس‌نما به منظور تفریح خاطر یا جلب منافع برای ایشان ابداع کرده است، وعده ثروت، افتخارات، لذات، فراوانی، سلامتی ممتد و مداوم، طول عمر، و

پیری آمیخته با شادمانی به خود می‌دهند، و حتی در انتظار مقامی در بهشت در جوار عیسی مسیح هستند؛ و البته مایلند که این مقام را هر چه دیرتر که ممکن است اشغال فرمایند. به عبارت ساده‌تر، بهره‌برداری از نعمت‌های بهشتی وقتی شروع می‌شود که استفاده از لذات زمینی، با همه کوششی که کرده‌اند، برای ایشان متصور نباشد.

نمونه این امر، فلان تاجر، فلان سرباز، و فلان قاضی است که با برداشتن سکه‌ای پول از مجموعه‌ای عظیم که با نادرستی به دست آورده، و با انفاق آن در راه خدا، تصور می‌کند که یکباره تمام کثافات و آلودگی‌ها را از زندگی خود زدوده است، و با این عمل، همچون انعقاد یک قرارداد، آن همه قسم دروغ، عیاشی‌ها، مستی‌ها، نزاع‌ها، جنایات، شیادی‌ها، بدکاری‌ها، و خیانت‌ها را بازخرید کرده و می‌تواند با آزادی کامل مجموعه جنایت‌های خود را از سر بگیرد.

دیوانه‌تر، نه اشتباه می‌کنم، خوشبخت‌تر از اینان کسانی هستند که هر روز کتاب دعای خود را به دست می‌گیرند و هفت آیه از آن می‌خوانند و با این کار به خود سعادت مطلق در دنیا و آخرت وعده می‌دهند. مشهور است که یکی از جمله شیاطین، که بی‌شک نکته‌دان و هوشمند ولی گنج و سبک بود، می‌خواست در مورد هفت آیه از زبور داود، سن برنار [۱۳۳] را فریب دهد ولی تدبیر سن برنار موجب گردید که شیطان خود در دامی که گسترده بود گرفتار شود [۱۳۴]. متأسفانه این نوع دیوانگی‌ها که حتی مرا شرمسار می‌سازند، نه فقط از طرف مردم، بلکه از جانب کسانی که تعلیم‌دهنده مسائل مذهبی هستند پذیرفته می‌شود.

از همین قبیل است رسم متداولی که هر سرزمین یکی از مقدسان را وابسته به خود بخواند و برای هریک از آنان تخصصی قائل شود، یا تشریفات و شعائر مذهبی خاصی را در مورد هر کدام به جا آورد: این یک از اولیا درد دندان را علاج می‌کند و آن دیگری فریادرس زنانی

است که در حال زاییدن هستند؛ یکی از ایشان اشیاء گم شده یا دزدیده شده را باز می‌گرداند، و یکی دیگر به کمک اشخاص غریق می‌شتابد و سومی حیوانات اهلی را در پناه خود می‌گیرد؛ و این سلسله ادامه دارد و شمارش همه بسیار طویل است. بعضی از این اولیا دارای تخصصهای متعدد هستند و از این لحاظ مقام قهرمانی از آن مریم عذرا، مادر عیسی مسیح، است که تعداد معجزاتی که مردم عامی به وی نسبت می‌دهند بیش از آن است که به پسر او منسوب است.

آیا می‌دانید که همه این مردم از قدیسان چه انتظاری دارند؟ همه این انتظارات مستقیم یا غیر مستقیم بادیوانگی ارتباط دارد. بر در و دیوار غالب کلیساها و حتی بر سقف برخی از آنها لوحه‌ها یا نقشه‌هایی موجود است که به پاس اجرای ندرها یا حق‌شناسی از برخی معجزات و کرامات در آن جا نصب شده‌اند؛ لیکن نکته اینجاست که در میان این همه حتی یکی وجود ندارد که از معالجه دیوانگی یا افزایش ذره‌ای عقل متشکر و سپاسگزار باشد. یکی توانسته است با شنا خود را از گرداب مهلکه برهاند، دومی از جراحات‌های فراوان جنگ علاج یافته، و آن دیگری توانسته است رفقای جنگجوی خود را در میدان جنگ رها کند و در نتیجه کمک بخت و اندکی تدبیر به سلامت بگریزد. آن دیگری راهزنی است که به دار آویخته شده ولی از مراحم یکی از مقدسان، که دوست و رفیق دزدان است، طناب دار پاره شده و او نجات یافته است و، بنابراین، باز هم می‌تواند کمائی را که مال و منال زائد مزاحم ایشان است از دست این اموال برهاند. یکی توانسته است در زندان خود را بشکند و فرار کند و آن یکی از چنگال تبی بیدادگر رهایی یافته و موجب تعجب پزشک خود شده است، و سومی که سم مهلکی را بلعیده آن را از راه عقب دفع کرده است یعنی سم، به جای تأثیر مهلک، همچون مسهل عمل کرده و موجب ناامیدی زن او شده است که هم زحمت بیهوده کشیده و هم پول خود را

از دست داده است. یکی دیگر شکرگزار است که گرچه ارابه او وارونه شده بود توانست اسب و مالبد را سالم به طویله بازگرداند. یکی از زیر سنگ و کلوخ عمارت فرو ریخته‌ای سالم بیرون آمده و آن یکی که شوهرش وی را غافلگیر کرده توانسته است خطای خود را پوشاند. حتی در میان این همه جماعت یک نفر نیست که شکرگزار معالجه دیوانگی خود باشد. بنابراین، در نقصان عقل، لطف و دلربایی خاصی است که هیچ کس از آن شکایت ندارد زیرا مردم سپاسگزار نجات خویش از همه بلاها هستند الا از دیوانگی.

* * *

چه فایده دارد که من خود را در این اوقیانوس اوهام و خرافات بیندازم: «زیرا اگر صد زبان و صد لب و گلولی از مفرغ داشته باشم قادر نخواهم بود که همه انواع دیوانگی را از یکدیگر تفکیک کنم یا فهرستی از همه دیوانگان به دست دهم.» زیرا زندگی مسیحیان با این عجایب و غرایب آمیخته است. درواقع همه روحانیان مسیحی با این واقعیت آشنایی دارند و خود بی‌تردید و وسواس آتش آن را دامن می‌زنند زیرا می‌دانند که چه فوایدی از آن عاید ایشان می‌شود. اگر در میان این هیاهو و نابکاریها مرد خردمند نیکخواه و مزاحمی پیدا شود و حقایقی به این صورت برای مردم بگوید: «اگر تو زندگی را با عقل و درستی بگذرانی، اصلاً نباید بیمی از مرگ داشته باشی. بهترین کفاره گناهان تو آنست که بر خیرات و مبرات متداول خود، نفرت از بدکاری و اشک پشیمانی و شب زنده داری و روزه داری را نیز بیفزایی و رفتار متداول خود را بکلی تغییر دهی. بهترین کمکی که از قدیسان می‌توانی انتظار داشته باشی آنست که روش زندگی ایشان را تقلید کنی.» باز هم تکرار می‌کنم اگر مرد بخردی این حقایق یا بسیاری حقایق دیگر از این قبیل را به عامه مردم الفا کند، آیا می‌توانید تصور کنید که چه اضطراب و نگرانی هولناکی را جانشین سعادت و

آرامش ایشان خواهد ساخت؟!۱۸

طبقه دیگری از دیوانگان را نیز نمی‌توان نادیده انگاشت و آنان کسانی هستند که با دقت کامل تمام جزئیات تشییع جنازه خود را پیش از مردن تنظیم می‌کنند تا جایی که عده شمع‌ها، لباس‌های عزاکه باید پوشیده شود، خوانندگان حرفه‌ای، و حتی گریه‌کنندگان مزدور معین می‌شوند، چنانکه گویی نتایج و انعکاس این تشریفات به خود ایشان خواهد رسید، یا امواتی که به خاک سپردن آنان با تشریفات انجام نشده است باید شرمسار باشند. کردار این اشخاص عیناً مانند مأموران جوان شهرداریهای رومی است که برای ترتیب دادن جشنهای عمومی و بازیها فعالیت می‌کردند.

با وجود تعجیلی که دارم نمی‌توانم در مورد طبقه دیگری نیز سکوت کنم و آن کسانی هستند که رفتارشان بی‌تراکت‌تر از حقیرترین مردم و دیدارشان موجب آزار است و با این حال به عناوین اشرافی خویش ابلهانه تفاخر می‌کنند. یکی سلسله اجداد خود را تا نانه^{۱۸} می‌رساند و آن دیگری خود را از اعقاب بروتوس می‌خواند و یکی دیگر خود را از نوادگان آرتور^{۱۹} می‌پندارد. اینان انواع مجسمه‌ها و تصاویر را از پدران خود عرضه می‌دارند و اجداد نسل دوم و نسل سوم خود را شماره می‌کنند و القاب قدیم آنان را متذکر می‌شوند و در وصف هریک نکته‌ها می‌گویند و حال آنکه حاصل وجود ایشان کمتر از مجسمه‌هاست و همچون تصاویری که عرضه می‌کنند کاری از ایشان ساخته نیست ولی خوشبختانه، از لطف و شیرینی عزت نفس، همه ایشان از خوشبختی کاملی برخوردارند. لازم به تذکر است که دیوانگان دیگری وجود دارند که احترام و تمجید ایشان درباره این ابلهان بی‌مایه همچون احترامی است که نسبت به ارباب انواع دارند. اما چه فایده دارد که وصف خود را به

18. Énée

19. Arthur

یک یا دو مثال محدود سازیم زیرا عزت نفس در خوشبخت ساختن اغلب مردم معجزه می‌کند: این یکی که از میمونی زشت‌تر است خود را از نیره^[۱۳۵] زیباتر می‌داند و آن دیگری که بزحمت با خط کش و پرگار می‌تواند سه تا خط بکشد خویشتن را همتای اقلیدس می‌پندارد و آن یک که همچون «خری است که در مقابل چنگی قرار گرفته باشد» و صدای او از صدای «خروسی که مرغ خود را گاز می‌گیرد» بهتر نیست خود را آوازه خوانی همچون هر موژن^[۱۳۶] تصور می‌کند.

نوع دیگری از دیوانگی که از انواع فوق شیرین‌تر و دلپذیرتر است از کسانی است که چنان از هنرها و استعدادهای خدمتگزاران خود گفتگو می‌کنند که گویی این هنرها از خود ایشان است و نمونه آن مرد ثروتمندی است که سینک^{۲۰} از او گفتگو می‌کند و دو سعادت داشته است: هر وقت می‌خواست برای دیگران حکایتی بگوید مستخدمانی در اختیار داشت که کلمات و جمله‌ها را آهسته به او می‌گفتند؛ و با وجود آنکه شخصاً آنقدر ضعیف و نحیف بود که بزحمت نفس می‌کشید حاضر بود به عنوان اینکه بندگان تنومند و قوی بنیه‌ای در خدمت خود دارد هر دعوتی به مسابقه مشت‌زنی را بپذیرد.

اما در مورد کسانی که با هنرها سر و کار دارند، عزت نفس در ایشان چنان عزیز است که حاضرند از میراث پدری خود صرف نظر کنند به شرط آنکه کسی منکر هنر ایشان نشود. این احساس بخصوص در بازیگران تئاتر، خوانندگان، خطیبان، و شاعران شدیدتر از دیگران است: اینان هرچه بی‌سوادتر و کم‌استعدادتر باشند با وقاحت بیشتری از خود تمجید می‌کنند و به وجود خود مفتخرند. اینان به آسانی متعلقان کافی به دور خود جمع می‌آورند زیرا آنچه مهم‌تر و ابلهانه‌تر است بیشتر می‌تواند مداحان و تمجیدکنندگان را مجتمع سازد. از آنجا که بیشترین

مردم از دیوانگی متابعت می‌کنند، بدترین چیزها همیشه مدافعان بیشتری دارد. اگر این نکته حقیقت دارد که بیمایه‌ترین مردم بیش از همه از خود راضی و بیش از دیگران مورد تمجید هستند کیست که به دانش واقعی دل‌بستگی پیدا کند که هم کسب آن بارنجه‌ها و مرارت‌ها آمیخته است، هم آدمی را محبوب و نامطبوع و نابردبار می‌سازد، و هم چندان مورد ستایش و پسند دیگران نیست.

* * *

این نکته درخور توجه خاص است که طبیعت، که در هنگام تولد به هر فردی میزان معینی از عزت نفس عطا فرموده است، هر ملتی یا هر شهری را نیز با نوعی عزت نفس دسته جمعی مجهز کرده است. مثلاً مردم انگلستان خود را زیباتر و در فنون موسیقی و هنر غذا خوردن برتر از دیگر ملت‌ها می‌دانند. اهالی اسکاتلند به نجابت خویش، به خویشاوندی با پادشاهان، و به نکته دانی در فنّ جدل مفتخر هستند. مردم فرانسه مدعی آداب دانی و فن معاشرت هستند و در میان ایشان پارسی‌ها همه افتخارات دانش الهی را به خود نسبت می‌دهند. ایتالیایی‌ها در فنون فصاحت و علاقه‌مندی به علوم ادبی خود را سرآمد دیگران می‌پندارند. خلاصه، با این عناوینی که به خود نسبت می‌دهند، هریک از ملت‌ها معتقد است که یگانه قومی است که از بربریت بدور است. لیکن در این سعادت دسته جمعی مردم رُم مقام اوّل دارند؛ اینان با لذت و شغف بسیار در خواب و خیال رُم دوران عتیق هستند. مردم ونیز سرمست نجابت و اشرافیت خود هستند. یونانیان خویشتن را پدر همه هنرها تصور می‌کنند و با ذکر عناوین افتخارِ قهرمانانِ مشهور دنیایِ عتیق بر خود می‌بالند. ترکان و گروه غارتگرانِ پیرو ایشان مردم دنیایِ مسیحی را تمسخر می‌کنند و آنان را به خرافه‌دوستی متهم می‌سازند و مخصوصاً معتقدند که بهترین مذاهب از آن خودشان است. جالبتر از همه اینها یهودیان هستند که حتی

امروز همچنان در انتظار مسیحایی موعود خویشند و با وفاداری کامل به پیغمبر خود موسی وابسته‌اند و جز وی کسی را نمی‌پذیرند. مردم اسپانیا هزاران افتخار جنگی و نظامی را به خود منسوب می‌سازند، و آلمانها به قد بلند و هنرمندی خویش در فنون سحر و جادوگری مغرورند. گمان می‌کنم، بی آنکه مثالهای بیشتری از این قبیل لازم باشد، بر شما روشن شده است که عزت نفس، چه به صورت فردی و چه اجتماعی، چه سعادتهایی نصیب افراد بشر می‌سازد، اما چاپلوسی یا تملق، که خواهر عزت نفس است، شباهت بسیاری با آن دارد زیرا مفهوم عزت نفس، خودنوازی و پرستش شخص خویش است و حال آنکه چاپلوسی نوازش دیگران است. امروزه چاپلوسی و خوشامدگویی اعتبار خود را از دست داده است؛ برخی آن را به پستی و حقارت تعبیر می‌کنند و عده‌ای معتقدند که حسن نیت و درستی با تملق سازگار نیست؛ لیکن به نظر من اینها کسانی هستند که بیشتر به الفاظ و کلمات اهمیت می‌دهند و نه به حقیقت امور. مثالی از حیوانات این نکته را ثابت می‌کند:

کدام حیوان از سگ چاپلوس‌تر است که در عین حال وفادارترین حیوانات است؟ چه حیوانی بیش از سنجاب نوازشگر آدمی است که در عین حال از بهترین دوستان اوست؟ مگر اینکه حسب اتفاق شما مدعی باشید که شیر وحشی و ببر خونخوار و درنده و پلنگ خشمگین و پرخاشگر برای زندگی آدمیان مفیدترند؟

من تصدیق می‌کنم که نوعی چاپلوسی زشت خطرناک وجود دارد که مردم دغل و غدار برای استهزا و حتی نابود کردن قربانیان خود از آن بهره‌برداری می‌کنند؛ لیکن نوعی از تملق و ستایش که از صادرات من است فقط خاص مردم نیکخواه و بی‌آلایش است و به نظر من خیلی به تقوا و فضیلت نزدیکتر است تا خشونت و بدخلقی و فاش‌گویی که درست نقطه مقابل آن است و هوراس از آن گفتگو می‌کند. این نوع

خوشامدگویی مردم مایوس را امیدوار می‌سازد، دل شکسته را تسلی می‌دهد، بیمار را آرامش می‌بخشد، شخص سست و بی‌قید را به تحرّک وای می‌دارد، به خواب رفته را بیدار می‌سازد، خشمگین را آرام می‌کند، موجب پیدایش و پیشرفت دوستی‌ها می‌شود، جوانان را به آموختن ترغیب می‌کند، چین از جبین پیران می‌زداید، و بی‌آنکه بزرگان و شاهان را مورد اهانت قرار دهد در زیر نقاب تمجید و ستایش به ایشان اندرز می‌دهد؛ فی‌الجمله، آدمی را مطبوع‌تر و عزیزتر می‌سازد و این شرط اصلی خوشبختی است. آیا هرگز منظره‌ای فرح‌انگیزتر از دو قاطر که هریک تن دیگری را می‌خاراند دیده‌اید؟ این نکه را هم اضافه کنم که چاپلوسی در فنّ بلاغت، که همواره مورد احترام بوده است، نقش مهمی دارد و در فنّ پزشکی نقشش از آن هم مهمتر است. در فنّ شاعری نقش آن باز هم مهمتر است، و بالاخره خوشامدگویی زینت و زیور و موجب ایجاد لطف و دلربایی در همهٔ روابط اجتماعی است.

* * *

به من جواب خواهید داد که فریب خوردن بدبختی بزرگی است. نه، اصلاً و ابداً بدبختی از آن بزرگتر گول نخوردن است! اشتباهی بزرگتر از این وجود ندارد که تصور کنیم خوشبختی آدمی در واقعیت و در نفس امور است؛ نه، خوشبختی در تصویری است که ما از این امور داریم یا عقیده‌ای که دربارهٔ آنها شایع است. همچنان که اعضای آکادمی من، یعنی فیلسوفانی که کمتر از دیگران متکبرند، فرموده‌اند: امور آدمی آنقدر متفاوت و نا‌آن اندازه پیچیده است که هیچ امری را نمی‌توان با یقین و واقعیت دانست و اگر آدمی بواقع به داشتن چیزی توفیق یابد این اطلاع به زیان شادی زندگی و خوشبختی است. فکر و ذهن آدمی چنان است که دروغ و نامربوط را صد بار بهتر از حقیقت می‌پذیرد. اگر میل دارید دلیل قانع‌کننده‌ای بر این مدعا داشته باشید، درست در هنگامی که واعظ

مشغول وعظ و خطابت است در کلیسایی یا معبدی وارد شوید : اگر گفتگو از مسائل جدی باشد، عده‌ای خوابیده‌اند، جمعی دهن دره می‌کنند، و دیگران قیافه پر ملالی دارند؛ اما اگر قیل و قال کن (بیخشید، مقصودم خطیب یا واعظ است)، چنانکه غالباً عادت ایشان است، داستان ابلهانه‌ای را، چنان که پیره زنان نقل می‌کنند، پیش بکشد، ناگهان همه بیدار می‌شوند، توجه و دقت عمومی جلب می‌گردد، و دهانها از تعجب باز می‌شود. به همین طریق در میان قدیسان اگر افرادی افسانه‌ای و با زندگی شاعرانه همچون سن ژورژ و سن کریستوف یا سنت بارب [۱۳۷] وجود داشته باشند، توجه و احترام خلایق به آنان خیلی بیشتر از سن پی‌یر [۱۳۸] (پطروس رسول) یا سن پل [۱۳۹] (پولس رسول) و حتی بیش از شخص عیسی مسیح است، لیکن البته این مطالب اصلاً به ما مربوط نیست.

اكتساب این قبیل خوشبختی در دسترس عموم است و بی‌زحمتی حاصل می‌شود، و حال آنکه به دست آوردن کمترین معلومات، مثلاً صرف و نحو زبان، غالباً به قیمت بزرگترین کوشش‌ها انجام می‌گیرد. برعکس، کسب عقاید و سلیقه‌ها بسیار آسان است و عیناً مانند کار و کوشش و حتی خیلی بیش از آن به خوشبختی و سعادت آدمی کمک می‌کند. مثلاً اشخاصی هستند که غذاهای نمک سود و فاسد می‌خورند و نه تنها از سرنوشت خود شادمانند بلکه در آن طعم مائده بهشتی حس می‌کنند، و حال آنکه دیگری حتی از بوی آن مشمئز می‌شود و خوردن خاویار او را به حال تهوع درمی‌آورد؛ به نظر شما کدامیک از این دو خوشبخت‌ترند؟ زنی را در نظر بگیرید که قیافه‌ای زشت و وحشت‌انگیز داشته باشد و حال آنکه شوهرش او را زیبا و حتی رقیب ونوس بداند، آیا این عقیده برای خوشبختی شوهر کافی نیست و عیناً مثل آن نیست که زن بواقع زیبا باشد؟ یا مردی را تصور کنید که تابلو نقاشی زشت و آکنده از

خطوطی قرمز و زرد در اختیار داشته باشد و با تحسین فوق‌العاده‌ای همواره آن را تماشا کند و در خیال خویش آن را همتای نقاشی‌های آپل و زوکیس [۱۴۰] پندارد، آیا این مرد خوشبخت‌تر از کسی نیست که با قیمت گزافی تابلوهای واقعی این نقاشان بزرگ را بخرد ولی با لذت کمتری آنها را تماشا کند. من مردی همنام خودم [۱۴۱] می‌شناسم که برای زن جوان خویش جواهرهای بدلی خرید و چون دروغگوی ممتازی نیز بود زن را مجاب ساخت که این جواهرها نه فقط زیبا و اصیلند بلکه بسیار گران قیمت هم هستند. اکنون این مسئله مطرح است که به حال آن زن چه تفاوتی می‌کرد؟ زیرا وی با لذت و تحسین به آن اشیاء بی‌ارزش می‌نگریست و همچون گنجینه‌ای ذی قیمت از آنها نگاهداری می‌کرد؟ از طرف دیگر شوهر نیز متحمل مخارج بیهوده و زائد نشده بود و در عین حال از لطف و سپاسگزاری زن خود نیز، که تصور می‌کرد هدیه‌گرانهایی دریافت کرده است، برخوردار بود. به نظر شما چه تفاوتی مابین زندانیانی که در دخمه‌ مشهور افلاطون اسیرند و فقط سایه‌هایی از اشیاء می‌بینند - بی‌آنکه تمایل بیشتری به درست دیدن داشته و بی‌آنکه از خود ناراضی باشند - با آن عاقل خردمند وجود دارد که از دخمه خارج می‌شود و اشیاء را به صورت واقعی آنها می‌بیند؟ اگر می‌سی قهرمان لوسین [۱۴۲] (لوکیانوس) می‌توانست تا ابد در این تخیل باقی بماند که ثروتمند و خوشبخت است، دیگر احتیاج نداشت که در انتظار خوشبختی‌های دیگر باشد. بنابراین تفاوت واقعی وجود ندارد یا اگر تفاوتی باشد ارزش خوشبختی دیوانه بیشتر است؛ اولاً به این دلیل که سعادتِ دیوانه با مخارج کمتری حاصل می‌شود و دیگر اینکه وسیلهٔ تحصیل این سعادت فقط اندکی قدرت اقتناع و مجاب ساختن است و از این گذشته دیوانه در این سعادت با دیوانگان دیگر شریک است، و همه می‌دانند که اگر خوشبختی فردی باشد و دیگران در آن شریک نباشند دلپذیر نیست. و کیست که

نداند که تعداد عاقلان و خردمندان تا چه اندازه کم است، آن هم اگر واقعاً عاقل و خردمندی وجود داشته باشد؟ تمدن یونانی بعد از قرن‌ها دوام تعداد عقلای خود را هفت می‌داند و من شرط می‌بندم که اگر زندگی و آثار این هفت عاقل را بدرستی تحلیل کنند در وجود مجموع آنها نصف و حتی یک ثلث مردی عاقل به دست نیاورند.

از جمله امتیازاتی که به باکوس، رب النوع شراب، نسبت داده می‌شود یکی از مهمترین آنها این است که غبارِ غم را از خاطر آدمی می‌زداید (فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد) ولی متأسفانه وی این کار پسندیده را برای مدت کوتاهی انجام می‌دهد، زیرا به محض اینکه کار تخمیر شراب به پایان رسید، غم‌ها و بدبختی‌ها به صورتی لگام گسیخته‌تر از نو رو می‌آورند.

اما منافع و فوایدی که از من عاید می‌گردد کاملتر و مؤثرتر است. من روح را در مستی ابدی فرو می‌برم و لذات و شادمانی‌ها و حالات جذبه و خلسه را بی‌دریغ و بلاعوض نثار می‌کنم. من در اتفاق نیکی‌های خویش استثنایی قائل نمی‌شوم و حال آنکه سایر ارباب انواع در توزیع امتیازات خود محدودیت قائل می‌شوند. شراب‌گوارا و دلپذیری که غم از خاطر می‌زداید و دل را پر امید می‌سازد، در هر سرزمینی به عمل نمی‌آید. کسانی که از نعمت زیبایی، یعنی هدیهٔ ونوس، برخوردارند بسیار معدودند و از آنها معدودتر کسانی هستند که از نعمت فصاحت که هدیهٔ عطارد است بهره‌ورند. ثروت و نعمت که اعطای آن در اختیار هرکول است نصیب هر کسی نمی‌شود. ژوپیتر، چنانکه هومر وصف می‌کند، عصای قدرت را به دست هر کسی نمی‌دهد. مریخ در بسیاری موارد دربارهٔ مبارزات قضاوت قطعی نمی‌کند و چه بسا کسان که از پایگاه آپولون با تأثر و ناامیدی بازمی‌گردند. پسر زحل غالباً صاعقهٔ خود را به سوی آدمیان می‌فرستد و گاهی فبوس^[۱۳۳] خود را به قیافهٔ او

درمی آورد و طاعون به سوی آدمیان روانه می سازد؛ تعداد کسانی که نپتون آنها را غرق می کند خیلی بیش از آنهاست که وی از غرق شدن نجات می دهد. و من اصلاً از امثال وزوو [۱۴۴] و آته [۱۴۵] و پلوتون و دیگران که آدمیان را به انواع تبها و مکافاتها و دشمنیهای فسی مابین و بلایای دیگر دچار می سازند صحبتی به میان نمی آورم، زیرا اینان بیشتر به جلّاد شباهت دارند تا به ارباب انواع. پس در این میانه من و فقط من هستم که نیکی ها و امتیازات و فواید ذی قیمت خود را بی تبعیض و بلا تشخص بر همه کس نثار می کنم. من اصلاً در انتظار نذر و عهد و دعا نیستم؛ اگر در اجرای رسوم و مناسک اشتباهی روی دهد روترش نمی کنم و خواهان کفّاره نیستم؛ اگر کسی ارباب انواع دیگر را به مجلسی دعوت کند و مرا از یاد ببرد و به این طریق مانع از آن شود که من نیز با آنها بوی قربانیان را استشمام کنم اصلاً عصبانی نمی شوم و زمین و آسمان را بر هم نمی زنم. سایر ارباب انواع در این موارد آنقدر زودرنج هستند که خیلی مفیدتر و در هر حال خیلی مطمئن تر است که از سر خیر ایشان بگذرید و حتی آنان را از یاد ببرید. از این لحاظ ارباب انواع مزبور به کسانی شباهت دارند که چندان بد خلق و کینه توز و بد برخوردند که بیگانگی با آنان بمراتب بر دوستی ایشان ترجیح دارد. حتماً در جواب من خواهید گفت که «هیچ کس برای دیوانگی نذر و قربانی نمی دهد و تاکنون معبدی به افتخار آن برپا نکرده اند.» این مطلب صحت دارد و همچنان که گفته ام این همه ناسپاسی و حق ناشناسی باعث تعجب من است. با این حال، نیکی و نیکخواهی من تا آنجاست که این تکذّر را به دل نمی گیرم و حتی اصلاً چیزی از این قبیل را خواستار نیستم؛ چرا جوایای ذره ای چند از اسپند و بخور یا خواستار مثنی آرد و گندم یا لاشه ای از بز و خوک باشم؟ و حال آنکه در تمام ممالک جهان همه مردم چنان پرستش و احترامی نسبت به من دارند که حتی مورد تصویب عالمان علوم الهی

است. آیا واقعاً باید به دیان^{۲۱} حسادت بورزم که معابد او از خون آدمی رنگین است؟ به عکس، هنگامی که حس می‌کنم که بواقع در دل‌های همه آدمیان جا دارم، و همه کس در رفتار و کردار خود مرا مورد تقلید قرار می‌دهد، و در زندگی عادی به من شباهت دارد، خویشتن را به صورتی تقدس آمیز مفتخر می‌بینم.

این نوع عشق و پرستش، حتی در مذهب مسیحی، بندرت ملاحظه می‌شود. چه قدر می‌بینیم که مردم به مریم عذرا، مادر عیسی مسیح، در وسط روز روشن شمعی اهدا می‌کنند که وی اصلاً احتیاجی به آن ندارد؟ به عکس، چه نادر و معدودند کسانی که در غفت و عصمت، در تواضع و فروتنی، یا در تبعیت از اوامر آسمانی او را مورد تقلید قرار دهند، حال آنکه احترام و پرستش واقعی، که می‌تواند مورد توجه اولیاء اهل بهشت قرار گیرد، همین است و جز این نیست.

* * *

از همه اینها گذشته چرا باید من طالب یک معبد باشم؟ مگر نه سراسر جهان، از سویی تا سوی دیگر، برای من بهترین معابد و پرستشگاه‌هاست؟ فقط جایی که از وجود آدمیان خالی است دوستدار و پرستنده من وجود ندارد. به علاوه، من آنقدرها هم دیوانه نیستم که خواستار مجسمه‌های سنگی یا تصاویر رنگ آمیزی باشم که درواقع برای عشق و پرستش حقیقی مضرند. زیرا تصاویر و سنگها را به جای ارباب انواع یا قدیسان پذیرفتن فقط کار مردم خشن و ابله است. در چنین مواردی کار این قدیسان و ارباب انواع عیناً مانند عمل کارفرمایانی است که نماینده یا قائم مقامی را مأمور اجرای کارهای خود می‌سازند. به نظر من تعداد مجسمه‌هایی که به افتخار من ساخته شده معادل تعداد مردمی است که در جهان وجود دارند زیرا همه آنها چه بخواهند و چه نخواهند چهره زنده

21. Diane

مرا در خطوط قیافه خویش آشکار می‌سازند؛ بنابراین من اصلاً بر احوال سایر ارباب انواع غبطه نمی‌خورم که در برخی از نقاط جهان و در روزهای معینی جشنی به افتخار ایشان برپا می‌شود: همچون جشن فبوس در رود [۱۴۶]، جشن ونوس در قبرس، جشن به افتخار ژونون [۱۴۷] در آرگوس [۱۴۸]، جشن تقدیر از می‌نرو در آتن، جشن رب الارباب در کوه اولمپ، یا تقدیر از نپتون در تارانت [۱۴۹] و از پریاپ [۱۵۰] در لامپاساک [۱۵۱]، حال آنکه در سراسر جهان، بی‌وقفه و رکود، قربانیان بزرگتری در راه من داده می‌شود که از لحاظ ارزش اصلاً قابل قیاس با قربانیان جشن‌هایی که گفتم نیستند.

اگر زبان گفتار من در نظر شما به ادعا و خودستایی نزدیکتر است تا به حقیقت‌گویی، شایسته است که قدری روش زندگی و رفتار آدمیان را مورد دقت قرار دهیم تا بدرستی معلوم شود که تا چه حد همه آنان مرهون منند و بزرگ و کوچک ایشان چگونه از من سپاسگزاری می‌کنند. بدیهی است که آزمایشی از همه شرایط و مشاغل اجتماعی بسیار طولانی خواهد بود و ما فقط مهمترین آنها را مورد توجه قرار می‌دهیم، تا تکلیف بقیه خودبخود معلوم شود. درواقع چه فایده دارد که مردم حقیر و فرومایه را، که بی‌انکار به من تعلق دارند، مورد توجه قرار دهیم؟ در میان آنان انواع دیوانگی آنقدر فراوان است، و هر روز نیز انواع تازه‌تری از آن به ظهور می‌رسد، که برای خندیدن بر آنها هزار دموکریت [۱۵۲] کافی نیست، و باید بر همه این دموکریت‌ها دموکریت‌های تازه‌ای افزود.

برای شما حتی تصور این موضوع ممکن نیست که آدمیان بیچاره هر روز تا چه اندازه علت‌های خنده و شادمانی و انصراف خاطر برای ارباب انواع فراهم می‌آورند. این ارباب انواع ساعتی از روز را که هنوز در خوردن و آشامیدن افراط نکرده‌اند، یعنی صبحها، به رتنق و فتنق اموری مانند حل اختلافات و شنیدن امیدها و آرزوها می‌پردازند و سپس

هنگامی که از باده ناب سرمست می‌شوند و نمی‌توانند به مسائل جدی رسیدگی کنند، در بالاترین نقطه آسمان قرار می‌گیرند و از آنجا به تماشای کار آدمیان مشغول می‌شوند و واقعاً هم مناظری مفرح‌تر و مشغول‌کننده‌تر از آن وجود ندارد: خدای بزرگ! دنیای آدمیان چه تماشاخانهٔ بیمانندی است و در میان دیوانگی‌های این جماعت پر هیاهو چه کثرت و تنوعی وجود دارد! حتی برای من نیز گاهی اتفاق می‌افتد که در ردیف ارباب انواع شاعر پیشه بنشینم و به تماشا مشغول شوم:

مردی را می‌بینی که از عشق زنی در حال مردن است. هر قدر محبت زن به او کم است شور و دیوانگی وی زیاد است؛ آن مرد دیگر که به جای ازدواج با زنی با پول و جهیزیه او عهد زناشویی می‌بندد؛ این یک که خود بخود عیال خویش را به فحشا وامی‌دارد؛ آن یکی دیگر که چنان در آتش حسادت می‌سوزد که همچون آرگوس^{۲۲}، موجود افسانه‌ای صد چشم، همه جا زوجهٔ خود را می‌پاید. خدای من! این وارث عزادار ریاکار را بنگرید که چه مطالب جنون‌آمیزی می‌گوید و چه دیوانگی‌ها می‌کند تا آنجا که جمعی باز بگر مسخره را استخدام می‌کند که به جای او اشک بریزند؛ آن دیگری را ملاحظه کنید که در کنار قبر مادر زن خود به زاری مشغول است [۱۵۳]. به این یکی توجه کنید که همه هستی و ماحصل کار خود را صرف خوردن می‌کند تا جایی که ممکن است روزی از گرسنگی هلاک شود؛ خوشبختی و سعادت این یک در آن است که دائماً بخوابد و هیچ کاری انجام ندهد. کسانی هم دیده می‌شوند که چنان با عشق و حرارت به حل و عقد امور دیگران می‌پردازند که کارهای خود را از یاد می‌برند؛ یا برخی دیگر که برای ادای قرضهای خود به استقراض تازه دست می‌زنند و به این طریق موقتاً خود را ثروتمند می‌دانند و مستقیماً به سوی ورشکستگی و انهدام پیش می‌روند.

این شخص دیگر از زندگی در فقر و فاقه خوشبخت است زیرا وراثت او به این وسیله ثروتمند می‌شوند؛ و آن یکی دیگر به امید منافعی واهی و ناچیز دریاها را می‌نوردد و زندگی خود را، که با هیچ زر و ثروتی قابل باز خرید نیست، دستخوش هوس باد و امواج دریا قرار می‌دهد؛ و باز هم یکی دیگر که به جای بهره بردن از آسایش و آرامشی که در زندگی خانوادگی خود دارد ترجیح می‌دهد که در جستجوی مقام و ثروت عمر را در میدانهای جنگ بگذراند. برخی در این توهم هستند که اگر در اطراف پیران بی‌زاد و ولد بگردند و مراحم آنان را به سوی خود جلب کنند می‌توانند راهی به سوی ثروت و مکتب بگشایند، و جمعی دیگر به همین منظور فاسق پیر زنان ثروتمند می‌شوند. لیکن، در اغلب موارد، در آخر کار اینان فریب کسانی را می‌خورند که می‌خواستند فریبشان بدهند و از این لحاظ موجب خنده و شوخی ارباب انواع که ناظر کارهای آنها هستند می‌شوند.

از همه طبقات مردم، دیوانه‌تر، حقیرتر، و کثیف‌تر از طبقه کاسب و تاجر وجود ندارد که بدترین مشاغل را به عهده دارند و زشت‌ترین وسایل را در انجام آنها به کار می‌برند. اینان با آنکه مکرر دروغ می‌گویند، قسم دروغ می‌خورند، دزدی و تقلب می‌کنند، و دیگران را می‌فریبند خود را از جمله شخصیت‌های بلند پایه می‌پندارند، فقط به این علت که انگشتان ایشان از حلقه‌های طلا پوشیده است. با این حال، راهیان حقیر و متملقی وجود دارند که این جماعت را ستایش می‌کنند و در حضور عموم آنان را تجار محترم می‌نامند، فقط از این لحاظ که شاید از سود شرم‌آور آنان اندکی هم نصیب ایشان شود.

در جای دیگر با برخی از مُردان و شاگردان مکتب فیثاغورث مواجه می‌شوید که چنان مؤمن و معتقد هستند که همه چیز متعلق به همه است، که اگر شیئی به دست آورند که تحت مراقبت نباشد، بی‌تردید و

خجالت آن را مانند میراثی تصاحب می‌کنند.

بسیاری از مردم فقط به امید حصول ثروت عمر می‌گذرانند و با این امیدواری خواب و خیالهای طلایی می‌بینند و همین سعادت خیالی برای ایشان کافی است. بعضی دیگر، که در خانه خود از گرسنگی در حال جان‌کندن هستند، شادمانند از آنکه مردم خارج ایشان را ثروتمند می‌پندارند. یکی با تعجیل و وسایل مختلف هرچه دارد از دست می‌دهد و دیگری با تمام وسایل ممکن در صدد جمع‌آوری مال و مکت است. یکی دائماً در کوشش است که شغلی به دست آورد و افتخارات و احترامات خلایق را بر هر چیز مقدم می‌شمارد، حال آنکه آن دیگری تنها و در کنار آتش در خانه خود خوش و خرم زندگی می‌کند. عده‌ای خود را گرفتار محاکم و دعاوی پایان‌ناپذیر می‌کنند و زندگی را در جنگ و جدل بسر می‌برند تا فلان قاضی فاسد یا فلان وکیل دعاوی شریک دزد و رفیق قافله را ثروتمند سازند. یکی همواره خواستار تغییرات است و یکی دیگر طرح نقشه‌ای بزرگ در سر می‌پروراند و آن دیگری برای زیارت بیت المقدس یا رُم یا سن‌ژاک [۱۵۲]، که واقعا کاری در آنجاها ندارد، خانه و زن و فرزندان خود را ترک می‌کند.

فی‌الجمله اگر شما نیز می‌توانستید، همچنانکه منیب [۱۵۵] در گذشته می‌کرد، زندگی پر آشوب آدمیان را از کره ماه تماشا کنید، تصور می‌کردید که گروههایی از مگس و پشه با هم در زد و خورد هستند: گاهی با هم جنگ می‌کنند و زمانی برای هم دام می‌گسترند، گاهی به غارت یکدیگر، گاهی به بازی، و زمانی به شوخی می‌پردازند؛ فی‌الجمله، متولد می‌شوند، می‌افتند، و می‌میرند. هیچ‌کس نمی‌تواند حتی به تصور درآورد که این گروه حیوانات حقیر که عمرشان اینقدر کوتاه است چه اغشاش‌ها، چه فجایع، و چه مصیبت‌ها بار می‌آورند. فقط یک حادثه جنگی یا یک حمله وبا و طاعون کافی است که هزاران تن از آنان را

یکجا از بین ببرد.

اگر من همچنان شمارش دیوانگی‌ها و نابخردیهای عامه مردم را ادامه دهم باید حتماً مرا نیز در شمار دیوانه‌ترین آنها محسوب کرد و دموکریت کاملاً حق خواهد داشت که قاه‌قاه بر من بخندد. بنابراین از میان آدمیان به گروهی می‌پردازم که تظاهر به عقل و درایت می‌کنند یا به قول خودشان در انتظار آن هستند که تاجی از برگهای طلایی بر سرشان نصب شود.

در صف اول این قوم، بی‌شک، عالمان صرف و نحو قرار دارند که اگر من به داد ایشان نمی‌رسیدم و کراهِت‌های شغل منحوس ایشان را با لطف و ملاحظت نوعی از دیوانگی تخفیف نمی‌دادم می‌بایست آنان را بدبخت‌ترین، محنت‌زده‌ترین، و مغضوب‌ترین موجودات در بارگاه ارباب انواع دانست. ایشان، نه چنانکه در ضرب‌المثل معروف یونانی مذکور است، در معرض نزول پنج بلا یا، به قول ما، در گذرگاه پنج حادثه منحوس قرار دارند، بلکه هزار بلا در انتظار ایشان است.

اینان همواره محنت زده و گرسنگی کشیده و کثیف در کنج مدارس خویش (مدرسه گفتم؟ اصلاً و ابداً! باید آنها را کارگاه، مراکز اعمال شاقه، و حتی اتاق زجر و شکنجه نامید)، در میان هیاهوی کودکان، و درحالی که از خستگی نیمه جان و از شدت تعفن و گندیدگی در حال خفه شدن و از غوغا و سر و صدا در حال کر شدن هستند، خویشتن را مافوق همه آدمیان می‌دانند و این همه را مرهون من می‌باشند. هنگامی که با چهره‌ای پر از تهدید و فریادی هراس‌انگیز تمام کودکان کلاس را به لرزه درمی‌آورند، و زمانی که با ضربات خط‌کش و چوب و شلاق بدن نحیف طفلان بینوا را بسختی مجروح می‌سازند، و آنگاه که به پیروی از هوسهای خود و مانند الاغ کوم^[۱۵۶] محیط وحشت و هراس به دور

خود ایجاد می کنند، از زندگی خویش کمال رضایت دارند و در این حال همه خطاها و اعمال کثیف ایشان در نظر آنها کمال نزاکت و ظرافت است و نجاسات و زباله های دورادورشان بوی مشک و عنبر می دهد و بندگی و حقارت هولناکی را که دچار آن هستند معادل تخت شاهی می دانند و اصلاً حاضر نیستند که قدرت و استبداد خود را با تاج فالاریس یا دنیس [۱۵۷] عوض کنند.

اما آنچه ایشان را باز هم خوشبخت تر می کند عقیده فوق العاده ای است که نسبت به دانش خود دارند، و با آنکه مغز کودکان را از مشتی مهملات و غرائب آکنده می سازند خویشان را هزاران بار مافوق امثال پالامون و دونات [۱۵۸] می پندارند و نمی دانم چه تدبیری برای فریفتن مادران ابله و پدران احمق به کار می برند که آنان نیز صلاحیت ایشان را می پذیرند. غایت سعادت این اشخاص زمانی است که حسب اتفاق در کهنه کاغذ پوسیده ای نام مادر آنشیز را کشف کنند یا لغاتی نظیر Bubsequa (گاوچران) یا Bovinator (متلون المزاج) یا Mantulator (جیب بُر)، که بر عامه مردم مجهول است، به دست آورند یا از زیرزمین قطعه سنگی قدیمی خارج کنند که حروفی منقطع یا نامعلوم بر آن منقوش باشد. خداوندا، چه شادیهها، چه افتخارات، و چه ستایشها؛ گویی افریقا را شکست داده یا شهر بابل را گشوده اند. هنگامی که اینان شعرهای پوچ و نامربوط خود را می خوانند، همواره شنوندگانی به دست می آورند که آنان را مورد تمجید قرار دهند و در این حال مؤمن و معتقدند که روح ویرژیل^{۲۳} در مغز ایشان حلول کرده است.

اما جالب تر و مفرح تر از همه وقتی است که این اشخاص بدور هم جمع می شوند و بر سر و روی یکدیگر گل می ریزند و سیل خوشامدگویی و تمجید از هر سو جاری می شود و مانند خران و استران متقابلاً بدن هم

را می‌خاراندند. اما وای به وقتی که یکی از ایشان، حتی در یک کلمه، دچار اشتباه شود و یکی دیگر که مثلاً روشن‌بین‌تر است این اشتباه را مطرح سازد. آن وقت، پناه بر هرکول بزرگ! بلافاصله چه سر و صداها بلند می‌شود، چه جدالها پیش می‌آید، و چه دشنامها رد و بدل و چه خصومت‌ها ایجاد می‌گردد. واقعاً، وای بر من اگر دروغ بگویم؛ اگر چنین باشد، به همهٔ صرفیون و نحو یون حق می‌دهم که بر ضد من با هم متحد شوند.

من شخصی را می‌شناسم که اکنون قریب شصت سال دارد و در همهٔ علوم صاحب تبحر است. زبانهای لاتینی و یونانی و ریاضیات و فلسفه و پزشکی را عمقی و استادانه آموخته است. این شخص بیست سال است که همهٔ مطالعات خود را کنار گذاشته و فکری جز تعمق در صرف و نحو ندارد و غایت آرزو و آمال وی آنست که عمرش تکافو کند تا بتواند بدرستی هشت بخش کلام را از یکدیگر ممتاز سازد. این کاری است که تاکنون هیچ‌کس چه در زبان لاتینی و چه در یونانی توفیق کامل در آن نیافته است، چنانکه گویی اگر کسی یکی از ادوات ربط را به جای قید بگیرد، جنگی در جهان روی خواهد داد.

از آنجا که به تعداد استادان صرف و نحو کتاب صرف و نحو نیز وجود دارد (و حتی بیشتر، زیرا دوست من آلد [۱۵۹] به تنهایی بیش از پنج کتاب در این زمینه نوشته است)، شخص مزبور حتی یکی از آنها را هم، هر قدر عجیب و کسالت‌آور باشند، ناخوانده نگذاشته و حتی مکرر خوانده است. وی با سماجت تمام به کوچکترین مهملات و چرت و پرتی که در این خصوص گفته شود توجه دارد زیرا همواره وحشت زده است که مبدا افتخارات او نصیب دیگران شود و سالها کار و زحمت او بی‌اجر بماند. شما می‌توانید همهٔ اینها را دیوانگی یا حماقت بنامید، بسته به میل خودتان است، به شرط اینکه تصدیق کنید که از الطاف و مراحم من.

بدبختترین حیوانات روی زمین از چنان سعادت بی بهره مند است که حاضر نیست سرنوشت خود را با زندگی شاهان قدیم ایران عوض کند. شاعران اگرچه با من بستگی کامل دارند، کمتر از گروه پیشین مرهون من هستند. ضرب المثلی یونانی ایشان را آزاد و مستقل می شناسد و همه اشتغال ایشان آنست که با حکایات و افسانه های مضحکه آور و سبک، یا مطالب بیهوده و ابلهانه، گوش دیوانگان را نوازش دهند؛ و با این حال جرأت آن دارند که با این وسایل حقیر به خود و به دیگران خاطره ابدی و حیاتی نظیر ارباب انواع وعده بدهند. این قوم، که علاوه بر اینها بنده عزت نفس و تعلق است، بیش از هر طبقه دیگر در لطف و احترام به من پایدار و صمیمی است.

گروه خطیبان و ناطقان، با آنکه غالباً خدعه می کنند و درصدد سازش با فیلسوفان برمی آیند، در حقیقت به من تعلق دارند؛ گذشته از حماقت های بسیاری که از ایشان سر می زند، بهترین دلیل من بر صحت این مدعا نوشته های متعدد و دقیق آنان درباره هنر شوخی کردن است. مگر نه در کتاب معروف فن بلاغت، که مؤلف آن معلوم نیست، و به هر نیوس [۱۶۰] اهدا شده است، دیوانگی نیز در شمار وسایل جلب توجه عامه ذکر شده است؟ و مگر نه کویتیلیان^{۲۴}، که او را شهزاده خطیبان لقب داده اند، درباره خندیدن فصلی نگاشته که از کتاب ایلیاد هومر طولی تر است. بالاخره توجه خاص خطیبان به دیوانگی از اینجا معلوم می شود که هنگام گفتگو از چیزی که با هیچ دلیلی رد آن ممکن نیست سعی می کنند با فقهه خنده ای از اهمیت آن بکاهند؛ گویی خوب می دانند که دیوانگی از این امتیاز برخوردار است که می تواند با شوخی های هنرمندانه خنده را تحریک کند.

* * *

کسانی که مدعی هستند که با نوشتن کتاب نامی جاوید از خود باقی می‌گذارند نیز از همین قماش هستند. اینان همه، کم و بیش، مرهون منند، خاصه آنهایی که صفحات کاغذ را از مهملات خود پر می‌کنند. اما آنان که استادانه می‌نویسند برای آنکه کتابشان مورد پسند چند تن دانشمند قرار گیرد، و حتی قضاوت پرسیوس و للیوس [۱۱۱] را در مورد خود نمی‌پذیرند، باید بر احوال ایشان بیشتر تأسف خورد تا غبطه، زیرا زندگی آنان جز ریاضت مداوم چیزی نیست. اینان مرتباً بر نوشته خود چیزی می‌افزایند، تغییرهایی می‌دهند، جمله‌ای را حذف می‌کنند، کار را بکلی کنار می‌گذارند، از نو شروع می‌کنند، ساختمان آن را از نو تشکیل می‌دهند، با دیگران مشورت می‌کنند، و فی الجمله نه سال کتاب را نگاه می‌دارند و هرگز از خود راضی نیستند و بالاخره اجر بیهوده‌ای را که افتخار نام دارد و عموماً فقط نصیب گروهی معدود می‌شود به قیمت بسیار گزافی به دست می‌آورند: به قیمت شب زنده داریها، به قیمت صرف نظر کردن از خواب خوش که شیرین‌ترین همه نعمتهاست، و به قیمت عرق ریختن‌ها و شکنجه‌ها و اضطرابها. بر همه اینها از دست دادن سلامتی را نیز بیفزاید: چین و چروک صورت، ضعف نیروی بینایی و حتی نابینایی کامل، فقر، محرومیت‌ها، رقابت‌ها و چشم و همچشمی‌ها، پیری زودرس، مرگ نابهنگام، و هزار رنج و بدبختی دیگر: این است مجموعه فداکاریهایی که به عقیده این مردان دانا باید متحمل گردید تا رضایت و تمجید دو سه تن چشم فی کرده دیگر مانند خود آنها حاصل آید.

به عکس، دیوانگی نویسنده‌ای من که بی‌کوشش و بلافاصله هرچه را که از ذهنش می‌گذرد روی کاغذ می‌آورد، و همه خیالبافیها و تصورات خود را به نوشته مبدل می‌کند، بی‌آنکه جز مصرف اندکی کاغذ زحمت دیگری داشته باشد، چه دیوانگی ملایم و دلپذیری است؟ وی

خوب می‌داند که هرچه مهمل‌تر بنویسد جماعت بیشتری از نادانان و دیوانگان از نوشته او لذت خواهند برد. برای او چه اهمیتی دارد که دو سه دانشمند، آنهم اگر کتاب او را بخوانند، وی را مورد تحقیر قرار دهند. اصلاً رأی این عده ناچیز دانشمند در مقابل نظر هزارها مخالف چه ارزشی دارد؟

اما آنهایی که کتاب دیگری را به اسم خودشان نشر می‌دهند، از تمیز بیشتری برخوردارند. اینان، با یک امضا و بی‌رحمت، افتخاری را که دیگری با قدرت کار و مرارت به دست آورده به خود نسبت می‌دهند، به امید آنکه، حتی اگر روزی به دزدی ادبی متهم شوند، یک چند از شهرت و افتخار بهره می‌گیرند. منظره این اشخاص در میان جماعت واقعاً تعاشایی است؛ باید دید وقتی که کسی آنها را با انگشت نشان می‌دهد و می‌گوید: «این است فلان شخص مشهور»، چگونه سینه جلو می‌دهند و غنیمت می‌اندازند. غایت رضایت ایشان وقتی حاصل است که کتاب در دکه کتابفروشان گسترده شده باشد و در صفحه قبل از عنوان سه نام خارجی دیده شود [۱۶۲] که غالباً صورت اصطلاحات ساحران را دارد. خداوندا این اسامی چیستند؟ در این دنیای وسیع تعداد کسانی که معنی این اسامی را بدانند چه اندازه است؟ و چه تعداد کمتری این کار را تصویب می‌کنند زیرا حتی مردم نادان نیز سلیقه‌ای خاص خود دارند. درواقع، این اسامی را یا خود آنها ساخته‌اند یا از کتابهای قدیمی عاریت گرفته‌اند: یکی از ایشان خود را تلماک^{۲۵} می‌نامد و دیگری استلنوس^{۲۶} یا لائرت^{۲۷}. این یکی نام پولیکرات^{۲۸} به خود می‌دهد و آن یکی ترازیماک^{۲۹}. هیچ مانعی ندارد اگر آنان کتاب خود را بوقلمون یا کدو نام دهند یا، به تقلید از زبان فیلسوفان، خود را آلفا یا بتا بنامند.

25. Télémaque

26. Stélénus

27. Laerte

28. Polycrate

29. Thrasymaque

ولی زیاتر از همه وقتی است که این دیوانگان و این بیمایگان متقابلاً با ارسال خطابه‌ها و اشعار و نامه‌ها به تمجید از یکدیگر می‌پردازند. اولی خطاب به دومی او را همچون آلسه [۱۶۳] می‌نامد و دومی در جواب او را مانند کالیماک [۱۶۴] می‌خواند. یکی می‌گوید «شما حتی از سیسرون بالاترید» و دیگری جواب می‌دهد: «شما از افلاطون هم دانشمندترید» و حتی اتفاق می‌افتد که اینان عمداً رقیب و مخالفی برای خود بتراشند تا با واسطه رقابت‌ها و جر و بحث‌ها بر شهرت خود بیفزایند. در این حال، عامه مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند تا روزی که دو سردار، بعد از جنگهای متعدد، هر دو سرفراز و مفتخر از معرکه خارج شوند.

عاقلان بخرد که شاهد این مناظر هستند با خنده و تمسخر همه این معرکه‌گیرها را غایت دیوانگی می‌خوانند؛ هیچ‌کس با این گفتار مخالف نیست ولی قدر مسلم آنست که از لطف و مرحمت من همه این اشخاص از خوشبختی کاملی برخوردارند و حاضر نیستند که فتوحات خود را با افتخارات سیپون^{۳۰} معاوضه کنند. گذشته از این دانشمندان بخرد مزبور نیز که با قلب پر از شادی به ریش این گروه می‌خندند و از حماقت بشر لذت می‌برند دین فراوانی نسبت به من دارند و نمی‌توانند منکر آن شوند و گر نه باید ایشان را حق ناشناس‌ترین مردم دانست.

* * *

در میان دانشمندان، «مشاوران حقوقی» مقام اول را به خود نسبت داده‌اند و در واقع هیچ‌کس در جهان به قدر اینان از خود راضی نیست. این جماعت که دائماً در حال غلطاندن تخته سنگ سیزیف [۱۶۵] هستند در مورد کار واحدی صدها قانون را که هیچ‌یک با اصل موضوع ارتباط ندارند مطرح می‌کنند و آنگاه از توضیحی به توضیح دیگر می‌پردازند و

30. Scipions

عقیده‌ای را در مقابل عقیده و نظر دیگر پیش می‌آورند تا دانش خود را به صورت مشکلت‌ترین دانشها نشان دهند و تصوّر ایشان بر این است که هرچه شخص بیشتر به خود زحمت دهد قدر و ارزش او بیشتر است.

در کنار این جماعت، اهل جدل و سوفسطاییان جای دارند و آنان مردمی هستند پر سر و صدا تر و جنجالی تر از ظرفهای مفرغی دودون^{۳۱} و کمترین آنها می‌تواند به سهولت با بیست زن که از میان پر حرف‌ترین زنان انتخاب شود مقابله کند. باز هم اگر اینان اهل جدل نبودند ممکن بود که پر حرفی ایشان را ندیده گرفت ولی این جماعت با سرسختی عجیبی درباره هیچ با هم به جنگ و جدال می‌پردازند و غالباً از شدت بحث و گفتگوی بیهوده بکلی از حقیقت خارج می‌شوند و، با این حال، عزت نفس آنان موجب خوشبختی ایشان است. این اشخاص، که هر یک از آنها به سه منطق متفاوت مجهز است، حاضرند که با کمال شجاعت درباره هر چیز با هر کسی به جدل و مباحثه پردازند و حتی در مقامی که با استنتور^{۳۲} مواجه باشند سرسختی ایشان آنان را شکست ناپذیر می‌سازد.

بعد از اینها نوبت به فیلسوفان می‌رسد که به علت ریش بلند و ردای دراز مردمانی محترم هستند. اینان فقط خودشان را از عقلا می‌دانند و سایر مردم را با سایه‌هایی که معلق می‌زنند مقایسه می‌کنند. فرمایشات اینان چه هذیان شیرین و دلپذیری است، زیرا جهانهای متعدد و متفاوت بنا می‌کنند، و خورشید و ماه و ستارگان و کرات را چنان اندازه می‌گیرند که گویی این اندازه‌گیری با قطعه‌ای نخ یا با بند انگشت انجام شده است. علل رعد و برق و باده‌ها و خسوفها و کسوفها و بسا پدیده‌های دیگر توضیح ناپذیر را با سهولت و بی‌تردید بیان می‌دارند چنانکه گویی اینان منشی و رازدار معمار جهان هستند و هم‌اکنون از شورای ارباب انواع

31. Dodone

32. Stentor

خارج شده‌اند: حقیقت آنست که طبیعت بر ریش ایشان می‌خندد و حدس و گمان آنها را باطل می‌سازد زیرا هیچ چیزی را با قطعیت نمی‌دانند. جر و بحث‌های پایان ناپذیری که بر سر هر نکته‌ای مابین اینان ایجاد می‌شود گواه قطعی این موضوع است که اصلاً چیزی نمی‌دانند ولی مدعی دانش کامل هستند. از آنجا که حتی از حال خود نیز غافلند غالباً گودال یا سنگی را که در مقابل ایشان است نمی‌بینند، گویی به بیماری خیرگی چشم مبتلا هستند یا فکر و تصورشان به بیابان نوردی مشغول است. در عوض ادعای آن دارند که اندیشه‌ها، مقولات مطلق، صور مجزا، مادة المواد، کنه و ماهیت اشیاء، جوهرهای فردی، و لحظات و بسیاری چیزهای درک ناشدنی دیگر را، که به عقیده من شخص لیسنه [۱۶۶] نیز از تشخیص آنها عاجز است، بخوبی می‌شناسند و می‌بینند. هنگامی که این جماعت به کمک مثلث‌ها و مربعها و دایره‌ها و دیگر شکلهای هندسی که در هم فرو رفته‌اند دالانهای پیچ در پیچ معما مانندی ترتیب داده و در اطراف آنها لشکری از حروف تهجی قرار می‌دهند و، حسب موارد، این حروف را به گردش وا می‌دارند مقصودشان فقط آنست که خاک در چشم مردم بی‌اطلاع پاشند و کسی را که از این مطالب آگاه نیست به حیرت و تحسین وا دارند. در میان اینان کسانی هم وجود دارند که، با مطالعه در احوال ستارگان، آینده را پیش‌بینی می‌کنند و وعده معجزاتی مافوق سحر و جادو می‌دهند و عجب آنکه مردم خوشبختی هم وجود دارند که برای گفتار اینان اعتبار قائل می‌شوند.

* * *

شاید بهتر آن باشد که گفتنی‌های مربوط به عالمان کتابهای دینی را بگذارم و بگذرم؛ این ورطه را بهم نزنم و به این سرزمین ناجور قدم نگذارم. بسا که این قوم که به اعلی درجه ممکن پر نخوت و زود غضب هستند با هزار تهمت و افترا مستقیماً مرا مورد حمله قرار دهند؛ از من بخواهند که

گفته‌های خود را تکذیب کنم و اگر نپذیرم بلافاصله مرا کافر و ملحد اعلام نمایند. این تهمت کفر و الحاد حرب‌های صاعقه مانند است که اینان علیه همه کسانی که مورد پسندشان نیستند به کار می‌برند. در میان همه کسانی که من تحت حمایت خود دارم ناسپاستر و حق ناشناس‌تر از این قوم وجود ندارد و حال آنکه اینان به عناوین بسیار مرهون عنایات من هستند. مثلاً عزت نفس ایشان تا آنجاست که خود را از ساکنان آسمان سوم می‌پندارند و، در آن مقام اعلا، سایر ساکنان کره خاک را همچون حیواناتی که در حال خزیدن هستند می‌پندارند و آنان را با نظر ترحم می‌نگرند. هر یک از ایشان به لشکری از اصول و تعاریف قاطع، نتایج، فروع، و احکام صریح و ضمنی مجهز است و در مقام گفتگو و مباحثه آنقدر راه‌های گریز در دست دارد که حتی اگر آنان را در تورهای وولکن^[۱۶۷] زندانی سازند با صد تدبیر از آن می‌گریزند چنانکه گویی تیشه یتدوس^[۱۶۸] در دست دارند که همه گره‌ها را به آسانی می‌برد. لغات نو می‌آورند، اما اصطلاحات کهنه و قدیمی هم نزد ایشان به فراوانی وجود دارد. اینان برای رازهای آفرینش و غوامض مسیحیت جوابها و تعبیرات شخصی حاضر و آماده دارند: جهان چگونه آفریده شد و به صورت فعلی درآمد؟ چگونه و از چه مجرا و واسطه‌ای گناه کبیره آدم و حوا گردنگیر اعقاب ایشان شد؟ با چه وسیله و در چه حدود و طی چه مدتی عیسی مسیح در بطن مریم عذرا تشکیل یافت؟ چگونه در تشریفات عشاء ربانی حوادث بی‌وجود ماده عیناً باقی هستند؟

اما این مسائل بارها مورد بحث و مطالعه قرار گرفته‌اند؛ معضلات دیگری وجود دارد که خاص بزرگان حکمای مسیحی است، که ایشان را اصطلاحاً روشن بینان می‌نامند، و هنگامی که این مسائل مطرح می‌شوند نیروی تصور ایشان بیدار می‌گردد؛ از این قبیل: «آیا در تولید عیسی مسیح لحظه دقیقی وجود داشته است؟»؛ «آیا برای عیسی مسیح ذریت‌های

متعدد و متفاوت وجود دارد؟» آیا حکمی از این قبیل: «خداوند اعلی از پسر خود بیزاری دارد» در مسیحیت مفهومی می تواند داشته باشد؟ خداوند که فرزند خود را به صورت مردی به زمین فرستاد آیا ممکن بود که او را به صورت زنی، یا به صورت شیطانی، یا به صورت حیوانی، یا به مانند کدویی یا پاره سنگی به زمین بفرستد؟ در چنین حالتی کدو چگونه می توانست موعظه کند، خالق معجزات شود، یا مصلوب گردد؟ اگر سنی بر عمل تقدیس را در هنگامی که جسم مسیح بر بالای صلیب قرار داشت انجام می داد، چه چیزی را مورد تقدیس قرار می داد؟ آیا می توان مدعی شد که در چنین لحظه ای مسیح موجودی انسانی بوده است؟ آیا در هنگام معاد به افراد اجازه خوردن و آشامیدن داده می شود؟ چنانکه گویی اینان از حالا وحشت دارند که مبادا از گرسنگی یا تشنگی هلاک شوند.

باید بگویم که گروه بیشماری از مهملات دیگر نزد این بزرگان وجود دارد که تفاهم نسبت به آنها به اصابت نظر بیشتری محتاج است و این مهملات شامل مفاهیم روابط، لحظات، تشریفات، ماهیت اشیاء، و جوهرهای فردی و غیر آن می گردد، یعنی همه چیزهایی که هیچ کس با نگاه قدرت وصول به آنها را نخواهد داشت مگر اینکه لینسه جدیدی پیدا شود که بتواند در شدیدترین تاریکیها چیزهایی را که در جایی وجود ندارند مشاهده کند. بر همه اینها باید احکام و مقاولات ایشان را افزود و این احکام آنقدر عجیبند که در مقام مقایسه با آنها احکام رواقیون، که عرفاً پارادوکس^{۳۳} یا مخالف خوانی نامیده می شوند، مبتدل و ناچیزند. به عنوان مثال، از این احکام دو حکم زیر را نقل می کنم: «کشتن و قتل عام هزار تن گناهی است کوچکتر از ثواب آنکه در روز یکشنبه کفش فقیری را وصله بزنند» یا «بهتر است که بگذارند تمام جهان و هرچه در آن است

یکجا نابود شود تا اینکه دروغی بر زبان آورند، هر قدر هم که این دروغ کوچک باشد.» اما همه این مشکلات و نکته دانی‌ها و نکته سنجی‌های ایشان وقتی بواقع غامض و دندان شکن می‌شود که با دستگاههای احصا نا پذیر مکاتب متعدد و متخالف این قوم مواجه می‌شویم به طوری که خروج از دالانهای پیچ در پیچ و زیرزمین‌های موحش قصرهای قدیمی براتب آسانتر است تا حل نکته‌ها و ریزه کاریهای «واقع بینان» و «نامیده شدگان» و نومیست‌ها [۱۶۹] و آلبرتیست‌ها [۱۷۰] و اوکانیست‌ها [۱۷۱] و اسکاتیست‌ها [۱۷۲]؛ من در اینجا فقط مهمترین فرقه‌ها را اسم می‌برم و تعداد این فرقه‌ها بسیار است. آموختن تمام مشکلات و ریزه کاریهای عقاید هر فرقه احتیاج به آن اندازه تبحر و نکته دانی دارد که اگر حواریون عیسی ناچار بودند که با این حکمای الهی بر سر این مسائل به بحث پردازند حتماً به روح القدس تازه‌ای احتیاج داشتند.

سن پل بی‌شک در آنچه می‌کرد ایمان را راهنمای خود می‌ساخت، لیکن هنگامی که در مفهوم ایمان چنین گفته است: «ایمان عبارتست از ماده و جوهر آنچه آدمی به آنها امیدوار است و نیز دلیل و مدرک آنچه دیدنی و مستدل شدنی نیست»، اصلاً قصد آن نداشته که تعریفی استاندارد و حکیمانه از ایمان به دست دهد. وی از مروت و ترجم مسیحی سرشار بود، ولی هنگامی که در سیزدهمین عبارت از اولین رساله خود خطاب به اهالی کورنت [۱۷۳] به بیان مفهوم این مروت می‌پردازد، اصلاً قصد جدل و تحلیل این مفهوم را نداشته است. حواریون مسیح بی‌شک اعمال تقدیس در نماز مسیحی را با ایمان و تقوای کامل انجام می‌دادند، لیکن اگر کسی از آنان درباره مفهوم اصطلاحات لاتیینی مذکور در این تشریفات پرسش می‌کرد، یا درباره چگونگی تبدیل نان و شراب به جسم عیسی مسیح، یا درباره چگونگی وجود جسمی در یک لحظه

در نقاط متفاوت، یا دربارهٔ صور و تفاوت‌های جسم مسیح در آسمان و روی صلیب و ضمن عمل تقدیس در کلیسا، یا دربارهٔ اینکه چگونه و در چه لحظه، ضمن اینکه کلمات تقدیس از دهان کشیش روحانی خارج می‌شوند، عمل تبدیل نان و شراب به جسم مسیح انجام می‌گیرد، هرگز تصور نمی‌کنم که جوابهای ایشان با نکته‌دانیها و ریزه‌کاریهایی که اصحاب مکتب اسکاتیست در این زمینه‌ها به کار می‌برند برابری می‌کرد. حواریون مزبور مادر عیسی را بخوبی می‌شناخته‌اند اما کدام یک از ایشان توانسته است مانند علمای حکمت الهی امروز با چنین استدلال فیلسوفانه‌ای ثابت کند که وی یگانه بشری است که از لکهٔ گناه کبیره آدم و حوا مصون مانده است.

سن پی‌یر یقیناً کلید بهشت را در دست دارد، و این کلید را از دستی دریافت داشته است که بی‌شک نمی‌توانست آن را به شخص ناقابلی بسپارد، ولی یقین دارم که با همهٔ دانش خود قادر به درک این استدلال دقیق حکمای ما نمی‌شد که چگونه کسی که مالک علم نیست می‌تواند کلید علم را در دست داشته باشد؟

حواریون و مرّوجان مسیحیت عمل تعمید را فراوان انجام می‌داده‌اند لیکن هیچ یک از ایشان هرگز دلایل رسمی، مادی، واقعی، و غایی غسل تعمید را تعلیم نداده است و نزد آنان اصلاً گفتگویی از موارد تطهیرکننده یا تطهیر نکنندهٔ غسل تعمید نبوده است. همین حواریون، خداوند را طبق این کلام انجیل: «خدا روح مجرد است و باید آن را بمنزلهٔ روح مجرد و حقیقت مطلق پرستش کرد»، به صورت روح مجرد می‌پرستیدند و من تصور نمی‌کنم که هرگز به ایشان وحی و الهامی رسیده باشد که اگر صورت زشتی بازغال بر دیوار نقش شده باشد که موی بلند و دو سه خط زغالی به صورت هاله بر اطراف سر و دو انگشت به هوا برای تقدیس داشته باشد باید آن را همچون تصویر عیسی مسیح و فرزند الهی

پرستش کرد. برای اینکه کسی بتواند این قبیل مشکلات را درک کند می بایست دست کم سی و شش سال تمام به مطالعه علوم طبیعی و مابعدالطبیعه ارسطو و اسکات پرداخته باشد. همین حواریون غالباً از لطف و رحمت الهی گفتگو کرده اند، ولی هرگز امتیازی مابین مراجع رایگان الهی و مراجع متبرک کننده خداوندی قائل نشده اند. اینان همواره مردم را به نیکوکاری تشویق کرده اند ولی مابین نیکوکاری پدیدار و ناپدیدار تفاوتی ذکر نکرده اند. ترغیب به مروت و مروت از خصایص آنان بوده است بی آنکه مروت و محبت فطری و ذاتی را از ترحم و مروت اکتسابی مجزاً بدانند، و هرگز بحثی در این مسئله پیش نیاورده اند که این ترحم، جوهر و ذات است یا حادث و مخلوق یا چیزی است ابتکاری؟

این پیشوایان مذهبی از گناه پرهیز داشته اند اما من به جان خود شرط می بندم که آنان قادر نبودند آنچه را در دوران ما گناه می نامند به صورت علمی تعریف نمایند مگر اینکه دانش اصحاب اسکات در روح ایشان حلول کرده باشد. برای من باور کردنی نیست که سن پل، که دانش او برای ما معیار قضاوت درباره دانش دیگران است، اگر با چنین نکته گویی های پوچ و تو خالی مواجه می شد، مانند این قوم حکیم، مسائل و مباحثات و سلسله انساب و سایر مطالب از این قبیل را که خود او «جدال بر سر الفاظ می نامید» محکوم می ساخت؛ خاصه آنکه در مقام مقایسه با نازک کاریهای استدلال حکیمان امروز، که حتی از استدلالهای کری سیوس [۱۷۴] دقیق ترند، حجت های دوران وی سنگین و خشن و عامیانه بوده اند.

* * *

با این حال باید اعتراف کنم که این عالمان حکمت الهی دوران ما به قدر لزوم از تواضع و گذشت بر خوردارند، زیرا هنگامی که در آثار نوشته

حواریون با مطالبی ناهموار و غیر استادانه برمی‌خورند آنها را با نظر مساعد تعبیر می‌کنند و هرگز محکوم نمی‌سازند و از این لحاظ از طرفی دوران عتیق مسیحیت و از سوی جنبه روحانیت و قدمت آنان را مورد افتخار قرار می‌دهند. ولی آیا در مقام وجدان و انصاف می‌توانیم از حواریون انتظار بحث و مطالعه در ریزه کاریها و نکته‌گویی‌هایی داشته باشیم که استاد و پیشوای ایشان هرگز کلمه‌ای درباره آنها بر زبان نیاورده است؟

اینان اگر حکم واحدی را در عین حال در آثار سن کریزوستوم [۱۷۵]، سن بازیل [۱۷۶]، یا سن ژروم [۱۷۷] ملاحظه کنند، اکفا به آن می‌کنند که در حاشیه‌اش بنویسند: «این پیام پذیرفته نشد». حقیقت آن است که این پدران بزرگ کلیسا بیشتر با واقعیت زندگی خود، یا کرامات خود، فیلسوفان ملحد و یهودیان را تحت تأثیر قرار دادند تا به وسیله استدلالهای منطقی؛ و فلاسفه ملحد مزبور با آنکه طبعاً لجوج و سرسخت و مبارز بوده‌اند حتی یکی از ایشان قدرت فهم نکته سنجی‌ها و ریزه کاریهای اسکات را نداشته است. امروزه کدام ملحد و کدام کافر را می‌توان یافت که بلافاصله خود را از مقابل سیل بنیان‌کن نکته‌گوییهای این حکما کنار نکشد، مگر اینکه خود چندان ابله باشد که حقیقت را درک نکند یا چندان جسور که ایشان را مورد تمسخر قرار دهد، یا خود نیز به همان اسلحه و همان نکته‌گوییها مجهز باشد و بحثی پایان‌ناپذیر را ادامه دهد؟ در این حال مبارزه ایشان همچون مصاف ساحرانی است که با شمشیرهای طلسم شده به یکدیگر حمله می‌کردند و داستان پارچه تمام نشدن پنبه را از سر می‌گرفتند. عقیده من آنست که جهان مسیحیت که سالهاست بی‌حصول نتیجه‌ای علیه ترکان و مسلمانان می‌جنگد سربازان خود را احضار کند و به جای آنها اسکاتیست‌های پرقبیل و قال و اوکانیست‌های [۱۷۸] مؤمن و معتقد و آلبرتیست‌های شکست‌ناپذیر و

لشکر بی‌انتهای سوفسطاییان را به جبهه بفرستد و من یقین دارم که در این حال دلپذیرترین مبارزه و بی‌ماندترین پیروزیها برای ایشان حاصل خواهد شد؛ زیرا سردترین دشمنان از حرارت ایشان خواهد سوخت و سخت‌ترین آنها تاب نیش‌های ایشان را نخواهد داشت و هیچ یک آنقدر دوراندیش نخواهد بود که خاک در چشمش پاشیده نشود.

شاید آنچه من می‌گویم در نظر شما همچون مطایبات جلوه کند؛ واقعاً جای تعجب نیست، زیرا در میان خود حکیمان علوم الهی آنان که بواقع از روشن بینی بهره‌ورند از این نوع بازیهای پوچ با الفاظ و کلمات احساس نفرت می‌کنند و همکاران خود را جلف و سخیف می‌نامند. برخی از آنان این‌گونه بحثِ سُبُک و بیمایه را دربارهٔ شهادت و معراج مسیح که باید از روی ایمان و تقدس پذیرفت (و نه با دلایل ملحدان و کافران توضیح داد)، و ماحصل آن حقیر ساختن عظمت ربّانی حکمت لاهوتی و بیان اسرار آن به وسیلهٔ استدلالهای تهی و پرطمطراق و نکته‌گویی‌ها و ریزه کاریهای سبک و بی‌ادبانه است، حداکثر عدول از تقوا، و بی‌احترامی نفرت‌انگیزی نسبت به مقدسات می‌دانند. با این حال، برخی دیگر از ایشان چنان از خود راضی هستند که به کار خود مفتخرند و چون شب و روز با این مهملات دل‌انگیز مشغولند اصلاً فرصت آن ندارند که گاهی به کتاب مقدس انجیل و رسائل سن پل نظری بیندازند. و چون رسالات ایشان نیز جز به این مباحثات کودکانه نمی‌پردازد، تصور ایشان آن است که مبنا و متکای کلیسای مسیحی هستند، و بی‌وجود احکام منطقی ایشان بنای مذهب فرو خواهد ریخت، همچنانکه در تصور شاعران، نقشهٔ آسمان، همهٔ آسمان را بر دوش خود می‌کشد.

خودتان می‌توانید تصور کنید که اینان تا چه اندازه شادمانند که مرتباً متن کتاب مقدس را مانند موم تغییر بدهند و به صورتی نو درآورند و نتیجهٔ کار خود را مجهز به امضای عده‌ای فضل فروش نشر دهند، و در

عین حال معتقد باشند که نتایج کار آنان مافوق احکام مقامات مذهبی و عاقلانه‌تر از قوانین سولون^[۱۷۹] است، و با این تدبیر خود را منتقد و مفتش بشریت بیندارند و هر چیزی را که با نتایج صریح یا ضمنی ایشان موافق نیست مردود بدانند. اینان غالباً با لحنی که گویی ابلاغ‌کننده مشیت الهی است، اظهار می‌دارند: این حکم شرم‌آور و مفتضح است؛ بیان آن حکم از احترام مذهبی عاری است؛ آن حکم دیگر با کفر و الحاد آمیخته است، و آن دیگری به گوش خوش نمی‌آید. به این طریق، نه غسل تعمید، نه کتاب مقدس انجیل، نه سن پل و نه سن پی‌یر، نه سن ژروم، نه سنت اوگوستن، و نه حتی سن توما که استاد و شهزاده همه پیروان ارسطوست قادر خواهند بود که کسی را مسیحی اعلام کنند مگر آنکه این موضوع مورد تصویب این استادان مذهبی و موافق با استدلالها و ظریف‌کاریهای ایشان باشد. مثلاً چه کسی می‌تواند تصور کند که اعلام این موضوع که دو عبارت «ظرف ادرار تو بو می‌دهد» و «ظرف ادرار بو می‌دهد»، یا دو عبارت «در دیگ جوشیدن» و «جوشیدن در دیگ» یک مفهوم دارند، شایسته مسیحی مؤمن نیست مگر اینکه تعادل دو عبارت به وسیله استادان مزبور ثابت شده باشد [۱۸۰]؟

اگر این استادان بزرگ این قبیل اشتباهات را مهیور به مهرهای بزرگ اعلام و ابلاغ نمی‌کردند، که می‌توانست کلیسای مسیحی را از تاریکی این خطاهای مخوف برهاند؟ تصور نمی‌کنید که اینان در انجام دادن این اعمال خطیر خود را سعادتمند می‌دانند؟ یا هنگامی که نکته به نکته و با جزئیات همه وقایع جهنم را توضیح می‌دهند، چنانکه گویی سالها از ساکنان جمهوری جهنم بوده‌اند، از خوشبختی برخوردارند؟ از همه جالب‌تر وقتی است که این قوم به تصور خویش جهانهایی تازه می‌آفرینند؛ و از آن جمله یکی که از همه زیباتر و وسیع‌تر است، برای آن است که ارواح درستکار و سعادتمند بتوانند در آن به گردش و

مهمانی پردازند و حتی توپ بازی نکنند. این لاطائلات و بسی مهملات دیگر از این قبیل چنان باد در دماغ ایشان انداخته است که حتی مغز ژوپیتز، هنگامی که آبتن پالاس بود و برای رهایی خود از تیشه وولکن مدد خواست، عظمت مغز ایشان را نداشته است؛ بنابراین، اگر در مجامع عمومی ملاحظه کردید که اینان سر خود را با دقت در نوارهایی پیچیده‌اند حیرت‌زده نشوید زیرا در غیر این صورت امکان داشت که سرهای ایشان منفجر شود.

خنده‌آورتر آن است که هر قدر لغات و اصطلاحات متداول ایشان عجیب‌تر و غیر معقول‌تر می‌شود خود را حکیم بزرگتری می‌پندارند، و در مقام مباحثه چندان لکنت زبان دارند که فقط شخص الکن می‌تواند کلام آنان را درک کند، و آنچه را عامه خلایق درک نکنند با لغت «عمیق» موصوف می‌سازند. دیگر از جمله فرمایشات آنان این است: شایسته متون مقدس نیست که از قوانین و مقررات متخصصان صرف و نحو پیروی کنند؛ بنابراین، حکیمان مسیحی از این امتیاز برخوردارند که بد و غلط حرف بزنند، غافل از اینکه بسیاری از جاروکشان و مردم فرومایه نیز با ایشان در این امتیاز شریکند. بالاخره هربار که ما ایشان را از راه لطف و ادب استاد خویش بنامیم، چنان بر خود می‌بالند که خود را همچون ارباب انواع می‌پندارند و این عنوان برای آنان با یَهُوَه یهودیان برابر است. در مقام نوشتن باید ایشان را حضرت استاد خطاب کرد و وای بر کسی که فقط به کلمه استاد اکتفا کند، که عمل او از لحاظ علوم الهی همچون جنایت محسوب خواهد شد.

خوشبخت‌ترین مردم بعد از گروه قبل کسانی هستند که نزد عوام خود را «سالکان مذهبی» یا «راهب» می‌نامند و این دو صفت، هردو، دروغ محض است زیرا غالب ایشان اصلاً مذهب و ایمانی ندارند و در همه جا

دیده می شوند [۱۸۱]. باید بگوییم که اگر من از هزار راه مختلف به کمک ایشان نمی شتافتم، بدبخت تر و بیچاره تر از آنها بشری وجود نمی داشت. اولاً با آنکه همه کس از ایشان نفرت دارد، تا آنجا که برخورد با یکی از آنان را معمولاً به فال بد می گیرند، اینان حُسن عقیده ای فوق العاده درباره خود دارند. دیگر آنکه نظر ایشان این است که حداکثر قدس و تقوی آنست که نادانی را تا آنجا بکشانند که اصلاً خواندن نتوانند. این اشخاص هنگامی که در کلیساها برای تغنی اوراد و مزامیر خود نعره می کشند، حتی یک کلمه از آنچه را می گویند نمی فهمند و فقط با آهنگها آشنا هستند و با این حال مؤمن و معتقدند که گوش همه ساکنان آسمانها از تغنی ایشان لذت می برد.

برخی از اینان از ظاهر چرکین و کراحت منظر و گدایی خود به حداکثر بهره برداری می کنند، هر دری را در جستجوی نان می کویند، و هیچ مسافرخانه و وسیله نقلیه و سفینه ای نیست که از هجوم ایشان مصون بماند، و غالباً موجب محرومیت سایر سائنان می شوند. حقا که اینان مردمی ظریف و دلپذیرند زیرا معتقدند که کثافت و نادانی و خشونت و بی شرمی ایشان شباهت تام بین اینان و حواریون مسیح به وجود می آورد. نکته جالب تر اینست که جزئیات امور ایشان طبق مقررات انجام می گیرد، چنانکه گویی قوانین ریاضی وجود دارد که عدول از آنها از پارسایی دور است: مثلاً بند کفش ها باید فلان عده گره داشته باشد، کمر بند باید به رنگ خاصی باشد، بُرش ردا به صورت معینی انجام گیرد، حمایل از پارچه خاصی درست شود و عرض آن به فلان مقدار باشد، باشلق شکل معینی داشته و حجم آن دقیقاً فلان قدر باشد؛ قسمت وسط سر که تراشیده می شود فلان اندازه عرض داشته باشد، و بالاخره عده ساعات خواب فلان قدر باشد. کیست که متوجه نشود که این اصرار در تساوی و عدالت ظاهری، برای گروه بیشمار مردمی که از لحاظ قدرت

بدنی و مزاجی و روحیات تفاوت‌های بسیار دارند، واقعاً دور از عدالت است؟ با این حال، به علت همین امتیازات بیهوده و باطل، نه فقط اینان از مردم عادی نفرت دارند بلکه مابین مسلک‌ها و فرقه‌های متفاوت نیز دشمنی و عناد فراوان دیده می‌شود؛ فی‌الجمله این قوم که هدفشان ترویج محبت و مروت مذهبی است، بر سر کمربندی که با کمربند ایشان متفاوت باشد یا لباسی که رنگ آن تیره‌تر باشد، خشمگین می‌شوند و کف بر دهان می‌آورند.

در میان این مجریان دقیق مراسم و مقررات، برخی پیراهنی از کتان و ردایی از پشم بر تن دارند و حال آنکه گروهی دیگر پیراهنی پشمی و ردایی از کتان می‌پوشند. گروهی از ایشان از تماس با پول چنان وحشت دارند که از تماس با زهر هلاهل؛ اما نه از نوشیدن شراب احتراز و نه از معاشرت و تماس با زنان پرهیز می‌کنند. بالاخره همه هدف و مقصود ایشان اینست که با دیگران متفاوت باشند؛ اما در این اختلاف اصلاً قصد تقلید از عیسی مسیح ندارند بلکه اساس اینست که هر فرقه با فرقه دیگر شباهت نداشته باشد. نام یا لقب فرقه نیز از عوامل خوشبختی ایشان است. عده‌ای از آنان از نام کوردولیه (طنابداران) [۱۸۲] مفتخرند و در میان آنها فرقه‌هایی دست دوم به نام رکوله (از نو مجتمع شدگان) [۱۸۳]، مینور (صغرها)، می‌نیم (حقیرها)، و بولیست [۱۸۴] وجود دارد؛ بعد از آنها نوبت به فرقه‌های بندیکتن (پیروان سن پئو)، برناردن (اصحاب سن برنار)، بریژین، اوگستن، گیلهلیمیست، ژاکویست، و فرقه‌های دیگر می‌رسد، چنانکه گویی نام مسیحی به تنهایی خالی از اهمیت است.

غالب ایشان برای مراسم و تشریفات خاص فرقه خود و سنت‌های آن چنان اهمیتی قائلند که در تصور ایشان وصول به بهشت برای این همه خدمت و لیاقت اجر کافی و بسنده‌ای نیست. اینان غافل از آنند که عیسی

مسیح همه این اعمال را تحفیر و تقیح کرده است و از آنان جز در یک نکته بازخواستی نخواهد کرد: آیا از حکم و فرمان او در مورد محبت و مروت مسیحی پیروی کرده‌اند یا نه؟ یکی از ایشان شکم خود را ظاهر خواهد ساخت که به عنوان ریاضت جز ماهی چیز دیگری نخورده است، آن یک صد جوال اوراد و مزامیر پیش شما می‌ریزد که همه را تلاوت کرده، و آن دیگری هزاران روزی را که به روزه گذرانده است خواهد شمرده و نیز خواهد افزود که آنقدر روزها تنها به یک طعام اندک اکتفا کرده که نزدیک بوده است جان بدهد؛ آن چهارمی آنقدر عبادتها و ریاضتها و تشریفاتی را که به جا آورده ذکر خواهد کرد که هفت کشتی بزرگ برای انتقال آنها کفایت نخواهد کرد؛ و باز یکی دیگر خواهد گفت که طی مدت شصت سال جز با یک جفت دستکش پولی را لمس نکرده است؛ یکی از ایشان با شلق کثیف خود را نشان خواهد داد که چنان چرکین است که هیچ ملأحی آن را نمی‌پذیرد؛ و یکی دیگر بادآوری خواهد کرد که در کار ریاضت مدت یازده سال تمام مانند ابر حمام به سنگی چسبیده است. یکی خواهد گفت که از بس به تغنی مزامیر پرداخته صدا در گلوی او خفه شده، یکی دیگر چنان زندگی را در سکوت مطلق بسر برده که زبانش فلج شده، و بالاخره آن یکی دیگر چنان در تنهایی زیسته که کارش به بلاهت کشیده است.

لیکن عیسی مسیح به این لاف زدن‌ها و گزافه‌گویی‌های پایان‌ناپذیر خاتمه خواهد داد و خواهد فرمود: «این نوع جدید از یهودیان کیستند و از کجا آمده‌اند؟» قانونی که من وضع کردم یکی است و جز یکی نیست و در اینجا اصلاً گفتگویی از آن نمی‌بینم. من در دوران گذشته، بی حجاب ابهام و نکته‌گویی، وصول به بهشت پدر خود را نه به دارندگان با شلق و دعاخوانان و روزه‌گیران بلکه به آن کسانی وعده کردم که با استحکام ایمان و عقیده در پی رواج محبت و مروت مسیحی باشند، و اصلاً این

کسانی که از اعمال خود چنین ستایش می کنند مورد تمجید من نیستند. این اشخاص که مایلند بیش از شخص من مورد تقدیس قرار گیرند بهتر است که در بهشت ابراکساس [۱۸۵] مأوا کنند یا از پیشوایان خود که، به جای تعالیم من، به آنها انجام دادن تشریفات را آموخته اند خواستار بنای بهشتی نوین گردند. هنگامی که اینان چنین بیان شریفی را بشنوند و ملاحظه کنند که پیشوای مسیحیت، از ابه رانان و ملاحان و مردم عامی را بر ایشان مرجح می داند نمی دانم که چگونه خویشان را خواهند نگریست؛ اما علی رغم این نتایج محتوم، از لطف و مراحم من، همه ایشان امیدوار و سعادتمندند.

با آنکه این اشخاص بی توجه به منافع عمومی و به عنوان گوشه نشین زندگی می کنند، کمتر کسی است که جرئت تحقیر ایشان را داشته باشد - خاصه آن گروهی که «راهب سائل» نامیده می شوند. زیرا اینان به وسیله آنچه «اعتراف به معاصی» خوانده می شود از اسرار همه کس آگاهند. البته از نظر مسیحیت ابراز این اسرار خیانت محسوب می شود، اما هنگامی که اینان باده بسیار نوشیده اند و قصد تفریح و مزاح دارند، بی ذکر اسامی، اسرار دیگران را به صورت حکایات دلپذیر نقل می کنند تا شنونده خود مابقی را حدس بزند. اما اگر کسی این زنبورهای بی رحم را به خشم اندازد، دست به انتقام دراز می کنند و در مواعظ خود با حمله های غیر مستقیم، ولی آشکارا، چنان شخص متجاوز را هدف قرار می دهند که فقط ابلهان اشارات را درک نمی کنند، و تنها وقتی از این عریده ها دست برمی دارند که شخص مورد نظر جیب ایشان را پر کند.

به من بگوئید، کدام بازیگر نمایش و کدام معرکه گیر میدان را می توان با این واعظان مضحک مقایسه کرد که ضمن موعظه های پوچ خود در صدد تقلید از سنت ها و احکام خطیبان بزرگ گذشته برمی آیند؟

خداوند، چه قیافه‌ای به خود می‌گیرند، و چگونه صدای خود را گاهی اوج می‌دهند و گاهی می‌شکنند و به زمزمه می‌پردازند، و چگونه ناگهان فریادهای مخوف می‌کشند و حالت و قیافه خود را مرتباً تغییر می‌دهند. این فن موعظه در مجلس عوام را راهبان کهنه کار همچون میراثی ذی‌قیمت به راهبان جوان منتقل می‌سازند و با وجود اینکه من هرگز در مکتب ایشان تعلیم ندیده‌ام سعی می‌کنم با حدس و قیاس درباره آن گفتگو کنم:

اینان ابتدا، مانند شاعران، سخنی در مدحت باری تعالی می‌گویند، آنگاه برای گفتگو از محبت و مروت مسیحی، سخن را از رودخانه نیل در مصر شروع می‌کنند، و سپس برای وارد شدن در اسرار مصلوب شدن مسیح، داستان بل [۱۸۶]، ازدهای شهر بابل، را نقل می‌کنند. برای ورود در مسئله لزوم روزه‌گیری به توضیح دوازده صورت فلکی منطقه البروج می‌پردازند، و چون بخواهند صحبت از ایمان به میان آورند ابتدا ملاحظات مقدماتی در مورد مسئله تربیع دایره پیش می‌آورند.

من خود موعظه‌ای شنیدم که به اعلی درجه شگفت‌انگیز و هذیان‌مانند ... نه معذرت می‌خواهم، استادانه و خردمندانه بود. واعظ که در حضور جمعی کثیر درباره اسرار و نکات تثلیث مقدس سخن می‌گفت، برای اینکه بخصوص گوش متخصصان حکمت الهی را نوازش دهد، قدرت تبحر فوق‌العاده‌ای از خود نشان داد و موضوع را به صورتی نوین عرضه کرد: وی ابتدا از حروف تهجی و سپس از مقاطع کلمات و آنگاه از اجزاء کلام گفتگو کرد و بعد از آن نوبت به مطابقت فعل و فاعل و صفت و موصوف رسید، به طوری که همه حضار با تعجب به او می‌نگریستند و برخی زیر لب این کلام هوراس را تکرار می‌کردند: «تمام این مهمالات چه مفهومی دارند؟» اما سخنران فاضل بالاخره نتیجه را به اینجا کشانید که مقدمات صرف و نحو زبان چنان نمودار تثلیث مقدس

هستند که حتی یک تصویر هندسی قادر نیست آن را بهتر نمایش دهد. این حکیم استاد مدت هشت ماه برای ترکیب و تنظیم این موعظه چنان به خود زحمت داده بود که امروزه بکلی نابینا شده است و قطعاً ظرافت فکری او همه نور چشمش را به سوی خود جذب کرده است. اما او تأسفی ندارد که نور چشم را از دست داده است و آن را همچون فداکاری کوچکی در راه وصول به چنین افتخار بزرگی می‌داند.

و نیز از حکیم عمیق و خردمند دیگری که می‌توان او را همتای اسکات دانست، و امروزه هشتاد سال دارد، موعظه استادانه دیگری شنیدم. وی که می‌خواست در اسرار نام عیسی (Jesus) صحبت کند، با علم و دانشی قابل تحسین ثابت کرد که آنچه درباره این ناجی بشر گفتنی است در حروف نام وی پنهان است؛ زیرا چون در متون مذهبی این اسم به سه صورت (Jesus و Jesum و Jesu) نوشته می‌شود، این خود نشانه‌ای از تثلیث مقدس است. و آنگاه فرمود: سه حرف S و M و U، که سه صورت نام مزبور به آنها پایان می‌یابند، راز بزرگی را که با کلمات قابل بیان نیست در خود پنهان دارند؛ مثلاً این سه حرف که حروف اول سه کلمه Summum (قله)، Medium (میانه)، و Ultimum (مینا) هستند، آیا نشان نمی‌دهند که عیسی منبع و میانه و پایان همه چیز است؟ باز هم راز بزرگ دیگری باقی بود که استاد به صورت ریاضی در صدد حل آن برآمد. وی نام Jesus را به دو مقطع متساوی Je و Us تقسیم کرد یعنی حرف S را که در وسط آن قرار داشت حذف نمود و آنگاه چنین توضیح داد که حرف S را در زبان عبرانی (سین) Syn می‌گویند و گویا در زبان اسکاتلندی Syn مفهوم گناه دارد، و از اینجا نتیجه می‌شود که عیسی همه گناهان جهانیان را پاک خواهد کرد.

این مقدمات و این نتیجه‌گیریهای حیرت‌انگیز چنان حالت حیرت و تحسینی در همه حضار خاصه در علمای حکمت الهی به وجود آورد

که گروه اخیر همچون نیوبه [۱۸۷] مات و مبهوت ماندند. اما من چیزی نمانده بود که همچون پریاپ (که از چوب درخت انجیر درست شده بود) عمل کنم که از بدبختی شاهد فتنه‌ها و افسونگریهای شبانه دو جادوگر به نام کانیدی^{۳۴} و ساگانا^{۳۵} گردیده بود؛ و واقعاً هم جا داشت که چنین کنم. آیا خطیب یونانی دموستن و استاد بلاغت لاتینی سیسرون هرگز می‌توانستند چنین مقدمه‌ای را به تصور درآورند؟ در نظر اینان، هر نوع گریز خارج از موضوع، معیوب و بیمورد است، و این حقیقتی است که طبیعت حتی به خوک چرانان نیز آموخته است ولی حکمای ما هنگامی که سرآغاز گفتار ایشان (این نامی است که خود به آن می‌دهند) اصلاً ارتباطی با موضوع نداشته باشد آن را شاهکار فصاحت می‌نامند تا شنونده متحیر از خود سؤال کند: این ناطق چگونه می‌خواهد وارد موضوع شود؟

آنگاه در مرحله سوم و به صورت حکایت و روایت چند کلمه‌ای با تعجیل تمام از انجیل نقل می‌کنند، چنانکه گویی مطلبی خارج از موضوع است — حال آنکه باید همه خطبه ایشان بر آن متکی باشد — و سپس در مقام چهارم ناگهان ماسک چهره خود را عوض می‌کنند و یکی از معضلات حکمت لاهوتی را که غالباً اصلاً ارتباطی با موضوع گفتار ندارد مطرح می‌سازند، و این به گمان ایشان حداکثر هنرنمایی در فن خطابت است. و آنگاه، برای حیران کردن مستمعان، تمام اموات حکمت لاهوتی را با القاب پرطمطراق از گور خارج می‌سازند و پی در پی نام این دکتر استاد، آن دکتر فقید، فلان دکتر نکته‌سنج، سعید فقید، آن دکتر بی‌مانند، فلان دکتر حجت القول و... را به میان می‌کشند و ناگهان سیلی از احکام با صغری و کبری و فروع و نتایج و فی الجمله تمام شطحیات و مهملات اصحاب مدرسه را بر سر شنونده بی‌اطلاع فرو می‌ریزند. آنگاه

34. Canidie

35. Sagana

نوبت به مرحله پنجم می‌رسد که طی آن باید به قلّه هنر خطابت دست یافت. به این منظور، غالباً افسانه‌ای پوچ و پیش پا افتاده را که عموماً از کتاب آئینه تاریخ [۱۸۸] یا منظومه‌های رزمی و رومی [۱۸۹] اقتباس کرده‌اند نقل می‌کنند و سپس به تفسیر کنایات و اشارات و استعارات و تشابهاتی که در آن موجود است می‌پردازند، و به این طریق خواب و خیال خود را عملی می‌سازند و آن ایجاد غولی است نظیر آنکه هوراس وصف کرده است: «به سر انسانی گردن اسبی را بچسبانند و ...»

اینان نمی‌دانم از که شنیده‌اند که پیش در آمد خطابه باید با آرامش و بی‌اوج صدا باشد و از این رو گفتار خود را چنان آهسته شروع می‌کنند که حتی خودشان نیز صدای خود را نمی‌شنوند چنانکه گویی حرف زدن برای شنیده نشدن ارزش دارد؛ و نیز شنیده‌اند که گاهی ناطق برای تحریک احساسات و ایجاد هیجان در شنوندگان بهتر است صدا را اوج بدهد و از این رو گاهی که آرام مشغول صحبت هستند ناگهان بی‌کمترین دلیلی مثل مردم شیطان زده فریاد می‌کشند. به نظر شما نباید به مردمی که بی‌علت نعره می‌کشند مقداری دواي مُسکن خورانید؟ و به همین طریق به آنان آموخته‌اند که ناطق ضمن پیشرفت صحبت بهتر است بتدریج با حرارت بیشتری سخن بگوید و از این رو در هر مرحله از کلام، بعد از بیان مقدمات، ناگهان صدا را به صورت وحشتناکی، حتی برای بیان مطالب ساده، بالا می‌برند به طوری که در پایان سخنرانی بکلی از نفس می‌افتند. و بالاخره چون شنیده‌اند که اهل خطابت گاهی خنداندن حضار را توصیه می‌کنند، شوخی‌های بیمزه و بی‌لطفی در میان می‌آورند که آنقدر بی‌موضوع است که گویی، ای ونوس عزیز، خری را در مقابل چنگی قرار داده باشند. گاهی در ایشان هوس نیش زدن پیدا می‌شود، لیکن این نیش زدن بیشتر به تملق‌گویی شبیه است تا به آزردن اشخاص، و واقع اینست که ایشان حداکثر تملق را در مواردی می‌گویند که به نظر خود در صد

انتقاد و واقع‌گویی هستند.

فی‌الجمله اگر کسی نحوهٔ سخن‌گویی پر طمطراق ایشان را ببیند یقین خواهد کرد که در مکتب قصه‌گویان سرِ بازار تربیت یافته‌اند و در واقع این قصه‌گویان هزار بار بر این اشخاص برتری دارند. از این گذشته شباهت آنان با معرکه‌گیران بازار مکاره تا آنجاست که تردید حاصل می‌شود که آیا اینان فن خطابه را از معرکه‌گیران آموخته‌اند یا گروه اخیر در خدمت آنها شاگردی کرده‌اند.

با این حال، در نتیجهٔ الطاف و مرحام من کسانی پیدا می‌شوند که مواعظ و خطابه‌های اینان را همچون سخن‌گویی دموستن و سیسرون می‌پندارند، و در این گروه باید بخصوص از کسبه و تجار و زنان نام برد و خطیبان ما نیز سعی می‌کنند که بخصوص مورد پسند آنها واقع شوند. گروه کاسب و تاجر، به شرط آنکه اندکی مورد تملق و خوشامد گویی قرار گیرند، جزء ناچیزی از اموالی را که از راه غیر مشروع کسب کرده‌اند به این اشخاص می‌بخشند؛ اما دلایل علاقهٔ زنان به اینها بسیار است و از همه مهمتر این است که می‌توانند همهٔ کینه و ناراحتی خود را از شوهرانشان نزد ایشان عرضه کنند. از آنچه گفتم بخوبی حس می‌کنید که این قوم موعظه‌گو، که با فریادها و بخود بستگی‌ها و مهملانی که می‌گویند نوعی استبداد در جامعه ایجاد کرده‌اند و خویشان را از امثال پُل و آنتوان [۱۹۰] می‌دانند، تا چه اندازه مدیون من هستند؛ لیکن اکنون دیگر من این قوم بازیگر معرکه‌گیر را که هم از لحاظ مخفی ساختن مرحام من و هم از نظر عوام فریبی و پارسا جلوه دادنِ خود دروغگو و حق ناشناسند با کمال میل ترک می‌گویم.

* * *

مدهاست که من میل دارم دربارهٔ پادشاهان و شهزادگان، که همچنانکه شایستهٔ همهٔ آزاده مردان است صمیمانه و با حق‌شناسی مرا مورد پرستش

و ستایش قرار می‌دهند، چند کلمه با شما گفتگو کنم. درواقع اگر این اشخاص صاحب یک جو نیروی ادراک و تمیز بودند، درک می‌کردند که پر مشقت‌تر و غم‌انگیزتر و بدتر از سرنوشت ایشان سرنوشتی وجود ندارد. بدیهی است که اگر کسی بدرستی بیندیشد و بداند که کسی که مایل است بواقع سلطنت کند بار چه مسئولیت عظیمی را بر خود تحمیل می‌کند، هرگز نخواهد خواست که این سلطنت را به قیمت قسم دروغ یا پدرکشی و جنایاتی نظیر اینها به دست آورد.

کسی که عنان امور مملکتی را به دست می‌گیرد باید قبل از مسائل شخصی به فکر امور و مسائل اتباع خود باشد و در همه کار بیش از هر چیز منافع عمومی را رعایت کند. وی حق ندارد حتی یک قدم از قوانین و مقرراتی که خود هم واضع و هم مجری آنهاست تجاوز کند؛ خود باید ضامن عدالت و درستی قضات و همه کارمندان امور کشور باشد. در همه موارد متوجه باشد که نگاهها همه به سوی اوست و وی می‌تواند، همچون یک ستارهٔ سعد، با تقوی و فضیلت خود موجب خوشبختی همگان بشود، یا مانند ستارهٔ دنباله‌دار موحشی نکبت و بدبختی پدید آورد. فسق و خطای مردم عادی غالباً پوشیده می‌ماند و انعکاسی نخواهد داشت، اما اگر امیرزاده‌ای مرتکب انحرافی بشود، مقام و مرتبهٔ او موجب اشاعهٔ فسق خواهد شد؛ به علاوه، از آنجا که هر شهزاده به علت مقام و منزلت خود با صد عامل مختلف از قبیل میل به لذات، جاه و جلال، استقلال کامل، و تعلق‌گویی‌ها مواجه می‌شود که سعی می‌کنند او را از راه راست منحرف سازند، باید کوشش بیشتری به عمل آورد و کاملاً متوجه باشد که هیچ‌وقت وظایف و تکالیف خویش را از یاد نبرد. و بالاخره، بی‌آنکه بخواهم از کینه‌ها، توطئه‌ها، انتقام‌ها، و انواع خطراتی که در راه او هستند سخن به میان آورم، متذکر می‌شوم که سلطان واقعی در بالای سر و مواظب همهٔ اعمال اوست و برای کوچکترین خطا از او حساب خواهد

خواست و هر قدر حکومت او پر قدرت تر باشد شدت این بازخواست بیشتر خواهد بود. اگر امیر یا امیرزاده‌ای به این مسائل و مسائل مشابه آنها بیندیشد (که اگر بواقع خردمند باشد حتماً در آنها اندیشه خواهد کرد)، به گمان من دیگر نه میل به خواب خواهد داشت و نه اشتیای خوراک. لیکن از لطف و مرحمت من همه ایشان توجه به مسائل فوق را به خدا و می‌گذارند و زندگی را با خوشی و شادمانی می‌گذرانند و فقط گوش به سخنان کسانی می‌دهند که برای ایشان مطالب دلپذیر بگویند تا از هرگونه غصه و دلمشغولی آزاد باشند. و همه ایشان مؤمن و معتقدند که اگر از صبح تا شام به شکار پردازند، اسب‌های خوب تربیت کنند، مقامهای قضاوت و حکومت ایالات را به ازای پول به این و آن بدهند، و هر روز وسایل تازه‌ای ابداع کنند که رعیت فقیرتر شود و اموال آنان به خزانه پادشاهی بریزد کاملاً به وظایف سلطنت عمل کرده‌اند. در این موارد بهانه‌های استادانه‌ای نیز ابداع می‌کنند تا ظالمانه‌ترین اقدامهای ایشان صورت ظاهر انصاف و مروت داشته باشد و بر همه اینها مختصر تملقی نسبت به همه مردم نیز می‌افزایند تا محبوبیتی به ظاهر کسب کنند.

اکنون یکی از مجموعه این شاهزادگان را که شبیه به اکثریت قریب به اتفاق ایشان باشد، یعنی با مشخصات زیر، در نظر می‌گیریم: بی‌اطلاع از همه قوانین و مقررات، تقریباً دشمن منال عمومی، منحصرأ در غم امتیازات شخصی خویش، شب و روز در اندیشه کسب لذات دنیوی، دشمن هرگونه دانش، متنفر از آزادی و حقیقت جویی، در غم هر چیز بودن الا خوشبختی مردم و مملکت، تابع هیچ قاعده و قانونی نبودن مگر منافع و هوسهای شخصی. حال به این شخص گردن بندی از طلا بدهید که نماینده اجتماع همه فضیلت‌ها باشد، و سپس تاجی مزین به الماس به او اعطا کنید تا به وی یادآوری کند که باید افضل از دیگران و مجهز به درخشش کمیاب‌ترین فضایل اخلاقی باشد، و نیز عصای مرصعی که

یاد آور نمایندگی عدالت و بیطرفی مطلق است به دست او بدهید و لباسی ارغوانی به او بپوشانید که نشانه قلبی است آکنده از فداکاری مطلق نسبت به منافع مملکت. من یقین دارم که هر شاه و شاهزاده‌ای که مفهوم کنایه‌ای این سر و وضع و آرایش را با رفتار و کردار واقعی خویش بسنجد از خجالت سرخ خواهد شد و یقین خواهد داشت که هر مفتخر زیرکی بر این زینت‌ها خواهد خندید و آنها را همچون آرایش بازیکنان نمایش خواهد دانست.

* * *

اما درباره درباریان و بزرگان اطراف شاه چه بگویم؟ به حقیقت از غالب ایشان حقیرتر، بنده‌تر، پست‌تر، خَرتر، و ابله‌تر در جهان وجود ندارد، و با این حال تمایل عمومی ایشان آنست که برتر از دیگر مردم روی زمین شناخته شوند. فقط در یک نکته است که آنان نهایت حجب و فروتنی را آشکار می‌سازند: از آنجا که بسیار راضی و شادمانند از اینکه لباسهای پر زر و زیور و آکنده از جواهر و به رنگ ارغوانی بر تن کنند، که نشانه و نماینده فضیلت و تقوا و عقل است، عمل کردن به انواع فضایل و تقوا را به عهده دیگران می‌گذارند. حداکثر سعادت ایشان در آن است که پادشاه را رئیس و ارباب خود بخوانند، بتوانند مراسم سلام را بدرستی انجام دهند، و گاهگاهی القاب افتخاری خویش را همراه با الفاظ عالی مقام، بزرگ قدرت، جلالتمآب و ... به ترنم درآورند؛ صورت را بدرستی آرایش و در فن تملق و خوشامدگویی با ظرافت کامل عمل کنند. این است مجموعه هنرها و استعدادهای کسانی که ایشان را نجبا یا درباری می‌نامند؛ اما اگر نحوه زندگی واقعی ایشان را از نزدیک مورد مطالعه قرار دهید ملاحظه خواهید کرد که اینان از فحاشین‌های [۱۹۱] واقعی و، در حقیقت، از امثال عاشقان پنلوپ [۱۹۲] هستند. لابد بقیه شعر هوراس را می‌دانید، انعکاس زندگی اینان بهتر از من آن را برای شما خواهد گفت:

این مردم تا ظهر می خوابند و چون بیدار می شوند کشیش مزدوری که در کنار رختخواب ایستاده است با سرعت ادای نماز می کند - که همچنانکه در رختخوابند برحمت آن را گوش می دهند. سپس نوبت صبحانه می رسد و هنوز صبحانه کاملاً به پایان نرسیده است که میز ناهار گسترده می شود. بعد از صرف ناهار وقت بازی می رسد: طاس بازی، شطرنج، بازی لوتو، نمایش های شعبده بازان و دلک ها، بهره گیری از فواحش، شوخی های مستهجن و بی مزه، و انواع تفریحات و اشتغالات دیگر؛ و بدیهی است که در فواصل این کارها انواع تنقلات و مشروبها توزیع می گردد و آنگاه نوبت شام می رسد و پس از شام جشن ها و پذیرایی های دیگر انجام می گیرد. به این طریق است که فارغ از هرگونه رنج و غم و اندوه ساعتها، روزها، ماهها، سالها، و قرن ها می گذرد. باید بگویم که حتی من گاهی از دیدار و رفتار این موجودات ناچیز و پر ابهت حال نفرت و بیزاری پیدا می کنم: از این نیمه ربه النوعهایی که خود را از ارباب انواع می پندارند، زیر لباسشان به دمی ختم می شود، و از این موجودات فریبی که به یکدیگر تنه می زنند تا به رب الارباب نزدیکتر بشوند. همه ایشان زنجیری به گردن دارند که به آن مفتخرند و هرچه زنجیر سنگیتر باشد نشانه آن است که قدرت آنان بیشتر است زیرا تنها عرضه ثروت و جاه کافی نیست، باید قدرت نمایی نیز کرد.

* * *

مدتهاست که سلطان روحانی مسیحیان، یعنی پاپ و کاردینالها و اسقفهای او، زندگی و رفتار پادشاهان و شهزادگان را تقلید می کنند و نه فقط در این راه توفیق یافته اند بلکه از آنان پیشی گرفته اند. لیکن اگر یکی از ایشان در این اندیشه بود که جبه سفیدی که بر تن اوست و سپیدی آن همتای درخشندگی است، در مسیحیت مفهوم زندگی خالی از هر لکه و آلابشی دارد؛ و کلاه دو شاخه او، که شاخه های آن با گرهی به هم

متصل اند، نماینده آنست که وی در شناخت کتب مقدس عهد عتیق و عهد جدید صاحب اطلاع و تبحر است؛ و دستکشهایی که دو دست او را پوشیده‌اند نماینده آنند که وی باید اعمال تقدیس مسیحی را با دستهای پاک و طاهر انجام دهد که از تماس با مسائل عادی بشری آلوده نباشند؛ و عصای مخصوص وی پیام آور آنست که باید در حفظ و توجه از گله‌ای که به او سپرده شده نهایت مجاهدت نشان دهد، و صلیبی که بر سینه دارد نماینده غلبه او بر همه امیال و هوسهای بشری است - آیا تصور نمی‌کنید که اگر یکی از جمله این اسقف‌ها به این مسائل می‌اندیشید حتماً امروز زندگی را با اضطراب و اندوه می‌گذرانید؟ لیکن آنان این مشکلات را پیش خود حل کرده‌اند: البته در صدد یافتن چراگاه هستند، اما برای خود چریدن، و نگهداری گله را یا به عهده خود عیسی مسیح گذاشته‌اند یا برعهده نایب منابانی که آنان را برادران یا معاونان می‌نامند و فراموش می‌کنند که مفهوم نام اسقف عبارتست از کار، همت، و مراقبت. اما وقتی که موضوع جمع آوری مال و ثروت باشد خوب به یاد می‌آورند که کلمه اسقف از لغت یونانی اپیسکوپ^{۳۶} مشتق شده است که معنی «ناظر» دارد و در این موارد واقعاً نظارت و روشن بینی دارند.

اگر به همین طریق کار دینالها نیز می‌اندیشیدند که ایشان جانشینان حواریون مسیح هستند و آنچه حواریون می‌کردند از آنان نیز انتظار می‌رود، و ایشان مالک ثروت روحی و معنوی نیستند بلکه فقط مأمور بخش و اشاعه آن هستند، و حتماً روزی از ایشان حساب خواسته خواهد شد؛ اگر آنان نیز اندکی درباره مفاهیم زینت‌ها و لباسهای فاخری که بر تن دارند اندیشه می‌کردند و با خود می‌گفتند: مگر نه این جامه سفید که بر تن دارم نشانه ییگناهی مطلق و کامل است؟ و مگر نه این ردای ارغوانی عشق شدید پر شور به خداوند را می‌رساند؟ و مگر نه این روپوش بلند و پر

36. Episcopo

چینی که بر زمین می‌افتد و حتی استری را که عالی مقام بر آن سوار است می‌پوشاند، و در صورت لزوم می‌تواند پشت شتری را نیز پنهان نماید، نمایندهٔ محبت و مروت بی‌پایان است؟ محبت و مروتی که باید در همه جا نفوذ کند یعنی تعلیم بدهد، تشویق کند، برانگیزاند، تسلیت ببخشد، آگاه کند، موآخذه نماید، به جنگها و خصومت‌ها پایان ببخشد، در مقابل شهزادگان بد و اهل ظلم مقاومت کند، و سرانجام نه فقط ثروت خویش بلکه حتی خون خود را بی‌تأسف و پشیمانی در راه گله‌های مسیح فدا سازد؟ از این گذشته، آیا کسانی که جانشین حواریونی شده‌اند که در فقر مطلق می‌زیسته‌اند، احتیاجی به ثروت دارند؟ اگر کاردینالها واقعاً این اندیشه‌ها را در سر داشتند حتماً جاه‌طلبی کسب این مقام را از دست می‌دادند و حتی با میل و رغبت از مقام خود صرف نظر می‌کردند یا زندگی را با کوشش و حدّت و فداکاری، چنانکه حواریون مسیح در گذشته داشتند، بسر می‌بردند.

اگر سلاطین مسیحیت یعنی پاپ‌ها، که جانشینان عیسی مسیح هستند، کوشش می‌کردند که از زندگی او تقلید کنند، یعنی فقر او، اعمال او، احکام او، صلیب او، و تحقیر او را نسبت به جهان و آنچه در آنست راهنمای خویش می‌ساختند؛ اگر آنان لحظه‌ای دربارهٔ نام خویش یعنی پاپ که مفهوم «پدر» دارد و دربارهٔ لقب خویش یعنی «بسیار مقدس» تفکر می‌کردند آیا بدبخت‌تر از ایشان وجود می‌داشت؟ چه کس حاضر بود که چنین افتخاری را به قیمت تمام ثروت و دارایی خود کسب کند و برای نگهداری آن از هرگونه خشونت و عنف، اهم از آهن و آتش و مسموم ساختن، ابا و امتناع نکند؟ [۱۹۳]. اگر اندکی عقل ... از عقل گفتم؟ نه، ذره‌ای از آن نمکی که عیسی از آن گفتگو می‌کند [۱۹۴] در ایشان به وجود می‌آمد، چه امتیازات بزرگ که از دست نمی‌دادند؟ این همه ثروت و جاه و جلال، این همه افتخارات، این همه قدرت، این همه

منافع و درآمد، این همه مالیات، این قدر بخشش و معافیت و امتیاز، این همه بخشایش گناهان و اغماض در مقابل پول، همه این حَسَم و اسبان و استران و محافظان و خوشگذرانی‌ها؟ و حتی برای شما قابل تصور نیست که من با چند کلمه چه دریایی از داد و ستد، چه اقیانوسی از مال و منال، و چه اندازه محصول را در یک جا جمع آورده‌ام. و آنگاه باید به جای همه اینها به امساک و روزه داری، به گریه و لابه، به دعا، به موعظه، به مطالعه، به توبه، و هزار علل دیگر از این قبیل پرداخت. علاوه بر این باید در نظر گرفت که این همه نویسنده، نسخه پرداز، مأمور دفاتر معاملات، وکیل دعاوی، کار چاق کن، منشی، استردار، مهتر، میر آخور، مأمور وصول، دلال و واسطه (نزدیک بود کلمه سبکتری به کار برم ولی ترسیدم که به گوشها خوش نیاید)، و خلاصه این گروه بیشمار مردمی که به دربار رُم تحمیل می‌شوند ... معذرت می‌خواهم، مقصودم این است که مأمور انجام دادن وظایف در دربار رُم هستند، همگی از گرسنگی می‌مردند! و واقعاً چنین کاری وحشتناک‌ترین عمل غیر انسانی است و از آن وحشتناک‌تر آنست که بخواهیم که این سلاطین کلیسا، که به واقع نور و درخشش جهانی هستند، از نو خرجین به دوش نهند و چوبدستی برای راه پیمایی به دست گیرند.

امروزه این پدران بسیار مقدس انجام وظیفه و مأموریت خود را به عهده سن پی‌رو و سن پل می‌گذارند، که گویا برای این کار فرصت کافی دارند، و افتخارات و لذتها را برای شخص خویش محفوظ می‌دارند. به این طریق است که بار دیگر از لطف و عنایت من هیچ کس در جهان نیست که زندگی بهتر و دلپذیرتر و خالی از هر غم و رنج مانند ایشان داشته باشد.

گذشته از این، تصور این «پدران» آن است که با بازی کردن نقش اسقف رُم و پوشیدن لباسهای پر علامت، که تقریباً مانند لباسهای نمایش

است، انجام دادن تشریفات، اعطای القاب سعادت‌مند و مقدس مآب و جلالت انتساب به شخص خویش، و انفاق تقدیس و مرحمت از یکسو، و لعن و نفرین از سوی دیگر، عیسی مسیح را کاملاً از خویش راضی می‌سازند.

بدیهی است معجزه کردن از رسوم متداول گذشته بود که دیگر معمول نیست؛ تعلیم دادن مردم کار پر مشقتی است، توضیح و تشریح متون مقدس را باید به عهده فضل فروشان گذاشت؛ اشک ریختن یا کار زنان است یا خاص مردم بدبخت؛ فقر و مسکنت در خور تحقیر است، شکست خوردن خجالت‌آور است و واقعاً شایسته کسی نیست که بزحمت به بزرگترین پادشاهان جهان اجازه می‌دهد که پاهای قدوسی او را ببوسند؛ مُردن امری هولناک است، مصلوب شدن ننگ و رسوایی است. بنابراین، برای پدران مقدس فقط سلاحهای ایشان باقی می‌ماند و این عمل شیرین تقدیس، که سن پل از آن گفتگو کرده و پدران مقدس با آزادمنشی آن را انفاق می‌کنند. اما سلاحهای ایشان عبارتست از: نهی، مجازات، تکفیر، تکفیر مجدد، لعن و نفرین، پخش تصاویر وحشت‌زده لعنت‌شدگان، و مخصوصاً این صاعقه هولناکی که اگر به راه اندازند روح ملا عین یکسره به آن سوی تاتار پرتاب می‌شود. اما پدران بسیار مقدس و جانشینان و معاونان عیسی مسیح، این اسلحه موحد و خطرناک را خاصه علیه کسانی به کار می‌برند که به تحریک شیطان در صدد کاستن میراث سن پی‌ری یا در پی استفاده از آن باشند. با وجود آنکه این حواری بزرگ عیسی در انجیل فرموده است: «ما همه چیز را رها کردیم تا در پی تو روان گردیم»، این اشخاص به نام میراث او به جمع‌آوری زمینها و شهرها و باجها و خراجها و گمرکها و خلاصه به تشکیل یک امپراطوری می‌پردازند. و چون می‌خواهند کاملاً مقلد عیسی مسیح باشند، برای رسیدن به مقصود خود اسلحه و آتش به کار می‌برند، و امواجی از خون

مسیحیان جاری می سازند، و هنگامی که همه آن کسان را که دشمن خود می نامند قطعه قطعه کردند گمان می کنند که همچون حواریون عیسی از کلیسای او دفاع کرده اند؛ چنانکه گویی خطرناکترین دشمنان کلیسا خود این پاپ های ناپارسانه هستند که با سکوت خود عیسی مسیح را از خاطره ها فراموش می سازند، با وضع قوانین مالی و بهره ورهای خود دست و پای او را اسیر زنجیر می کنند، با تعبیرات غلط و غیر طبیعی احکام او ماهیت این احکام را تغییر می دهند، و بالاخره با رفتار و کردار رسوایی آمیز خود بار دیگر عیسی را مصلوب می کنند؟!

از آنجا که کلیسای مسیحی در میان خون بنا نهاده شد و با خونریزی تقویت یافت و توسعه آن نیز با ریختن خون انجام شد اینان نیز با خون و آهن و آتش بر آن حکومت می کنند، چنانکه گویی عیسی مسیح ناظر اعمال ایشان نیست و برای حفظ دوستان خویش روش خاص خود را ندارد. جنگ آنچنان عمل وحشیانه ای است که فقط مطابق طبع حیوانات است و نه انسان، آنقدر نامعقول است که شاعران آن را فرستاده عمال دوزخ می دانند، آنقدر شوم است که همه خصائل اخلاقی را نابود می سازد، آنقدر از عدالت دور است که فقط راهزنان و حرامیان از بهترین جنگجویان هستند، و آنقدر از راستی و پارسایی بری است که اصلاً ارتباطی با عیسی مسیح ندارد، و با این حال پاپ ها از همه وظایف خود غفلت می کنند و جنگ را همچون یگانه اشتغال خویش می پذیرند، و در میان ایشان پیرمردانی خشکیده دیده می شوند که حرارت حیوانی از خود نشان می دهند، پول فراوان بذل می کنند، و از خستگی بیمی ندارند فقط برای اینکه بتوانند قوانین و مذهب و صلح و بشریت را زیر و رو سازند. [۱۹۵] و نیز چه بسا دانشمندان متملق دیده می شوند که این هیجان دیوانگی را تعصب در مذهب و پارسایی و شجاعت بنامند و به نام مذهب ثابت کنند که اصلاً اشکالی نیست که شخص تیغ کشنده ای بردارد و با آن

سینه و شکم برادر خود را چاک چاک کند و، در عین حال، از ترحم و مروتی که طبق حکم مسیح هر مسیحی باید نسبت به نزدیکان خود داشته باشد نیز برخوردار باشد.

* * *

من هنوز بدرستی نمی دانم که سرمشق این جنگجویی به وسیله پاپها داده شده است یا به وسیله بعضی اسقف های آلمانی که یکباره کار مذهب و اعمال وابسته به آن، اعم از مراسم و تقدیس، را کنار گذاشتند و حرفه حکام و مرزبانان قدیم ایران را پیش گرفتند، با این ایمان و اعتقاد که شایسته مقام اسقف نیست که روح پر شجاعت خود را در جایی غیر از میدان جنگ به خداوند تسلیم کند؛ و روحانیون زیر دست آنها نیز چنین اندیشیدند که اگر در انجام دادن این اعمال مقدس از اسقف خود عقب بمانند مرتکب جنایت یا گناهی کبیره شده اند. بنابراین جامعه رزم بر تن کردند و خلق و خوی جنگجویانه برگزیدند و همچون سربازان واقعی با شمشیر و تیر و کمان و فلاخن انداز به میدان جنگ رفتند تا بخوبی از حقوق ده درصد خود دفاع کنند [۱۹۱]. اما اینان در عین حال با مهارت و استادی قادر هستند که در میان کهنه کاغذها و متون قدیم مدارکی کشف کنند که با آن مردم عادی را بترسانند و آنان را مجاب سازند که بیش از ده درصد عواید خود را تقدیم ایشان سازند. اما در آنچه مربوط به وظایف ایشان نسبت به مردم است و در همه متون و مدارک مذکور است، این بزرگواران در فکر آن نیستند و حتی قسمت تراشیده سر، ایشان را آگاه نمی سازد که مرد روحانی باید همه هوسها و هیجانهای زندگی دنیوی را رها کند و فقط به احکام آسمانی بیندیشد. این مردم مهربان معتقدند که چون در ساعات معین روز و شب دعاهای متداول خود را کم و بیش زیر لب زمزمه می کنند، وظایف محوله خود را کاملاً انجام می دهند. من تصور نمی کنم که خداوند اوراد ایشان را بشنود یا آنها را بفهمد زیرا

خودشان نیز حتی هنگامی که اغانی خود را نمره زنان می خوانند چیزی از کلام یکدیگر درک نمی کنند.

* * *

آنچه مسلم است اینکه روحانیون نیز همچون مردم عادی در جلب منافع حریصند و در این زمینه همه ایشان کاملاً از حقوق خویش آگاهند؛ اما آنجا که گفتگو از وظایف به میان می آید هر کسی با کمال دقت و احتیاط این وظایف را به عهده دیگری می گذارد و این وظایف مانند توپ بازی مرتباً از جایی به جای دیگر پرت می شوند. همچنانکه سلاطین و شهزادگان غیر مذهبی رسیدگی به مسائل مختلف کشوری را برعهده وزیران خود می گذارند و آنان نیز انجام دادن این امور را به عهده کارمندان خود محول می کنند، روحانیان نیز از راه تواضع و فروتنی کار عبادت و پارسایی را برعهده مردم می گذارند و مردم نیز اجرای این امور را برای کسانی می گذارند که ایشان را اهل کلیسا می گویند چنانکه گویی مابین مردم عادی و کلیسا اصلاً رابطه ای نیست و غسل تعمید و وظیفه ای به ایشان محول نشده است. اما از میان روحانیان نیز آنها که روحانی غیر کلیسایی [۱۹۷] نامیده می شوند، کار عبادت را برعهده روحانیان کلیسایی می گذارند چنانکه گویی خودشان به جهان روحانیت تعلقی ندارند و در مقابل عیسی مسیح مسئول نیستند؛ و گروه اخیر نیز این وظیفه را برعهده راهبان می نهند و راهبان نیز گروهی از میان خودشان را که عرفاً راهب عابد یا راهب زاهد می نامند به این کار وا می دارند؛ و همه اینان راهبانی را که گروه «سائل به کف» می گویند مأمور امور زهد و تقوی می سازند و این جمع نیز فرقه ای از راهبان را که مسلک شارتر و نام دارند [۱۹۸] به اجرای وظایف عبادت مأمور می کنند. لیکن چنانکه می دانیم، سنت فرقه اخیر آن است که از عبادت فاش احتراز کنند و بنابراین چنان زهد خود را مخفی می دارند که اصلاً اثری از آن دیده نمی شود.

به همین طریق، پدران بسیار مقدس نیز که در جمع آوری زر و سیم این قدر ساعی و کوشا هستند، مشکلات امور حواریت را به عهده استقفا می‌نهند که به نوبه خود این کار را بر عهده کشیشان مسئول حوزه‌ها و می‌گذارند و اینان معاونان خود را مأمور این کار می‌کنند که باز هم برای اجرای آن به فرقه سائل مراجعه می‌کنند، و بالاخره این گروه نیز به کسانی که پشم گوسفند می‌چینند رجوع می‌نمایند [۱۹۹]. اما نقشه من اصلاً این نبود که درباره چگونگی زندگی پاپ‌ها و روحانیان گفتگو کنم؛ زیرا بسیاری کسان تصور خواهند کرد که من به جای ستایش خویش در حال انتقاد از دیگران هستم، و حتی اینکه با ستایش شهزادگان و بزرگان بدکار می‌خواهم بزرگان و شهزادگان نیکوکار را مورد انتقاد قرار دهم.

همین مختصری که عرض کردم بروشنی نشان می‌دهد که در میان افراد بشر موجودی نیست که زندگی دلپذیری داشته باشد اگر که با اسرار من آشنایی کامل نیابد و اگر که من او را تحت حمایت خود نپذیرم.

* * *

چگونه ممکن بود وضع غیر از این باشد زیرا نمریس ربه‌النوع خوشبختی [۲۰۰] چنان با من توافق فکری دارد که همواره دشمن آشتی‌ناپذیر عاقلان بوده است، و به عکس، برای دیوانگان حتی هنگامی که در خواب هستند انواع امتیازات را ایجاد می‌کند؟ شما قطعاً تیموته [۲۰۱] را می‌شناسید و مفهوم نام او را می‌دانید؛ مخصوصاً این ضرب‌المثلی را که در مورد او ساخته‌اند: «وی حتی در خواب تورهای خود را از ماهی پُر می‌کند،» و نیز این مثل دیگر را که در مورد دیوانگان ذکر می‌کنند: «حتی جغد برای من می‌پرد.» حال آنکه، به عکس، در مورد عاقلان این ضرب‌المثل‌ها به کار می‌روند: «وی در چهارمین روز ماه قمری تولد یافته است،» [۲۰۲] یا «وی بر اسب سِرژان سوار

می‌شود،» [۲۰۳] یا «طلای او از طلاهای تولوز است.» [۲۰۴] ولی واقعاً ذکر این همه ضرب‌المثل کافی است؛ ممکن است مرا متهم سازند که کتاب رفیق خودم را رسم را غارت کرده‌ام [۲۰۵]، بنابراین به موضوع خود بازمی‌گردم:

بخت و طالع همراه کسانی است که چندان معقول نباشند؛ اقبال، مردم صاحب جرئت را دوست دارد که برای انجام دادن هر کاری از ادای جمله «من تصمیم خود را در این باره گرفته‌ام» باک ندارند؛ به عکس، عقل و درایت حجب و تردید ایجاد می‌کند؛ از این روست که ملاحظه می‌کنیم که عقلا همواره با مسکنت و گرسنگی و بدبختی دست به گریبانند و زندگی را در فراموشی و گمنامی و نفرت دیگران می‌گذرانند و حال آنکه جیب دیوانگان سرشار از سکه‌های طلاست، و در حکومت دولت‌ها شرکت می‌کنند و از همه امتیازات برخوردارند. ای کسانی که نسبت به من وفادارید، اگر در نظر شما خوشبختی آنست که مورد پسند بزرگان واقع شوید، و با این خداوندانی که از زر و زیور پوشیده‌اند معاشر باشید، عقل به چه کار شما خواهد آمد وقتی که آنان از هیچ چیز به قدر عقل نفرت ندارند؟

اگر در پی کسب مال و ثروت هستید، به من بگویید که آیا آن تاجری که از یک قِسم نابجا بهراسد و از گفتن دروغی شرمگین شود و حتی اندکی با قول و حشتناک عقلا دربارهٔ مضار دزدی و رباخواری موافق باشد، چه سودی از تجارت خود خواهد بُرد؟ اما اگر جاه‌طلبی وصول به افتخارات و ثروتهای کلیسا را دارید بدانید که خران و گاوآن خیلی زودتر از عاقلان در این راه توفیق خواهند یافت. اگر در پی کسب لذات هستید، آگاه باشید که زیباییان جهان، که روح لذت و کامروایی هستند، از عاقلان وحشت دارند و از ایشان چنان می‌گریزند که از مار و عقرب، و برعکس، با طیب خاطر دیوانگان را کامروا می‌سازند؛ و

بالاخره هر کس که بخواهد زندگی را با اندکی لطف و شادمانی بگذراند باید قبل از هر چیز از مصاحبت عقلا بگریزد و معاشرت هر حیوان دیگری را بر آن ترجیح دهد. خلاصه کلام آنکه برای انجام دادن امور زندگی به هر کس که مراجعه کنید - اعم از پاپ، پادشاه، قاضی، وکیل، دوست، دشمن، بزرگ، و کوچک - بی داشتن سکه‌های زر توفیقی نخواهید یافت. لیکن چون عاقلان ثروت را تحقیر می‌کنند، همه کس به ایشان پشت می‌کند.

* * *

با وجود آنکه موضوع ستایش من پایان ناپذیر است، باز هم لازم است که به این گفتار پایان بدهم. بنابراین، هرچه زودتر این مقال را خاتمه می‌دهم، لیکن قبل از آن مایل‌م به شما ثابت کنم که بسیاری از نویسندگان بزرگ، چه در کتب خود و چه در اعمال خود، مرا مورد تمجید قرار داده‌اند. به این طریق کسی ایراد نخواهد گرفت که چرا من به تنهایی از خود تمجید کرده‌ام، و قانون دانان نخواهند گفت که من امثالی از متون به دست نداده‌ام: به پیروی از ایشان، مثالهایی متعدد از چپ و راست، و حتی بی‌ارتباط با موضوع، ذکر خواهم کرد:

اولاً، بنابر ضرب‌المثلی که همه کس بخوبی می‌شناسد: «اگر فاقد چیزی هستی بهتر است به ظاهر چنان بنمایی که واجد آن می‌باشی.» این پند که از کودکی به جوانان آموخته می‌شود بسیار شایسته است: «بموقع و بجا خود را به دیوانگی زدن حداکثر عقل را نشان می‌دهد.» از این جا خودتان قضاوت کنید که دیوانگی چه نعمت بزرگی است که حتی تقلید از آن و تظاهر به آن نزد دانشمندان چنین گرانقدر است. هوراس، یعنی آن خوک فربه و هوشیار کَلَّه ابقور [۲۰۶]، باز هم با صراحت بیشتری همین اندرز را تکرار می‌فرماید و چنین توصیه می‌کند: «باید دیوانگی را با عقل آمیخته ساخت.» متأسفانه وی تأکید کرده است که فقط «اندکی از

دیوانگی» به کار برده شود؛ ولی در عوض در جای دیگری می فرماید: «بجا و بموقع حرفِ پریشان زدن و پرت و پلا گفتن کار دلیپسندی است» و نیز همو فرموده است: «خیلی بیشتر دوست دارم که مرا دیوانه‌ای سطحی بیندارند تا اینکه خود را شکنجه دهم که عاقل شناخته شوم.» در کتاب هومر، تلماک که همه جا مورد تمجید نویسنده است، گاهی با لقبِ دیوانه کوچک مشخص شده است و حتی نویسندگان منظومه‌های سوک آور نیز همین صفت را، به صورت تمجید آمیز، در مورد کودکان و جوانان به کار برده‌اند. از این گذشته، مگر نه اثر بزرگ و خدایی هومر به نام ایلیاد منحصرأ شامل بیان مناظری است که در نتیجه خشم دیوانگی و شور و هیجان اقوام و پادشاهان به وجود می آید؟ و بالاخره چه ستایشی از دیوانگی مافوق این گفتار زیبای سیسرون وجود دارد: «سراسر زمین آکنده از دیوانگان است» و هر کس بخوبی می داند که هر قدر بُرکتی جهانیتز باشد ارزش آن بیشتر است.

* * *

بسا باشد که اقوال نویسندگان و دانشمندانی که ذکر کردم نزد اهل مسیحیت دارای ارزشی نباشد. بنابراین، برای استحکام گفته‌های خویش، یا چنانکه دانشمندان دینی می گویند، برای اینکه ستایش‌های خود را بر بنیان محکمی استوار کنم، از کتب مقدس شواهد بسیار ذکر خواهم کرد. بنابراین لازم می دانم که ابتدا از دانشمندان حکمت الهی، برای اینکه به خود چنین اجازه‌ای داده‌ام، پوزش بخواهم. از این گذشته، چون بار دیگر موضوع مشکلی را پیش کشیده‌ام و شاید شایسته نباشد که از نو ارباب انواع یونانی را از مقام ایشان بطلبم و طی راهی دراز را بر آنان تحمیل کنم تا در موضوعی که اصلاً وارد به آن نیستند مرا مددکار شوند، بهتر آن می دانم که شخصاً وارد مبحث حکمت مسیحی بشوم و در میان این خارزار قدم بردارم و آرزومند باشم که روح اسکات، که خاردارتر از

هرگونه خارپشت و جوجه تیغی است، لحظه‌ای دانشگاه عزیز خود سوربون را ترک کند و در وجود من وارد شود و آنگاه به هر جهنمی که می‌خواهد برگردد و حتی به شیطان واصل شود.

افسوس که من نه می‌توانم قیافه خود را عوض کنم و نه ردای حکمای مسیحی را بر تن نمایم زیرا بیم آن دارم که وسعت اطلاع من در حکمت الهی موجب شود که مرا به سرقت علمی متهم سازند و تصور کنند که من نسخه‌های خطی استادان را سرقت کرده‌ام و حال آنکه وفور اطلاع من، که از سالها پیش با استادان حکمت الهی روابط نزدیک داشته‌ام و اینجا و آنجا اندکی از دانش ایشان کسب کرده‌ام، اصلاً تعجبی ندارد. مگر نه این است که پریاپ، که از چوب درخت انجیر ساخته شده بود، هنگامی که صاحبش به مطالعه مشغول بود به کتاب او نگاه می‌کرد و بدین وسیله مقدمات زبان یونانی را آموخت؟ و نیز مگر نه خروس لوسین از بس که با آدمیان معاشر گردید توانست مانند آنان تکلم کند؟ بنابراین، گفتار خود را با امید توفیق شروع می‌کنم:

در فصل اول کتاب جامعه سلیمان^{۳۷} مذکور است: «تعداد دیوانگان بینهایت است»؛ به نظر شما چنین نمی‌آید که تعداد بینهایت یعنی همه مردم به استثنای عده‌ای بسیار معدود که مورد توجه کسی واقع نخواهند شد؟ اما در این مورد ارمیای نبی^{۳۸} موضوع را در فصل دهم کتاب خویش صریحتر بیان می‌نماید: «همه آدمیان در نتیجه عقل و تدبیر خاص خویش دیوانه شده‌اند.» وی عقل را خاص باری تعالی می‌داند و دیوانگی را به آدمیان وا می‌گذارد. کمی قبل از این فصل، وی در همان کتاب چنین می‌فرماید: «آدمی نمی‌تواند به عقل و تدبیر خویش مفتخر باشد.» ای ارمیای عزیز و نازنین، از چه روی تو نمی‌خواهی که آدمی به عقل خویش مفتخر باشد؟ و وی جواب می‌دهد: به این دلیل ساده که

37. Ecclesiaste

38. Jeremie

آدمی صاحب عقل نیست. بار دیگر به کتاب جامعه سلیمان باز می‌گردم. آنجا که می‌گوید «باطل اباطیل، همه چیز جز باطل نیست»، [۲۰۷] چه مقصودی دارد الا اینکه زندگانی آدمی جز سلسله‌ای از دیوانگی‌ها نیست؟ این فرمایشات بدرستی ستایش سیمرون را تأیید می‌کنند، که عبارتی از آن که قبلاً ذکر کردم بحق و واقع مشهور است: «جهان آکنده از دیوانگان است.» و نیز این گفته‌های حکمت‌آمیز جامعه سلیمان که: «دیوانه همچون ماه متغیر است و عاقل همچون خورشید پایدار»، چه مفهومی دارد الا اینکه نوع بشر دیوانه است و صفت عاقل جز به خداوند تعلق ندارد؟ زیرا ماه ماهیت آدمی را نشان می‌دهد و خورشید که منبع همه انوار است تصویر خداوند را می‌نمایاند. علاوه بر اینها، عیسی مسیح در انجیل چنین خواسته است که صفت «خوب» خاص خداوند متعال باشد؛ لیکن اگر قول رواقیون را بپذیریم که: «هر کس که عاقل نیست دیوانه است»، و اگر قبول کنیم که خوب و عاقل مفهوم واحدی دارند، از اینجا به طور لزوم نتیجه می‌شود که دیوانگی شامل جمیع افراد بشر می‌گردد.

سلیمان در فصل پانزدهم از کتاب خود می‌فرماید: «دیوانگی موجب شادمانی دیوانه می‌گردد»، و مفهوم صریح و روشن این حکم آنست که بی‌دیوانگی زندگی بی‌مزه و خالی از لطف است. وی همین مفهوم را در بیان زیر توسعه می‌دهد: «هر قدر علم کسی بیشتر باشد رنج او نیز بیشتر است و آنان که علم و عقلی به کمال دارند از دیگران کسرت می‌یابند.» آیا این استاد بیماند در فصل هفتم کتاب خود همین موضوع را به صورت دیگری اعلام نمی‌دارد؟: «غم و اندوه در قلب عاقلان جای دارد و شادی و شغف در دل دیوانگان.» از همین روی سلیمان در صدد برنیامد که فقط چگونگی عقل را درک کند، بلکه تمایل یافت که با من نیز آشنایی یابد. اگر حرف مرا باور ندارید، فرمایش خود او را در فصل اول

کتاب گوش کنید: «من کوشش فراوان کرده‌ام که عقل، دانش، اشتباهات، و دیوانگی را بشناسم» و بخصوص به این نکته توجه فرمایید که وی، با قرار دادن دیوانگی در آخرین مرحله، آن را قرین افتخار ساخته است؛ زیرا جامعه سلیمان چنین دستور فرموده و چنانکه می‌دانید در همه تشریفات کلیسایی چنین مرسوم است که هر کس از لحاظ مقام افضل بر دیگران است باید آخرین محل را اشغال کند و از این لحاظ وی بی‌کم و کاست حکم انجیل را رعایت فرموده است.

اما درباره تفوق و مزیت دیوانگی بر عقل، مؤلف کتاب جامعه سلیمان، هر که می‌خواهد باشد، در فصل چهل و چهارم کتاب خود آن را به صراحت تأیید کرده است. اما قبل از اینکه من عین کلام او را در اینجا نقل کنم، میل دارم که شما نیز مانند کسانی که در کتاب افلاطون با سقراط بحث می‌کنند با جوابی مساعد نظر مرا در این مورد تأیید کنید: به من بگویید که به نظر شما چه چیزی را باید بخصوص مخفی داشت؛ یک شیء نایاب و قیمتی را، یا شئی را که در همه جا یافت می‌شود و ارزشی ندارد؟ البته شما می‌توانید هر قدر بخواهید سکوت اختیار کنید ولی این ضرب‌المثل یونانی که «سبو یا ابریق را بیرون در قرار می‌دهند» به جای شما جواب می‌دهد و آنقدر کافر نباشید که صحت این ضرب‌المثل را رد کنید، زیرا ارسطو استاد و خداوند همه حکمای ما آن را ذکر کرده است. آیا مابین شما کسی آنچنان دیوانه یافت می‌شود که جواهرها و طلای خود را در کوچه بگذارد؟ نه گمان نمی‌کنم، به عکس این اشیاء را به نقاط مطمئن خانه می‌برید و در پنهانی‌ترین نقاط گاو صندوقی حفظ می‌کنید و حال آنکه کثافات و زباله‌های خود را در معبر عمومی قرار می‌دهید. پس، از آنجا که هر چیز قیمتی را مخفی می‌دارند و آنچه را قیمتی ندارد عرضه می‌کنند، آیا عقل و درایت که هیچ کس نمی‌خواهد آن را مخفی سازد کمتر از دیوانگی، که همواره باید از نظر و نگاه خلائق محفوظ نگاه

داشته شود، دارای ارزش نیست؟ اکنون می توانم عین عبارتی را که بر آن متکی شدم برای شما نقل کنم: «کسی که دیوانگی خود را مخفی می سازد ارزشمندتر از آن کسی است که عقل خود را پنهان می دارد».

از این گذشته، کتب مقدس به دیوانه سلامت نفس و صاحب دلی نسبت می دهند و حال آنکه عاقل خود را بی نظیر و مانند می پندارد؛ و لا اقل استنباط من از این عبارت از باب دهم جامعه سلیمان چنین است: «دیوانه در طریق خاص خود پیش می رود، ولی چون خود او دیوانه است چنین می پندارد که دیگران نیز مانند او دیوانه هستند» آیا تصور نمی کنید که نهایت سلامت نفس آنست که کسی دیگران را مثل خود بداند، زیرا از آنجا که همه مردم شیفته شخص خود هستند به این وسیله صفات و فضایل خود را به دیگران نیز نسبت می دهند. سلیمان که پادشاه بزرگی بود، هنگامی که در فصل سیام همین کتاب فرموده است: «من دیوانه ترین همه مردم هستم» از انتساب صفت دیوانه به شخص خود شرم نداشته است، و سن بل، استاد بزرگ همه حکمای جهان، در رسالات خود خطاب به اهالی کورینت، لقب دیوانه را برای خود با میل و منت می پذیرد: «من به عنوان دیوانه سخن می گویم، زیرا در این راه من از همه مردم پیش ترم» چنانکه گویی برای او موجب شرمساری می بود که کسی در دیوانگی از او پیش تر باشد.

* * *

به نظرم می آید که از میان شما صدای اعتراضی به گوش می رسد؛ بلی این اعتراض از طرف گروهی از این یونانی دانان حقیر است، که همواره می خواهند با نوشتن حواشی و تفسیر بر کتب مقدس، چشم سیه جامگان، یعنی علمای حکمت الهی امروز را خیره کنند و خاک در چشم سایر خوانندگان بیاشند. پیشرو این گروه، یا دست کم نفر دوم آنها، رفیق عزیز من اراسم است که چون مورد ستایش من است غالباً از او نام می برم؛ اینان

می‌گویند - و چه نقل قول ابلهانه‌ای که حقا فقط درخور دیوانگی است - فکر اصلی حواری بزرگ مسیحیت اصلاً با خواب و خیالهای تو شباهتی ندارد. وی اصلاً در صدد نبوده است که خود را دیوانه‌تر از دیگران اعلام کند بلکه هنگام گفتگو از حواریون مسیح فرموده است: «اگر آنان رسولان مسیح هستند من نیز رسول وی هستم»؛ لیکن از آنجا که از هم‌پراز قرار دادن خود با دیگران رضایت نداشت به عنوان تصحیح چنین افزود: «و حتی بیش از آنها» زیرا بخوبی حس می‌کرد که در خدمت به مسیحیت نه فقط با حواریون برابر بلکه از آنان اندکی پیش‌تر است. ولی برای اینکه این واقعیت جسورانه به گوشها آزاری نرساند، خود را با جامه دیوانگی می‌پوشاند و می‌گوید: «البته من کمتر عاقلانه سخن می‌گویم»، زیرا خوب می‌دانست که فقط دیوانگان از این امتیاز برخوردارند که بتوانند بی‌آزردن کسی حقیقت را فاش بگویند.

اما من وارد این بحث نمی‌شوم و آنان را می‌گذارم که درباره آنچه سن پل می‌خواست بگوید با هم به گفتگو و جدل پردازند. من بر این دانشمندان نکته گو، آن حکمای بزرگ چرب و چاقی را که مورد تقلید عامه مردم هستند ترجیح می‌دهم؛ و حتی اغلب دانشمندان نیز ترجیح می‌دهند که همراه با اینان در اشتباه باشند تا اینکه با این استادان متخصص سه زبان [۲۰۸] به حقیقت پی ببرند. از این گذشته، مردم و دانشمندان برای این یونانی دانان سیه جامه بیش از گروه کلاغان اعتبار قائل نیستند.

اما یکی از گروه این حکمای چرب و چاق و از خودراضی (که من بخصوص نام او را حذف می‌کنم زیرا می‌دانم که کلاغان سیه جامه بلافاصله در مورد او این ضرب‌المثل یونانی «خری که در مقابل چنگی قرار گرفته» را ذکر می‌کنند [۲۰۹]) این عبارت سن پل را استادانه و حکمت مآبانه توضیح فرموده است. وی درباره عبارت: «من همچون دیوانه سخن می‌گویم، زیرا در این راه از همه مردم پیش‌ترم» فصل جدیدی

ساخته و آنگاه طبق قواعد عمیق علم جدل این عبارت را به دو قسمت تقسیم کرده است، و این است تعبیر او (من عین عبارت او را نقل می‌کنم چه از لحاظ صورت و چه از لحاظ معنی): «من همچون دیوانه سخن می‌گویم، یعنی اینکه اگر من در مقایسه خود با حواریون دروغی کاری جنون‌آمیز می‌کنم، در مرجح داشتن خود بر ایشان باز هم دیوانه‌تر به نظر خواهم رسید» و سپس این استاد اصلاً موضوع گفتگو را فراموش می‌کند و به مسائل دیگر می‌پردازد.

اما چرا من دقیقاً به قول یک تن از ایشان اکتفا کنم؟ همه می‌دانند که حکمای الهی حق دارند که در صورت لزوم آسمان را هم مانند پوست کش بیاورند، یعنی متون مقدس را تغییر دهند. می‌دانیم که در رسالات سن پل بخشهایی از متون مقدس ذکر شده است که با متن اصلی متضاد است، لیکن این تضاد در مفهومی که منظور سن پل است موجود نیست. اگر قول سن ژروم را، که بر پنج زبان احاطه کامل داشته است قبول کنم، روزی سن پل در شهر آتن برحسب اتفاق کتیبه‌ای را که بر بالای مدخل معبدی حک شده بود مشاهده کرد و متن آن را به صورتی تغییر داد که بتواند از آن دلیلی موافق با ایمان مسیحی خویش ترتیب دهد. درواقع وی آنچه را در این متن خلاف منظور او بود حذف کرد و فقط دو کلمه آخر را به این صورت حفظ نمود: «تقدیم به خدای ناشناخته». حتی باید گفت که آن دو کلمه را هم مختصری تغییر داد زیرا متن اصلی چنین بود: «تقدیم به خدایان آسیا و اروپا و افریقا، به خدایان ناشناخته و خارجی».^[۲۱۰] بی‌شک نسل علمای علوم الهی از این مثال مشهور پیروی می‌کنند، یعنی در متون مقدس اینجا و آنجا چهار یا پنج کلمه پیدا می‌کنند و در موارد لزوم آنها را به صورتی تغییر می‌دهند که به سلاح بُرنده‌ای مبدل شود، حتی اگر آنچه قبل از این چند کلمه یا بعد از آنها واقع شده است ارتباطی با موضوع نداشته یا متضاد با آن باشد. به علاوه، این قبیل

دخالت‌های ایشان با چنان بی‌شرمی و وقاحتی انجام می‌گیرد که واقعاً مشاوران قضایی و وکیلان دعاوی بر احوال ایشان غبطه می‌خورند. وقتی مشاهده می‌کنیم که این مرد بزرگ حکمت مسیحی ... (تزدیک بود اسم او از دهان من خارج شود اما خوشبختانه باز هم ضرب‌المثل یونانی به خاطر آمد) با چه جرئتی از کلام لوقای مقدس [۲۱۱] به نتیجه‌ای می‌رسد که تطابق آن با روش تفکر عیسی مسیح همچون رابطه آب با آتش است، با خود می‌گوییم که چه کاری از دست اینان بر نمی‌آید؟

کمی قبل از وقوع یکی از حوادث خطرناکی که برای جلوگیری از آن هواخواهان و طرفداران به دور استاد و رئیس خود جمع می‌شوند و آماده‌اند که با همه نیروی خود به مبارزه بپردازند، عیسی مسیح در صدد برآمد که هرگونه اعتمادی را که مژیدان او به این نوع مدافعات بشری دارند از ذهن ایشان خارج سازد. بنابراین از ایشان سؤال کرد: طی همه این مدت که آنان را عاری از هر وسیله‌ای به مأموریت فرستاده است، بی‌کفش و پاپوشی که آنان را از خار بیابان و سنگ محفوظ بدارد و بی‌خورجینی که برای رفع گرسنگی مفید واقع شود، آیا هرگز محتاج چیزی شده‌اند و همه وسایل برای آنان فراهم نیامده؟ و چون همه ایشان جواب دادند که اصلاً کم و کسری نداشته‌اند چنین فرمود: «اکنون هر کس که خورجینی یا کیسه پولی دارد خود را از آن فارغ سازد و آنکه هیچ یک از اینها را ندارد ردای خود را بفروشد و شمشیر تیزی خریداری کند.» از آنجا که تمامی تعالیم و اندرزهای عیسی مسیح مبنی بر ملائمت و محبت و صبر و تحقیر زندگی است، کیست که مفهوم واقعی این فرمایش او را درک نکند؟ عیسی مسیح چنان فرستادگان خود را خلع سلاح می‌کند که از آنان می‌خواهد که نه فقط پاپوش و کیسه پول خود را کنار بگذارند بلکه ردای خود را نیز ترک کنند و پاک و منزّه، و فارغ از

هر چیز، رهرو طریقت وی شوند؛ و فقط آنان را با شمشیری مسلح می سازد، اما نه آن شمشیر که قطاع الطریق و اشرار پدر کش به دست می گیرند، بلکه آن شمشیر روحانی که تا اعماق قلب ها نفوذ می کند و در آنجا با یک ضربه همه آمال و هوسها و خواهشهای نفسانی را نابود می سازد و تخم محبت و پارسایی را به جای آنها می کارد. لیکن ملاحظه کنید که این حکیم مشهور چگونه مفهوم این فرمایش مسیح را تغییر می دهد: «منظور وی از مجهز شدن به شمشیر حفظ این حق است که در مقابل هرگونه بیدادگری و زجر و ستم از خود دفاع کند و منظور از خورجین توجه و احتیاط کافی برای جلوگیری از هر نوع احتیاجی است.» چنانکه گویی عیسی مسیح ناگهان متوجه شده است که تا آن زمان فرستادگان خود را با وسایل شاهانه کالی مجهز نساخته است و اکنون خود منظومه ای در رد عقاید پیشین خود می سراید؛ گویی وی سفارش دائمی خود را به ایشان فراموش کرده است «که با تحمل و قبول هرگونه توهین و ناسزا و زجر و شکنجه راه خود را به سوی بهشت خواهند گشود؛ که هرگز نباید در مقابل بدی و بدکاری واکنش و بی تحملی نشان دهند؛ که سعادت ابدی در نتیجه ملایمت و محبت به وجود می آید و نه خشم و غضب؛ که آنان باید از گلهای وحشی و مرغان کوچک درس ملایمت بگیرند.» اما اکنون همه این تعالیم از خاطر وی رفته و چنان تمایل دارد که آنان مجهز به شمشیر تیزی به مبارزه پردازند. و به ایشان توصیه می کند که ردای خود را بفرروشند و شمشیر بخرند، یعنی اگر لخت و عور راه بروند بهتر از آنست که شمشیر به کمر نداشته باشند. همچنانکه این دکتر علوم الهی کلمه شمشیر را نماینده تمام وسایلی می داند که برای جلوگیری از عنف و خشونت به کار می روند، از کلمه کیسه نیز آنچه را برای رفع احتیاجات زندگی لازم است استنباط می کند؛ فی الجمله این مفسر فکر و تعلیمات عیسی مسیح، حواریون او را مجهز به سرنیزه ها و فلاخن اندازه ها و

منجنيق‌ها و خمپاره‌اندازها روانهٔ میدان می‌سازد تا تعالیم آن پیشرو و استاد را که مصلوب شده است پیش ببرند؛ و در عین حال به آنان کیسه‌ها و جامه‌داناها و وسایل زندگی عطا می‌کند تا قبل از خوردن و آشامیدن کافی مهمانخانه‌های طول راه را ترک نگویند. این مرد هرگز در این اندیشه نبوده است که عیسی مسیح که، به قول ایشان، خرید شمشیر یا خنجری را توصیه فرموده، در جای دیگری فرمان می‌دهد که باید آن را در غلاف گذاشت و استعمال آن را منع و نهی می‌کند. و هرگز در جایی خوانده یا شنیده نشده است که حواریون مسیح در مقابل جور و عنف مخالفان شمشیر یا سپر به کار برده باشند؛ و این نکته بدیهی است که اگر مسیح به پیروان خود دستور استفاده از این وسایل را داده بود، چنانکه دکتر در علوم الهی مدعی آنست، آنان اوامر او را اجرا می‌کردند.

یکی دیگر از ایشان که صاحب شهرتی است، و من به احترام این شهرت نام او را ذکر نمی‌کنم، در میان خیمه‌هایی که هاباکوک^[۲۱۲] از آنها گفتگو می‌کند، با پوست بدن سن بارتلمی^[۲۱۳] که او را زنده زنده پوست کنند، قرابتی قائل شده است آنجا که می‌فرماید «پوست‌هایی که از سرزمین مادیان^{۳۹} می‌آیند همواره دچار ابهام خواهند بود.»

* * *

چند روز قبل، چنانکه عادت من است، در جلسهٔ دفاع از رساله‌ای در حکمت الهی حضور یافتم. یکی از حضار مجلس سؤال کرد که براساس چه حکم و آیه‌ای از کتب مقدس، مردم ملحد را به جای اینکه با بحث و مشاجره مجاب سازند در آتش می‌سوزانند. پیرمردی که قیافه‌ای بسیار جدی داشت و تفرعن و تبختر او نشان می‌داد که عالم حکمت الهی است، با حدت و حرارت جواب داد که حواری بزرگ سن پل چنین دستور داده است آنجا که می‌فرماید: «بعد از یک یا دو بار اخطار، از شخص ملحد

احتراز کنید.^{۴۰} وی چندین بار این گفته را با صدایی رعده‌آسا تکرار کرد، تا آنجا که حضار تصور کردند که اختلالی در مشاعر او پدید آمده است، اما وی بالاخره در صدد توضیح برآمد و گفت که کلمه Devita، یعنی احتراز کنید در واقع، «De Vita» است؛ یعنی ملحد را از شمار زندگان حذف کنید. عده‌ای به خنده درآمدند و جمعی دیگر این توضیح را کاملاً مطابق با حکمت مسیحی دانستند، ولی چون صدای اعتراض بلند بود یکی که اصطلاحاً وکیل تندوس^[۲۱۴] نامیده می‌شود و فرموده‌های او در حکمت مسیحی انکار ناپذیر است، چنین توضیح داد: «در کتب مقدس نوشته شده است: مگذارید که شخص بدکار زنده بماند - و چون هر ملحدی طبعاً بدکار است، بنابراین ...» همه حضار مجلس از نبوغ این مرد به حیرت درآمدند و قول او مورد قبول همه آن گروه عامی قرار گرفت. اصلاً به فکر هیچ کس نیامد که این حکم کتاب مقدس در مورد جادوگران و طلسم دهندگان و افسونگران آمده است که در زبان عبری اصطلاحاً همه ایشان را Mehascefim، یعنی بدکاران، می‌نامند زیرا، در غیر این صورت، می‌باید تمام مردم بدکار و بدمست و... را نیز محکوم به اعدام کرد.

اما من واقعاً دیوانه‌ام که به شمارش و احصاء این مهملات و اعمال نامعقول می‌پردازم زیرا تعداد آنها به حدی است که تمام مجلدات کتب کریزپ^[۲۱۵] و دیدیم^[۲۱۶] برای ضبط آنها کافی نیست. مقصود من فقط این بود که شما را متوجه سازم که اگر این استادان بزرگ روحانی به خود اجازه و آزادی این اندازه دخالت در متون مقدس داده‌اند، بر من که در زمینه علوم الهی عالمی قلابی هستم، به نظر عفو و اغماض بنگرید و اگر اقوالی که از کتب مقدس نقل کرده‌ام دقیقاً صحت نداشته باشد بر من بیخشاید.

40. Devita

بنابراین، دوباره به فرمایشات سن پل بازمی‌گردم. وی هنگام گفتگو از شخص خود فرموده است: «شما با کمال میل دیوانگان را متحمل می‌شوید، پس مرا هم همچون دیوانه‌ای پذیرید» و نیز در جای دیگری فرموده: «من مطابق کلام خدا سخن نمی‌گویم، بلکه مانند کسی سخن می‌گویم که به حملهٔ دیوانگی دچار شده باشد» و نیز در جای دیگر می‌گوید: «ما همه دیوانگان عیسی مسیح هستیم». واقعاً چه تمجید پر جلالی از دیوانگی، و از جانب چه مقام شامخی! وی حتی از این حد نیز تجاوز کرده و دیوانگی را همچون ضرورتی بسیار مفید توصیه فرموده است: «هر کس از میان شما که خود را عاقل می‌پندارد، دیوانه شود تا به کمال عقل برسد».

و خود عیسی مسیح، طبق روایت انجیل لوقا، دو مریدی را که در سر راه اماتوس^[۲۱۷] ملاقات کرد دیوانه خواند. بنابراین، جای تعجب نیست که این سن پل بزرگ و قدوسی حتی به خداوند ذره‌ای دیوانگی نسبت داده است، چنانکه می‌فرماید: «دیوانگی خداوند پر ارزش‌تر از عقل و درایت آدمیان است».

می‌دانیم که اوربژن^[۲۱۸] در تفسیرهای خود تصریح می‌کند که این دیوانگی اصلاً ارتباط با مفهومی ندارد که آدمیان از این کلمه درک می‌کنند، و نیز همین تصریح را برای عبارت زیر لازم می‌داند: «اسرار مصلوب شدن مسیح برای مردمی که به دنیا می‌آیند و می‌میرند از جمله دیوانگی است»^[۲۱۹] نمی‌دانم چرا باید این قدر خود را شکنجه دهم و از اینجا و آنجا شهادتهای مختلف گرد آورم؟ مگر نه این است که در آخرین مزامیر عیسی خطاب به پدرش، شخص مسیح چنین می‌فرماید «تو از دیوانگی من آگاهی؟» و واقعاً بی‌علت نیست که دیوانگان این قدر مورد عنایت ذات پروردگار هستند.

چنانکه خوب می‌دانیم، پادشاهان و حکمرانان همواره از مردم

بسیار عاقل حذر کرده‌اند و حتی از آنان وحشت داشته‌اند. مثلاً ژول سزار^{۴۱} (قیصر) اصلاً وجود بروتوس^{۴۲} و کاسیوس^{۴۳} را تحمل نمی‌توانست کرد و حال آنکه، به عکس، از مرد دائم‌الخمری همچون آنتوان^{۴۴} بی‌می‌داشت. و نیز از عداوت نرون نسبت به مرد دانشمندی مانند سِنِک^{۴۵} آگاهیم و از دشمنی دنی^{۴۶} نسبت به افلاطون اطلاع داریم. و باز هم می‌دانیم که همهٔ ایشان ساده لوحان و مردم عادی و عامی را می‌پسندیدند. به همین صورت، عیسی مسیح نیز از عاقلانی که به عقل خود تفاخر می‌کردند پرهیز و حتی ییزاری داشت و آنان را برای همیشه محکوم فرموده است؛ و سن پل این موضوع را با عبارت زیر به طور صریح تصدیق می‌کند: «خداوند آنچه را به دیوانگی منسوب است برگزیده است» و نیز در جای دیگر چنین می‌گوید: «خداوند چنین اراده فرموده است که جهان را به وسیلهٔ دیوانگی نجات بخشد» زیرا نجات آن با واسطهٔ عقل امکان پذیر نبوده است. و خداوند خود نیز این مطلب را علناً بیان می‌دارد؛ آنگاه که از دهان رسول خویش چنین اعلام می‌فرماید: «من عقل عاقلان را از میان برمی‌دارم و تدبیر و احتیاط محتاطان را در معرض آزمایش قرار می‌دهم.» و شخص عیسی مسیح نسبت به خداوند شکرگزاری می‌کند که اسرار فلاح و نجات را از عاقلان پوشیده داشته و به عکس آنان را بر مردم حقیر، یعنی دیوانگان، آشکار ساخته است؛ زیرا در زبان یونانی به جای کلمهٔ کوچک یا حقیر کلمهٔ «ساده» یا «بی‌شعور» را که متقابل با عاقل است به کار می‌برند.

شخص عیسی مسیح، که درواقع نمایندهٔ عقل کامل پدر خویش بود، برای اینکه بتواند برای دیوانگی آدمیان چاره‌ای بیندیشد، به صورتی خود را به دیوانه مبدل ساخت، یعنی ماهیت انسانی یافت و به شکل آدمی

41. Jules Cesar

42. Brutus

43. Cassius

44. Antoine

45. Sénèques

46. Denys

به دنیا آمد، همچنانکه خود را گناهکار ساخت تا بتواند گناهان آدمیان را بزداید؟ وی اصلاً نخواست راه چاره‌ای جز دیوانگی، مصلوب شدن [۲۲۰]، و حواریون خود انتخاب کند. وی این حواریون را از راه عقل منحرف می‌سازد و با دقت تمام راه جنون را به ایشان توصیه می‌کند زیرا از ایشان می‌خواهد که از کودکان، از گلهای وحشی، از پرندگان کوچک، و از گیاه خردل پیروی کنند، یعنی از مجموعه‌ای از موجودات خالی از فراست که، نهی از هرگونه هنر و اندیشه و پیش‌بینی، بنابر میل و اراده طبیعت زندگی می‌کنند.

هنگامی که وی به این حواریون نادان و کوتاه فکر توصیه می‌کند که اصلاً به جوابهایی که باید در مقابل محاکم بدهند اندیشه نکنند و درصدد بهره‌برداری از اوضاع و احوال برنیایند، برای آن است که مبدا آنان به هنر و کاردانی خود متکی شوند، بلکه می‌خواهد فقط بر شخص او متکی باشند. و باز از همین نظر است که خداوند بزرگ و معمار جهان، بهره‌برداری از درخت علم را منع فرموده و تجاوز از این دستور را به عذاب و عقاب تهدید نموده است، چنانکه گویی درخت علم زهری برای سعادت می‌باشد. گذشته از این، سن پل نیز علم را منبع بزرگ نخوت و خطرات می‌داند و اجتناب از آن را بشدت توصیه می‌کند، و سن برنار هم، که کاملاً با این نظر موافق است، مدعی است که کوهی که شیطان بر آن مقام گرفته است کوه علم نام دارد.

* * *

لیکن دلیلی که اصلاً نباید از یاد ببریم این است که دیوانگی از مهر و عنایت خداوندی برخوردار است زیرا خداوند عفو خویش را فقط به دیوانگی عطا می‌فرماید و آن را از عاقلان دریغ می‌دارد. از همین روست که همه عاقلان گناهکار، برای جلب عفو و لطف الهی، جامه دیوانگی بر تن می‌کنند یا از دیوانگی مدد می‌جویند. مثلاً، اگر حافظه من خطا نکند،

در سیفر اعداد [۲۲۱]، هارون به سبب گناهی که با خواهر خود مرتکب شده بود با این عبارت جویای عفو خداوندی می‌شود: «خداوندا، از تو می‌خواهم که گناهی را که ما از روی دیوانگی مرتکب شده‌ایم بر ما ببخشایی.» و نیز شاتول برای آنکه از داود پوزش بخواهد چنین می‌گوید: «گویا من مرتکب عمل دیوانه‌واری شده‌ام.» و داود نیز به نوبه خود با این عبارت جویای عفو و بخشش خداوندی می‌شود: «خداوندا! عفو بفرما و خطای خدمتگزار خود را فراموش کن زیرا من همچون دیوانه‌ای عمل کرده‌ام،» چنانکه گویی جلب عفو و بخشش خداوندی جز متکی شدن به دیوانگی و نادانی راه دیگری نداشته است. ... بالاخره مؤلف مزامیر عرفانی [۲۲۲]، در این عبارت، که من فراموش کردم آن را در جای خود نقل کنم، به سود ما سخن می‌گوید: «خطاهای جوانی و اشتباهات مرا فراموش کنید.» اگر درست ملاحظه کنید، دو علتی که وی برای تقاضای عفو بر آنها متکی می‌شود یکی جوانی است، که از دوستان و همراهان معمولی من می‌باشد، و دیگری اشتباهات که وفور و فراوانی آن نماینده برخورداری از دیوانگی بسیار است.

اما برای اینکه به این مقال خاتمه دهیم و مطلب را خلاصه کنیم ... به این نکته توجه کنید که اولین بنیادگذاران این مذهب که به سادگی اهمیت بسیار می‌دادند همگی از مخالفان شدید علم و دانش بوده‌اند و بالاخره در میان همه دیوانگان هرگز دیوانه‌تر از آن کسان نخواهید یافت که ناگهان آتش تقوا و محبت مسیحی در ایشان زبانه می‌کشد: اینان همه اموال خود را به دیگران انفاق می‌کنند، به فحش و دشنام اهمیتی نمی‌دهند، از فریب خوردن باکی ندارند، مابین دوستان و دشمنان خود تفاوتی قائل نمی‌شوند، از همه لذات دنیوی پرهیز می‌کنند، روزه می‌گیرند، شبها بیدار می‌مانند، اشک می‌ریزند، برای خستگی خود و تحقیر و تخفیف دیگران ارزشی قائل نمی‌شوند؛ فی‌الجمله از زندگی

بیزاری کامل می‌یابند و فقط جویای مرگ هستند، و خلاصه آنکه گویی اصلاً عقل سلیم را از دست داده‌اند و روح آنان از جسم خارج شده است. آیا همهٔ اینها که گفتم نشانه‌های بارز دیوانگی نیست؟ از این رو جای تعجب نیست که همه کسان حواریون مسیح را مست تصور می‌کردند و حتی فستوس^{۴۷} قاضی، سن پل را دیوانه انگاشت. لیکن از آنجا که من «در پوست شیر رفته‌ام» می‌خواهم از این حد نیز تجاوز نمایم و به شما ثابت کنم که سعادت ازلی و ابدی، که مسیحیان آن را به بهای اینهمه گذشت و فداکاری خریداری می‌کنند، در حقیقت نوعی از دیوانگی و خبط دماغ است. لطفاً شدت کلمات و لغات شما را آشفته نسازد، به اصل و مفهوم مطلب توجه بفرمایید:

اولاً مسیحیان تقریباً با افلاطونیان موافقت در اینکه روح آدمی در بستگیهای جسم فرو رفته است و ضخامت و کثافت ماده مانع می‌گردد که روح حقیقت را ببیند و از آن بهره بگیرد. افلاطون فلسفه را «اندیشهٔ مرگ» می‌نامد زیرا به عقیدهٔ او فلسفه نیز، مانند مرگ، روح را از اشیاء دیدنی و مادی جدا می‌سازد. از این رو، تا هنگامی که مابین روح و اعضای جسم سازگاری و حسن روابط وجود دارد، می‌گویند که روح سلیم و معقول است، لیکن هنگامی که ارتباطهای جسم و روح قطع می‌شود و روح سعی می‌کند که خود را از زندان جسم خلاص نماید، می‌گویند که روح دچار دیوانگی شده است. اگر چنین وضعی در پی بیماری یا نقیصه‌ای در عمل اعضای بدن پیش آید دیوانگی جای تردید ندارد. با این حال، بسیار دیده‌ایم که این دیوانگان آینده را پیش‌بینی می‌کنند و اطلاعات بسیار در زبانها یا علوم می‌که هرگز نیاموخته‌اند دارا می‌باشند و، بنابراین، نشانه‌هایی از یک نوع قناعت و هوش خدایی نشان می‌دهند. علت بدیهی این موضوع آنست که روح اندکی از تماس خود را

47. Festus

با جسم از دست داده است و بنابراین بتدریج فضایل طبیعی خود را باز می یابد. و باز به همین دلیل است که گهگاه کسانی هم که در بستر مرگ می باشند، چنانکه گویی الهام یافته اند، قدرت پیش بینی و غیب گویی می یابند.

اگر چنین قدرتی ماحصل ریاضت ها و زهد و تقوای طویل و عمیق باشد دیگر دیوانگی محسوب نمی شود، لیکن چندان با دیوانگی شباهت دارد که غالب مردم در تشخیص آنها از یکدیگر باز می مانند، خاصه آنکه این پدیده بسیار نادر در مورد بیچارگان و بینوایانی روی می دهد که نوع خاص زندگی ایشان آنان را در خارج از محیط بشریت عادی قرار داده است. اینان در وضع خاص کسانی هستند که افلاطون طی تمثیلی مشهور شرح داده است: گروهی بسته به زنجیر که در بن غاری اسیرند، از دور سایه اشیاء را می بینند و آن را تحسین می کنند. یکی از ایشان که از بند گریخته است، هنگام مراجعت به غار، به رفقای خود اطلاع می دهد که وی اشیاء واقعی را دیده است و آنان که سایه ها را واقعیت پنداشته اند سخت در اشتباه هستند. این مرد عاقل از دیوانگی رفیقان خود متأسف است که در نتیجه نادانی و بلاهت خود دچار چنین اشتباه عجیبی شده اند و رفیقان نیز در عین حال او را تمسخر می کنند و به دلیل دروغ و گزافه گویی از خود می رانند.

به همین طریق، برای عامه مردم جهان هر قدر چیزی مادی تر و ملموس تر باشد، بیشتر مورد توجه و اعتنا می شود و ماوراء آن چیزی مشاهده نمی کنند. به عکس، برای اهل زهد و تقوا، آنچه بیشتر به ماده نزدیک است کمتر مورد توجه می باشد. ... گروه اول در زندگی بیش از همه به ثروت و سپس به رفاه و آسایش اهمیت می دهند و روح را در آخرین مقام می گذارند و حتی بسیاری از ایشان اصلاً به وجود روح معتقد نیستند زیرا دیدن آن با چشم ممکن نیست. گروه دوم فقط برای

خدا زندگی می‌کنند که اعظم همه مجردات است و سپس به روح می‌اندیشند که بیش از همه چیز با تصویر خداوندی قرابت دارد. اینان چندان به صحت و سلامت بدن خویش توجه ندارند و از مال و ثروت مانند کثافات اجتناب می‌کنند و از آن می‌گریزند. در مواردی که مجبور به لمس پول بشوند این عمل را با نفرت و بیزاری بسیار انجام می‌دهند و «داشتن ایشان همچون نداشتن است و تملک آنان همچون عدم تملک» [۲۲۳] در همه امور زندگی مابین این دو گروه اختلاف کامل وجود دارد. با وجود آنکه تمام حواس آدمی از جسم ناشی می‌گردد، حواسی هستند که هویداتر و خشن‌تر از سایر حواس می‌باشند. حواس لامسه و سامعه و باصره و شامه و ذائقه از این قبیل‌اند، و حال آنکه حافظه و اراده و نیروی ادراک و تفاهم کمتر با جسم آدمی وابسته‌اند. و آنجا که فعالیت روحی شدید باشد، حواس اخیر قوت و مزیت می‌یابند. اهل تقوا و پارسایان همه هوش و ذکاوت خود را در اموری به کار می‌برند که با حواس هویدا و خشن بیگانه‌اند تا آنجا که بالمآل دیگر چندان مالک این حواس نیستند. به عکس، مردم خوشگذران و دنیادار در هنر به کار بردن حواس ظاهری به درجه استادی می‌رسند و به چیزی جز آن توجه ندارند. از این لحاظ است که چنانکه شنیده‌ایم و مشهور است، بعضی از مقدسان بزرگ به جای شراب روغن نوشیده‌اند. [۲۲۴]

* * *

در میان همه امیال و شیفتگی‌ها و شیدایی‌ها برخی با جسم قرابت بیشتری دارند، از قبیل شهوترانی، شکم‌خوارگی، تنبلی، خشم، نخوت، و حسد که پارسایان علیه آنها با شدت به مبارزه می‌پردازند و حال آنکه مردم دنیادار تصور می‌کنند که بی‌آنها زندگی مفهومی ندارد. سپس نوبت به امیال و عواطف مختلط می‌رسد که به صورتی بدیهی و طبیعی هستند همچون عشق به زادگاه و میهن، محبت نسبت به فرزندان، عاطفه نسبت به

پدر و مادر، و مروت و مدارا با دوستان که اهل دنیا رعایت همه آنها را لازم می شمارند و حال آنکه پارسایان کوشش می کنند که دلهای خود را از این قیود آزاد سازند یا حتی المقدور به آنها صورتی روحانی ببخشند. مثلاً آنان پدر خود را دوست می دارند، نه از این لحاظ که پدر است، بلکه از این رو که وی ایجادکننده جسم ایشان است؛ حتی وجود این جسم را نیز بیشتر مدیون باری تعالی خالق همه اشخاص و موجودات هستند؛ پدر را به عنوان نیکمردی دوست می دارند که در وی تصویری یا تابشی از حکمت و دانش خداوندی درخشان است؛ در نظر ایشان، فقط این حکمت و دانش نماینده نیکی مطلق است و جز آن هیچ چیزی را نه باید دوست داشت و نه آرزومند بود. این طایفه این قاعده را برای همه وظایف زندگی مرعی و ملحوظ می دارند و به طور کلی همه جهان مرئی را درخور بی اعتنایی و تحقیر می شمارند، یا لاقلاً آن را کاملاً مآدون جهان نامرئی می دانند. در نظر ایشان، حتی در اعمال تقدیس و وظایف پارسایی، مشارکت روح و جسم ضرور است؛ مثلاً در عمل روزه گیری اجتناب از گوشتخواری و حذف یک غذای روزانه ضرور است، ولی این حذف و اجتناب که در نظر عامه مردم همه عمل روزه داری را تشکیل می دهد کافی نیست بلکه ما باید امیال و هوسهای خود را نیز تحت نظارت درآوریم و از خشم و نخوت خود بکاهیم تا روح اندکی از قید کثافت بدن رهایی یابد و بتواند لذتهای آسمانی را درک کند.

همچنین، درباره نماز مسیحی، مردم پارسا بی آنکه مراسم و تشریفات متداول را تحقیر کنند چنین اعتقاد دارند که اگر حاضران روح خود را از مفاهیم روحانی که به وسیله علامات و اشارات نموده می شوند بارور نسازند، انجام دادن این مراسم چندان مفید نیست و حتی مضراست. مفهوم نماز مسیحی عبارت از نشان دادن مرگ مسیح با واسطه مفهوم اعمالی خاص است. اگر نمازگزاران به امیال و هوسهای خویش پای بند

زنند و این هوسها را خفه و نابود نکنند چگونه می‌توانند فداکاری و شهادت مسیح را درک کنند و خود را برای تجدید حیات در زندگی جدیدی به منظور وحدت بامسیح آماده سازند؟ بلی، اندیشه پارسایان حقیقی چنین است، و حال آنکه برای مردم دنیادار مفهوم نماز و شرکت در شهادت مسیح آنست که به کلیسا بروند و هر قدر ممکن است نزدیکتر به محراب بایستند و مراسم و تشریفات را تماشا کنند و به سرودهایی که خوانده می‌شود گوش بدهند. اجتناب مردم پارسا از آنچه با جسم مربوط است فقط در حالت پیشین نیست بلکه در سراسر زندگی کوشش اینان بر آن است که به سوی حقایق ابدی، روحی، و نامرئی عروج کنند و از مادیات حقیر و ناچیز این جهانی اجتناب نمایند.

از لحاظ همین اختلاف مطلق که مابین این دو گروه در مواجهه با زندگی و حقایق وجود دارد، هریک از آنها آن گروه دیگر را به دیوانگی متسبب می‌سازد. من باید اعتراف کنم که به عقیده من این صفت خیلی بیشتر با پارسایان و مردم متقی سازگاری دارد تا با مردم دنیادار و خوشگذران^{۴۸}. برای اینکه شما را نیز مجاب سازم، همچنانکه وعده داده‌ام، سعی می‌کنم این نکته را ثابت نمایم.

ابتدا ملاحظه فرمایید که اظهار نظر افلاطون که «شور و شیدایی عاشقان اعظم سعادت‌ها است» کاملاً با نظر من موافق است. در حقیقت، آن کس که با شور و شدت عشق می‌ورزد در وجود خود نمی‌زید بلکه هستی او در وجود معشوق است، هر قدر عاشق از خود فارغ شود و با معشوق همانند گردد [من تو شدم تو من شدی]، سعادت او بیشتر است. وقتی که روح می‌خواهد جسم را ترک کند و دیگر اختیار و

۴۸. خوانندگان نکته‌سنج در اینجا به زبان طنز نویسنده و که مطلب عنایت دارند که، در حقیقت، آنچه می‌گوید در طعن و نقیذ دستگاه پاپی دنیادار و خوشگذران در آن روزگار است که دستورات مذهبی را به زعم و خواسته خود تعبیر و تفسیر و، در واقع، واژگونه می‌کرد. - ناشر.

نظارت اعضای بدن را از دست می دهد، حالت گمراهی و آشفته گی بدیهی می گردد؛ اگر غیر از این بود اصطلاحات معمول و متعارف: «وی از حال طبیعی خارج شده»، «به خود بپا»، «وی به خود آمد» و امثال اینها چه مفهومی می توانند داشت؟ این نکته قطعی است که هر قدر عشق به کمال نزدیکتر شود، شور و شیفته گی، شدیدتر و دلپذیرتر می شود. پس این زندگی سعادت آمیزی که پرهیزکاران و پارسایان با شور و شدت در طلب آن هستند چگونه خواهد بود؟ بی شک، در این حال، روح مقتدر و مظفر جسم و نفس را کاملاً تحت تسلط خود قرار می دهد، و از آنجا که پرهیزکار طی دوران زندگی با ریاضت ها و روزه داریها خود را برای این کار آماده کرده است، این تبدیل به سهولت انجام می گیرد. آنگاه روح نیز خود مجذوب آن فراست اعظم که مافوق و برتر از همه چیز است خواهد شد، به طوری که آدمی یکباره از وجود خویش خارج می گردد و سعادت مطلق او فقط به شرطی حاصل می شود که بکلی وجود خود را از یاد ببرد و از لطف و ملائمت بیان ناشدنی محبت و نیکی که سراسر وجود او را تسخیر کرده بهره ور گردد.

این نکته حقیقت دارد که این سعادت مطلق وقتی حاصل خواهد شد که روح به جسم سابق خود بازگردد و آدمی از ابدیت برخوردار شود، لیکن از آنجا که زندگی پرهیزکاران نوعی مطالعه یا در حقیقت تصویری از زندگی ابدی است، گاه اتفاق می افتد که اندکی از آن پاداش اعظم به ایشان چشانده شود، ولی سعادتی که اینان درک می کنند در مقابل اقیانوس سعادت ابدی قطره ناچیزی بیش نیست و همه لذتهای جسمانی در مقابل آن ناچیزند، حتی اگر همه سعادتهای حقیر جمله مردم عادی را یکجا گرد آورند، و این نشان می دهد که ترجیح و تقدم روحانی بر جسمانی و نامرئی بر مرئی تا چه حد است. بر همین اساس است که یکی از انبیا چنین پیش بینی فرموده است: «آنچه را خداوند خاص کسانی که

مورد مهر وی هستند محفوظ داشته، چشم ندیده، گوش نشنیده، و دل آدمی حس نکرده است. درواقع این است بخشی از دیوانگی که هنگام عبور از یک زندگی به زندگی دیگر [۲۲۵] از میان نمی‌رود بلکه تکمیل می‌گردد. برگزیدگانی که طعم این سعادت را چشیده‌اند (و تعداد ایشان بسیار کم است) به حالاتی در می‌آیند که با خفت عقل شباهت بسیار دارد. اینان مطالبی می‌گویند که اصلاً رابطه‌ای مابین آنها نیست، کلماتی بر زبان می‌آورند که از مفهوم و معنی عاری است، پی در پی خطوط قیافه ایشان تغییر می‌یابد، گاهی خوشحال به نظر می‌رسند و زمانی خورد و خسته؛ گاهی می‌گیرند، زمانی می‌خندند، و گاهی می‌نالند؛ و فی‌الجمله مطلقاً در خارج از وجود ظاهری خود هستند؛ سپس هنگامی که به خود می‌آیند، اصلاً نمی‌دانند که در کجا بوده‌اند؟ در جسم خویش یا در خارج از آن قرار داشته‌اند، یا بیدار یا در خواب بوده‌اند؟ از آنچه گفته‌اند و دیده‌اند و شنیده‌اند و کرده‌اند خاطراتی مبهم، بامناظر مه‌آلود، همچون خوابی بی‌آغاز و پایان، دارند. تنها نکته قطعی آنست که طی تمام مدت هذیان و سرسام خود از سعادت و خرسندی بزرگی برخوردار بوده‌اند و تأسف بسیار دارند که به حال طبیعی بازگشته‌اند و حاضرند همه چیز خود را فدا سازند که تا ابد از آن دیوانگی برخوردار باشند. با این حال همه اینها فقط ذره‌ای از سعادت ازلی و ابدی است که در انتظار ایشان است. اما مدت زمانی است که من خود را از یاد برده و از حدودی که برایم مجاز بوده است تجاوز کرده‌ام. اگر به نظر شما بیش از حد بی‌باکانه سخن گفته یا پرگویی بسیار کرده‌ام، متوجه باشید که سخنگو دیوانگی است و آنچه شنیده‌اید از دهانی مؤنث خارج شده است [۲۲۶]. با همه این احوال، ضرب‌المثل معروف یونانی را به خاطر آورید که: «غالباً دیوانگان سخن سنجیده می‌گویند» مگر اینکه به نظر شما این حکم در مورد زنان دیوانه صحت نداشته باشد.

در چهره شما می‌بینم که در انتظار نتیجه‌گیری از آنچه گفته‌ام هستید. واقعاً اگر تصور می‌کنید که من از همه مطالبی که برای شما بافته‌ام کلمه‌ای را به خاطر دارم دیوانه واقعی هستید. ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید: «من از مستمعی که همه چیز را به خاطر دارد بیزارم.» بنابراین، ای دوستان و هواخواهان دیوانگی، خوش باشید، کف بزنید، خوش بیاشامید، و سلامت زندگی کنید.* □

* خدای بزرگ را شاکریم که موفق به انتشار متنی آراسته و امروزی از کتاب بااهمیت در ستایش دیوانگی شدیم. اهل کتاب آگاهند که نخستین ترجمه فارسی این اثر تحت عنوان مدح دیوانگی در سال ۱۳۲۲ در تهران منتشر شد که اکنون دسترسی به آن عملاً ممکن نیست. ما از آن رو از انتشار ترجمه جدید و دقیق آقای دکتر صفاری استقبال کردیم که اعتقاد داریم هر شخص اهل نظر و صاحب معتقدات استوار دینی باید با محتوای این کتاب، که تأثیری عظیم در روشن ساختن جنبه‌های شدیداً منفی دستگاه کلیسا در آن زمان داشته است، آشنا شود.

همان‌طور که در مقدمه مترجم صاحب‌نظر خواندید، در ستایش دیوانگی از مشهورترین کتابهای ابتدای قرن شانزدهم میلادی است که با زبان طنز به نقد زیاده‌روی‌ها و دنیاپرستی‌های اصحاب کلیسا پرداخت و موجب پشرفت و تکامل فکری مسیحیان شد، بر جریان رفوهرامیون (اصلاح دینی) تأثیر داشت، و دوران سیاه قرون وسطا در اروپا و فساد و بیداد هولناک مقامات مذهب مسیحی را مورد انتقاد صریح قرار داد.

به انتظار دریافت نظریات خوانندگان هستیم و امیدواریم که این کتاب مورد استقبال اصحاب نظر و نقد و بررسی آنها قرار گیرد. - فاشتر -

حواشی و توضیحات مترجم

۱. مینرو (Minerve)، رب النوع رومی، معادل با رب النوع یونانی به نام اتمنا (Athena) یا پالاس (Pallas)، از مهمترین و قدیمترین ارباب انواع رومی و یونانی و نماینده عقل و ذکاوت و ادب و هنر و موسیقی و افکار بلند، دشمن سرسخت دیوانگی.
۲. دموکریت (Democrite = دموکریتوس = ذی مقراطیس)، فیلسوف یونانی معاصر سقراط (۴۶۰ تا ۳۷۰ قبل از میلاد - هر دو تاریخ مشکوک است). پیشقدم نظریه‌ای اتمی که اصلاً با تئوری اتمی قرن بیستم قرابتی ندارد. اشاره مؤلف در اینجا به فلسفه اخلاقی اوست که سعادت را در آرامش روح و حفظ اعتدال در خواسته‌های نفس و غلبه بر هوسها می‌داند. بسیاری از مورخان فلسفه او را از پیشقدمان فلسفه ابیفور [اپیکور] می‌دانند. مشهور است که او بر هرگونه غلبان احساسات می‌خندید و از این لحاظ درست نقطه مقابل هراکلیتوس است که بر همه چیز می‌گریست.
۳. لوسین (Lucien = لوکیانوس = لوسین اهل ساموزات؛ ۱۶۵-۱۹۲ میلادی)، طنزنویس و نقاد یونانی. می‌گویند ظرافت و زیبایی سبک و نکته‌دانی و نکته‌سنجی او به حدی بود که او را احیاءکننده زبان یونانی دانسته‌اند. شیرین زبانی و لحن صریح و قاطع او بخصوص در دو سلسله از آثارش جالب است: یکی به نام مکالمات از قبیل مکالمه خدایان و مکالمه مردگان، و دیگری، به نام داستانها مانند داستانهای واقعی. نویسندگان بزرگی مانند فلون و فونتئل و دیگران از او تقلید یا اقتباس کرده‌اند.

۴. **ویرگیل** (Virgile = ویرژیلیوس، ۷۰ تا ۱۹ قبل از میلاد؟)، شاعر بزرگ و حماسه‌سرای رومی، دوست امپراتور اوگتو، اثر بزرگ او حماسه ملی رومی به نام *انئید* (Enéides) است که متأسفانه ناتمام ماند. این اثر که ترجمه‌های متعدد منظوم یا مثنوی از آن در تمام زبانهای بزرگ اروپایی وجود دارد، تأثیر بزرگی بر ادبیات اروپایی داشته است.
۵. **اووید** (Ovide = اوویدیوس)، شاعر لاتینی (۴۳ قبل از میلاد تا ۱۷ یا ۱۸ میلادی). ثروتمند و مستقل که در اجتماعات دولتمندان رومی به علت منظومه‌های سبک و شهوانی و در عین حال فصیح خود شهرت فراوان داشت. معروفترین کتاب او *هنر عشق ورزیدن*، و شاهکارش کتاب *مسخ‌ها* است. ده سال پیش از مرگ خود به علتی نامعلوم از طرف امپراتور به سرزمین رومانی امروز تبعید شد و در همان جا وفات یافت.
۶. **پولی‌کرات** (Polycrate)، سلطان مستبد و ثروتمند ساموس (یونان)، (وفات ۵۲۲ قبل از میلاد). از دوستداران شعر و ادب و دوست شاعر بزرگ یونانی آناکرائون بود. به دست ایرانیان اسیر و هلاک شد.
۷. **بوزیریس** (Bosiris)، پادشاه افسانه‌ای و مستبد مصر. جز در افسانه‌ها شناخته نیست و تاریخ سلطنت او نامعلوم است. مشهور است که به دست هراکلس کشته شد. می‌گویند که هرکس پا به سرزمین او می‌گذاشت کشته می‌شد.
۸. **ایزوکرات** (Isocrate)، ۴۳۶ تا ۳۳۸ قبل از میلاد - خطیب بزرگ یونانی و محرک بزرگ اتحاد آتن با فیلیپ مقدونی بر ضد ایرانیان.
۹. رجوع شود به کتاب *جمهوریت افلاطون* که دو ترجمه خوب از آن به فارسی وجود دارد.
۱۰. **فلورینوس** (Favorinus)، خطیب اهل گُل (فرانسه امروز) در قرن دوم میلادی که آثار مهمی از وی باقی نمانده است.
۱۱. **ترسیت** (Thersite)، از جمله جنگجویان یونانی جنگ تروآ - رجوع شود به کتاب *ایلیاد* هومر که از زشتی چهره و خبث طینت و حقارت او توصیف هولناکی کرده است.
۱۲. **سینکزیوس** (Synesius)، فیلسوف و شاعر یونانی قرن چهارم میلادی که آثار مهمی از او باقی نمانده است.
۱۳. **سِنِک** (Sénèque = سنِکا)، پدر و پسر هر دو با همین نام نویسنده و فیلسوف رومی بودند. در این مقام مقصود پسر است (۴ قبل از میلاد تا ۶۵ بعد از میلاد) که معاصر

کلودیوس امپراطور رومی بود و سناتور شد و تربیت ولیعهد (امپراطور نرون آینده) به عهده وی محول گردید.

۱۴. **کلودیوس (Claudius)** که گاهی کلودیوس اول نامیده می‌شود (۱۰ قبل از میلاد تا ۵۴ میلادی)، پادشاهی روشنفکر ولی ضعیف و مستبد بود. انگلستان امروزی را که در آن عهد برتانی نامیده می‌شد فتح کرد و زن دوم او، آگریپین، که غالباً به جای وی سلطنت می‌کرد، او را مسموم و هلاک کرد.

۱۵. **پلوتارک (Plutarque)** ۹۵۰ تا ۱۲۵ میلادی)، نویسنده و مورخ یونانی که آثار مهمی از او باقی است. تا جایی که می‌دانم، مهمترین اثر او به نام حیات مردان نامی، که در قرنهای شانزدهم و هفدهم و هیجدهم در اروپا جزو کتب درسی بود، به فارسی ترجمه شده است.

۱۶. **لولیس (Ulysses = اودوسوس)**، قهرمان یونانی، پادشاه ایتاک، شوهر پنهلوپ و پدر تلماک، مهمترین شخصیت محاصره شهر تروآ و ابداع‌کننده اسب چوبی مشهور - تمام کتاب اودیسه هومر داستان مراجعت اولیس به سرزمین خویش است.

۱۷. **گریلوس (Gryllus)** از جمله یاران اولیس (رجوع شود به کتاب اودیسه هومر) که سیرسه معروفترین ساحره اساطیر یونانی او را به خوک مبدل ساخت و وی هرگز نخواست که دوباره به صورت آدمیزاد بازگردد.

۱۸. **اپوله (Apulée)** نویسنده لاتینی (۱۲۵ تا ۱۸۰ میلادی)، مؤلف کتاب مشهوری است به نام سخ یا خر طلایی، که توصیفی است آمیخته با طنز در مورد جامعه رومی قرن دوم.

۱۹. **سن ژروم (Saint Jérôme = هیرونوموس)**، یکی از مهمترین پیشوایان کلیسای مسیحی - در حدود ۳۴۷ میلادی در ناحیه دالماسی (یوگوسلاوی سابق) متولد شد و در ۴۲۰ میلادی در ارض مقدس وفات یافت. اول کسی است که چهار انجیل را که تا آن زمان روایات متعدد داشتند منظم کرد و اولین ترجمه کامل تورات و انجیل را به زبان لاتینی انجام داد. آثار متعددی اعم از کتب مذهبی و تاریخ و نامه از وی باقی مانده است. او، در عین حال، از اولین پیشوایان بزرگ رهبانیت مسیحی است.

۲۰. **ژوونال (Juvenal = ژوونالیس)**، شاعر لاتینی (۹۰ تا ۱۳۰ میلادی)، و اثر بزرگی که از او باقی است مباحثات (Satires) نام دارد که درواقع توصیف روشن و صریحی از همه معایب و مفاسد جامعه دوران اوست.

۲۱. گیاه «نه پانتیس» Népenthes که هومر مکرر از آن نام می‌برد، دارویی بود که در یونان با شراب مخلوط کرده و می‌نوشتند و موجب فراموشی و غمزدایی و رفع خشم و

غضب می‌شد.

۲۲. تروفونیوس (Trophonios = Trophonius)، از شجاعان افسانه‌ای یونان بود که چون برادر خود را کشت محکوم شد که همه عمر را در بن غاری بگذرانند و در آنجاها هانت غیبی غالباً با وی گفتگو می‌کرد و معروف بود که کسانی که برای شنیدن گفتار هانت غیبی به غار می‌رفتند در تمام دوران عمر غمگین بودند.

۲۳ و ۲۴. میداس (Mydas) و پان (Pan)، میداس از پادشاهان قدیم ناحیه لریوی و پان رب‌النوع حافظ گله‌ها و چوپانان بود. معروف است که روزی میداس ضمن گردش به قلعه کوهی رسید که در آنجا آپولون و پان مسابقه‌ای ترتیب داده بودند که کدامیک موسیقی‌دان بهتری است. میداس برای قضاوت انتخاب شد و پان را بهتر از آپولون دانست و آپولون او را محکوم ساخت که همه عمر دو گوش بزرگ مانند گوش خر داشته باشد. این افسانه را غالباً به جای پان به نیمه رب‌النوعی به نام مارسیاس Marsyas نسبت می‌دهند.

۲۵. سولون (Solon) ۹۶۴۰ تا ۵۵۸۰ قبل از میلاد)، یکی از هفت عاقل بزرگ تاریخ یونان. شاعر و قانونگذار بزرگ یونانی است که بسیاری از امتیازهای طبقاتی و اجتماعی را حذف کرد و قانون اساسی یونان را به نفع عامه مردم تغییر داد و دستگاههای اوزان و مقادیر یکسان به وجود آورد. اشعار چندی از او باقی مانده است.

۲۶. به یادداشت ۲۴ مراجعه شود. می‌گویند میداس چنان از گوشهای خود خجل بود که کلاه بزرگی بر سر می‌گذاشت تا گوشها پنهان بمانند تا روزی که سوراخ بزرگی در زمین حفر کرد و سر در داخل آن گذاشت و فریاد کشید «پادشاه میداس گوش خر دارد». در همین نقطه چندین نی روید که با وزش باد فریاد می‌کشیدند: «پادشاه میداس گوش خر دارد».

۲۷. طالس (Thales)، اهل میله (ملطیه) و یکی از هفت عاقل کتب ایونی (اواخر قرن هفتم تا اوایل قرن ششم قبل از میلاد)، فیلسوف و ریاضی‌دان یونانی. بسیاری از احکام مقدمات هندسه را به او نسبت می‌دهند و نیز می‌گویند که آب را یگانه عنصر مولد جهان می‌دانست.

۲۸. موروزوف (Morosophe)، ترکیبی از دو کلمه یونانی موربا (Moriae) یعنی دیوانگی و زولپا (Sophiae) یعنی دوستی و عقل.

۲۹. ژاپه (Japet)، از فرزندان اورانوس که همه آنها عظیم و درشت استخوان بودند و پدر پرومته که چون با حکومت مطلق رب‌الاریاب مخالف بود همراه برادران خود به دیار تاتار تبعید شد.

۳۰. پلوتوس (Ploutos = Plutus)، رب‌النوع ثروت و غنا و معروف است که رب‌الارباب او را کور کرد تا ثروت و دارایی را بی‌ملاحظات خصوصی و متناسب با لیاقت شخصی به خاص و عام، ثروتمند و فقیر، و به بد و خوب انفاق کند.
۳۱. هزیود (Hésiode)، قرن هشتم قبل از میلاد)، شاعر یونانی و یکی از سه شاعر بزرگی که آثارشان را آثار تعلیمی می‌نامیدند. ویرژیل و لوکرس از او اقتباس بسیار و علنی کرده‌اند.
۳۲. پالاس (Pallas)، به روایتی همان آتنا، رب‌النوع عقل و هنر (= مینرو) رومی، و به روایتی، پدر آتنا، و در هر حال، یکی از ارباب انواع قوی و پر قدرت و زور بازوی او مشهور بود.
۳۳. وولکن (Vulcain)، یکی از قدیمیترین ارباب انواع یونانی و رومی است و روایات مربوط به او صور متفاوت دارد. آخرین وظیفه او در دستگاه ژوپیتر آهنگری بود و برای ارباب انواع در آتش‌فشانهای جنوب ایتالیا اسلحه می‌ساخت.
۳۴. اریستوفان (Aristophane، ۴۴۵ تا ۳۸۰ قبل از میلاد)، شاعر طنزنویس یونانی و احتمالاً بزرگترین شاعر دنیای عتیق در نوع خود، و یکی از برجسته‌ترین استادان زبان یونانی قدیم. معروف است که چهل و چهار نمایشنامه به شعر نوشته ولی فقط یازده عدد از آنها باقی مانده است و بسیاری از آنها نقادی شدیدی از حیات اجتماعی دوران اوست.
۳۵. جزایر نعمت و فراوانی که در واقع بهشتی بود که در اساطیر یونانی از آن نام برده می‌شد. طبق روایات، در مغرب ستونهای بزرگ هرکول قرار داشت.
۳۶. باغ آدونیس، باغ زیبا و پرلطفی بود که در آن گل‌های زیبا به وجود می‌آمدند و پژمرده می‌شدند و از نو ایجاد می‌گشتند، یعنی بهار دائمی در آنجا مستقر بود.
۳۷. مقصود بژی است که، در جزیره کپرت، ژوپیتر را شیر داد.
۳۸. کوه اولمپ (Olympe) که مابین مقدونیه و تسالی قرار گرفته است، و به عقیده یونانیان مقام ارباب انواع بوده است زیرا ژوپیتر یا رب‌الارباب، بعد از آنکه در مبارزه خویش با غولان فاتح آمد، این محل را برای اقامت خود و سایر ارباب انواع، که برای هر یک از آنها وظیفه‌ای مقرر بود، انتخاب کرد.
۳۹. رواقیون (Stoiciens)، گروهی از فلاسفه یونانی و از پیروان مکتب زنون اهل سیتوم (قرن سوم قبل از میلاد)، که نباید او را با زنون ایلایی که یک قرن و نیم قبل از او می‌زیست اشتباه کرد. اساس حکمت ایشان مبتنی بر علو روح و تفوق روحانی بر جسمانی و پایداری و ثبات در مقابل رنجها و بدبختی‌ها بود.

۴۰. لوبکس (Lucrèce = لوکرتیوس)، شاعر و فیلسوف لاتینی قرن اول قبل از میلاد. مجموعه اثر او که منظومه‌ای ناتمام است، بیان فلسفه ابيقوری است که صورت ناقص و موجز آن چنین است: از آن جا که روح نیز همراه جسم می‌میرد و نابود می‌شود، آدمی می‌تواند در همین جهان سعادت‌مند باشد مشروط بر آنکه خود را از قید هوسها و شهوات برهاند.
۴۱. سوفوکل (Sophocle)، شاعر بزرگ و تراژدی‌نویس یونانی قرن پنجم قبل از میلاد و دوست نزدیک هریکلس مشهور. می‌گویند وی دست کم صد نمایشنامه برای تئاتر نوشته که فقط هفت نمایشنامه کامل و چند قطعه ناقص از آنها باقی مانده است و برخی از آنها مانند آزاکی، الکترا، آئیگون و... حتی امروز به طور منظم در تئاترهای بزرگ دنیا نمایش داده می‌شوند.
۴۲. لته (Lethé)، نام یکی از رودخانه‌های جهنم است که مردگان می‌بایست از آب آن بنوشند تا دردها و لذتها و گناهان دوران زندگی زمینی را فراموش کنند.
۴۳. پلوت (Plaute = پلوتوس)، ۲۵۴ تا ۱۸۴ قبل از میلاد، شاعر شوخ و طنزنویس لاتینی که غالب آثار خود را از شعرای یونانی اقتباس کرده و محل وقوع نمایشنامه‌های وی عموماً خاک یونان است بیست و یک نمایشنامه ساده و روشن از وی باقی مانده است که نویسندگانی مانند مولیر یا گولدونی از آنها تقلید یا اقتباس کرده‌اند.
۴۴. نستور (Nestor)، جنگجوی بزرگ کتاب ایلیاد هومر، و یکی از پیرترین آنان در هنگام جنگ تروا که در همه جا به عنوان نماینده عقل و احتیاط نمایانده شده است.
۴۵. اشیل (Achille)، بزرگترین شجاعان جنگ تروا و شخصیت اصلی کتاب ایلیاد هومر.
۴۶. اشاره‌ای است به برخی از مسخ‌هایی که در کتاب اووید (یادداشت شماره ۵) شرح داده شده‌اند.
۴۷. مشهور است که در ناحیه آکارنانی در یونان بهترین و سالمترین خوکها تربیت می‌شده‌اند.
۴۸. بربلنت (Brabant = برابان)، ناحیه مرکزی بلژیک امروزی که شهر بروکسل پایتخت کنونی بلژیک مرکز آن است.
۴۹. مسلماً در اینجا اراسم با هموطنان خود شوخی می‌کند ولی در یکی از ترجمه‌های کتاب ستایش دیوانگی، که مربوط به پایان قرن هیجدهم است، در این محل هاورقی گذاشته‌اند که: «اطلاق دیوانگی بر آنان شوخی است و علت آن صمیمیت و روش ساده و طبیعی ایشان در زندگی است.» این هاورقی امضایی ندارد و نمی‌دانم از

- مترجم است یا احتمالاً اراسم خود آن را افزوده است.
۵۰. **میه (Médée)** یکی از مشهورترین ساحره‌های اساطیر یونانی.
۵۱. **سیرسه (Circé)** از ساحره‌های اساطیر یونانی است که بخصوص در کتاب اودیسه هومر از او نام برده می‌شود و چندین بار همراهان اولیس را به صورت حیوانات مختلف درآورد.
۵۲. دختر منون موافقت رب‌الارباب را جلب کرده بود که پدر بزرگش، تیتون، عمر ابدی داشته باشد. اما عمر ابدی داشتن غیر از بقای جوانی بود و تیتون بتدریج، در نتیجه پیری، به وضع عجیبی کج و معوج شد و دختر بعد از کوشش‌ها ژوپیتر را موافق ساخت که او را به زنجره مبدل سازد.
۵۳. **فائون (Phaon)** که ملاح پیری بود روزی ونوس را به کشتی سوار کرد و به خشکی رسانید و از او مزدی نخواست. الهه مزبور به عنوان تشکر شاخی مملو از عطر به او اهدا کرد که از استنشام آن ملاح پیر به زیباترین جوانان جهان مبدل شد.
۵۴. **سافو (Sapho)** قرن هفتم و ششم قبل از میلاد، شاعره غزلگری یونانی که در ادبیات اروپایی شهرتی فوق‌العاده دارد. طبق افسانه‌ها وی مبدع همجنس‌بازی زنانه است و طبق روایت دیگری وی عاشق فائون شد (یادداشت ۵۳) و چون بی‌اعتنایی او را دید خود را در دریا غرق کرد.
۵۵. **باکوس (Bacchus)** رب‌النوع شراب در اساطیر رومی است و در اساطیر یونانی نام وی دیونیزوس (Dionysos) بوده است.
۵۶. در روایت است که مادر باکوس از وحشت رب‌الارباب کودک خود را پیش از موعد زایید و ژوپیتر کودک را زیر حمایت خود گرفت و او را در داخل ران خود مخفی ساخت تا بتدریج رشد طبیعی پیدا کند.
۵۷. مشهور است که پان رب‌النوع جنگلها و کشتزارها به صورتی اسرارآمیز در همه جا گردش می‌کند و آواز می‌خواند و سوت می‌زند و فریاد می‌کشد و هرگز دیده نمی‌شود و، از این رو، در همه تولید هراس می‌کند.
۵۸. همچنانکه در اساطیر یونانی ونوس الهه عشق است و **لروس (Eros)** دستیار و مأمور اجرای اوست، در اساطیر رومی آفرودیت آفریننده عشق است و دستیار او **کوپیدون (Cupidon)** نام دارد.
۵۹. **فلور یا فلوره الهه رومی و متصدی گلها و باغها** است لیکن اووید شاعر رومی (یادداشت شماره ۵) بسانبست‌ها و قدرتهای دیگر به او داده است.
۶۰. **دیانه (Diane)** در اساطیر یونانی الهه شکار و بالطبع بسیار خشن و وحشی است.

معادل آن در اساطیر یونانی، آرتمیس دختر ژوپیتر و خواهر آپولون است. می‌گویند که دیان مغرور و متکبر چون عاشق چوپان شد، او را به خواب دائمی مبتلا ساخت تا هر شب بتواند بی‌اطلاع چوپان به او نزدیک شود و از وی پنجاه دختر به وجود آورد.

۹۱. **میموس (Mimus)** رب‌النوع بازرسی و انتقاد و مزاح و نکته‌گیری بود و از دوران هزیود در ادبیات یونانی و رومی افسانه‌های متعدد دربارهٔ او وجود دارد.

۹۲. **آتیس (Atē = Atys)**، الاهیۀ دلربایی و از راه بدر بردن مردها و ایجاد اشتباهات بود که چون در مقرّ ارباب انواع اختلال ایجاد کرد به زمین رانده شد و از آن هنگام تا حال زمین را از یکسو تا سوی دیگر می‌پساید و موجب اغفال مردها و ایجاد اختلال در خانواده‌ها می‌شود.

۹۳. **پریاپ (Priape)** رب‌النوع بارور ساختن زنان و تولید مثل گله‌ها و وفور زنبوران عسل و فراوانی و رشد میوه‌ها و مزارع بود و دهقانان و چوپانان یونانی او را ستایش می‌کردند. افسانه تراشیدن پریاپ از چوب انجیر از کتاب مهاجات (*Satires*) هوراس اقتباس شده است.

۹۴. **سیلن (Silen)** موجود افسانه‌ای که فرزند پان و یکی از نیمه الاهی‌ها بود. در اساطیر یونانی همواره به صورت پیرمردی فربه با سر طاس و دماغ بزرگ، که همواره مست و لایعقل است، نمایانده می‌شود.

۹۵. **پولی‌فم (Polyphème)** همان سیکل‌وپ مشهور و یک چشمی است که، طبق روایت هومر در کتاب اودیسه، اولیس توانست او را کور سازد و سپس در زیر شکم قوچی پنهان شود و فرار کند.

۹۶. **ساتیرها (Satyres)**، که همراهان و مأموران باکوس رب‌النوع شراب و دارای شاخ و گوش‌های بلند و تیز و پاهایی نظیر پای بُز بودند. اینان که از جمله نیم رب‌النوع‌ها محسوب می‌شدند در اساطیر رومی و یونانی چندان خوشنام نیستند.

۹۷. **هارپوکرات (Harpocrate)** رب‌النوع سکوت بوده است و همواره او را با انگشتی بر دهان می‌نمایانند.

۹۸. **لیور** واحد قدیمی وزن بود که در همه جاکم و بیش حدود نیم کیلوگرم بود. اونس، واحد دیگر قدیمی وزن، با آن تفاوت داشت. اونس رومی یک دوازدهم لیور و اونس پاریس یک شانزدهم لیور بود.

۹۹. همان طور که قبلاً گفته شد، مینرو خداوند عقل و کیاست بود، و در اصطلاح رومیان، علی‌رغم مینرو عمل کردن یعنی کاری خلاف عقل کردن.

۷۰. لازم به تذکار است که کلمه Folie به معنای دیوانگی در زبان فرانسوی کلمه‌ای مؤنث است.

۷۱. استدلال تمساح یکی از انواع استدلالهای سوفسطاییان بود و وجه تمسبه آن حکایت زیر است:

تمساحی کودکی را می‌رباید و به مادر کودک می‌گوید: اگر بتوانی قصد مرا در مورد این کودک حدس بزنی او را به تو پس خواهم داد. مادر می‌گوید: قصد تو آنست که او را به من پس ندهی. تمساح جواب می‌دهد همین طور است و کودک را پس نمی‌دهد. مادر می‌گوید: چون من قصد تو را درست حدس زدم باید او را به من پس بدهی. تمساح جواب می‌دهد نه، زیرا اگر من او را به تو پس بدهم دیگر تو حقیقت نگفته‌ای. استدلال شاخدار نیز کم و بیش از همین نوع است (به کتابهای منطق مراجعه شود).

۷۲. اپیدور (Epidaure) محلی در یونان است که در آن معبدی به یاد اسکولاپ یا اسکلیپوس رب‌النوع پزشکی ساخته‌اند و در آنجا رب‌النوع مزبور به صورت ماری با چشمان نافذ نموده شده است. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب پزشکان نامی ترجمه فارسی به وسیله کوکب صورتگر و حسن صفاری).

۷۳. داستان کور بودن کوپیدون که بسیار مشهور است، در فرهنگ‌های اساطیر رومی و یونانی کمتر تصریح شده است.

۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷. این اشخاص همه کسانی هستند که هومر در کتاب ایلیاد از آنها نام می‌برد و هر یک نقش خاصی دارند. نیره (Nirée = Nérée) زیباترین یونانیان را می‌نمایاند و ترویت (Thersite) زشت‌ترین همه آنهاست؛ فائون (Phaon) نماینده جوانی و نستور (Nestor) نماینده پیری است.

۷۸. تراس (Thrace) نام قدیمی ناحیه‌ای از اروپا بود که در شمال شرقی یونان قرار داشت و حدود واقعی آن امروز مشخص نیست و قسمت مهمی از شمال ترکیه و بلغارستان و رومانی امروزی را شامل می‌گردد.

۷۹. مگار (Mégare) شهر قدیمی یونان و مجاور تنگه کورنت که در قرنهای ششم و هفتم قبل از میلاد بسیار آباد و رقیب شهرهای کورنت و آتن بود و همین رقابت با آتن موجب شد که در جنگهای مابین آتن و اسپارت نقش مهمی داشته باشد و بسیاری از مردم آن کشته شدند. مکتب فلسفی این شهر، که به وسیله جمعی از شاگردان ارسطو ایجاد شد، شهرت بسیار داشت.

۸۰. دموستن (Démotsthène، ۳۸۴ تا ۳۲۲ قبل از میلاد)، خطیب بزرگ و مرد سیاسی از

اهل آتن که سعی کرد مردم یونان را علیه فیلیپ مقدونی پدر اسکندر بشوراند و به شدت شکست خورد و بار دوم بعد از مرگ اسکندر به همین قصد یونانیان را علیه مقدونیان شورانید و باز هم شکست خورد و به جزیره‌ای تبعید شد و در آنجا خود را مسموم ساخت.

۸۱. ارشیلوک (Archiloque)، قرن هفتم قبل از میلاد)، شاعر غزل‌گوی یونانی که اشعار هجایی و مراثی از وی باقی مانده است.

۸۲ و ۸۳. تئوفراست (Théophraste) و ایزوکرات (Isocrate)، هر دو خطیب و فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد بوده‌اند.

۸۴. سیسرون (Cicero = cicerone)، ۱۰۶ تا ۴۳ قبل از میلاد)، خطیب بزرگ و وکیل دعاوی و مرد سیاسی رومی که به مقام‌های دولتی مهمی مانند مقام قضاوت و مباشرت مالی ایالات رسید و در زد و بندهای سیاسی حکومت سه‌گانه قیصر و کراسوس و پومپه و حکومت‌های بعد از آنها شرکت کرد. آثار بسیار اعم از آثار فلسفی و ادبی و سیاسی و مکاتبات و متن خطابه‌ها از وی باقی مانده است که حتی در مدارس به عنوان نمونه فصاحت زبان لاتینی تدریس می‌شود. ترجمه این آثار در تمام زبانهای بزرگ اروپایی موجود است.

۸۵. کن تیلین (Quintilien = کن تیلیانوس، سال ۳۰ تا ۹۰ میلادی)، خطیب لاتینی که خود را شاگرد مکب سیسرون می‌دانست و چندین کتاب درباره فن خطابت نگاشته است.

۸۶. کاتون (Caton)، ۲۳۴ تا ۱۴۹ قبل از میلاد)، مشهور به کاتون لوسانسور، کنسول رومی و مدافع بزرگ سنت‌های قدیمی، دشمن بزرگ کارتاژ، و از مخالفان سیپون افریقایی. می‌خواست نوعی حکومت استبدادی علیه فساد و سوءاخلاق در روم به وجود آورد.

۸۷. بروتوس (Brutus)، ۸۵ تا ۴۲ قبل از میلاد)، برادرزاده کاتون دوم (نبیره کاتون مندرج در شماره ۸۶). وی همراه با کاسیوس در سوءقصد علیه قیصر شرکت کرد و در مقدونیه از اوکاوین و آنتران شکست خورد و خودکشی کرد.

۸۸. کاسیوس (Cassius)، ژنرال رومی که همراه با بروتوس (شماره قبل) در سوءقصد علیه قیصر و قتل او شرکت کرد و وی نیز همراه بروتوس بعد از شکست مقدونیه در ۴۲ قبل از میلاد خودکشی کرد.

۸۹. گراک (Gracque)، نام دو برادر رومی (قرن دوم قبل از میلاد) که در صدد برآمدن با کمک اصلاحات ارضی و تقسیم زمینهای قابل کشت میانی اقتصادی و سیاسی

- جمهوری روم را تغییر دهند. نجای رومی علیه آنها شورش کردند و هر دو برادر همراه هزاران تن از پیروان خود قتل عام شدند.
۹۰. ماری لورل (Marc Aurèle، ۱۲۱ تا ۱۸۰ میلادی)، جانشین هادرین و یکی از مشهورترین امپراطوران رومی بود؛ وی نه فقط مملکت را از لحاظ سیاسی و اجتماعی و نظامی خوب اداره کرد بلکه یکی از مروجان بزرگ هنر و ادب بود. کتابی از وی باقی مانده است که به بسیاری از زبانها ترجمه شده و شامل مجموعه‌ای از اندیشه‌های وی در مسائل مختلف زندگی و مملکتداری است.
۹۱. درواقع پسر مارک اورل به نام کومود (Commode، ۱۶۱ تا ۱۹۲ میلادی) نمونه قساوت و حرص و شهوترانی بود و به قتل رسید.
۹۲. تیمون (Timon)، فیلسوف اهل آتن (قرن پنجم قبل از میلاد) که به واسطه نفرت خود از نوع بشر به صحراگریخت و جز با آلییاد (alcibiade) با هیچ کس مراوده نداشت. زندگی او موجب الهام بسیاری از نویسندگان شده است: لوسین: کتاب تیمون یا مرد بدین؛ شکسپیر: تیمون اهل آتن.
۹۳. حکایت کرده‌اند که امفیون (Amphion) از عطارد (Mercure) چنگی گرفته بود و چنان در نواختن چنگ استاد بود که سنگ‌ها خود بخود به دور او جمع شدند و شهر تب (Thèbes) را از دیوارها احاطه کردند.
۹۴. و نیز در افسانه‌ها آورده‌اند که اورفه (Orphée) در نواختن چنگ آپولون چنان استادی نشان می‌داد که درخت‌ها و حیوانات در عقب او به حرکت درمی‌آمدند.
- ۹۵ و ۹۶. تمیستوکل (Thémistocle، قرن پنجم و ششم قبل از میلاد)، سردار بزرگ اهل آتن که با ایجاد نیروی دریایی بزرگی یونان را در مقابل حمله ایرانیان حفظ کرد. بعدها یونانیان او را به علت عیاشی و ولخرجی نفی بلد کردند و وی به ایران پناه برد و حکومت سه شهر به او واگذار شد. اما خلاصه داستان جوجه تیغی و روباه این است: جوجه تیغی به روباه پیشنهاد کرد که راهی به وی (روباه) بیاورد تا از شر مگس‌انی که به او می‌چسبیدند خلاص شود. روباه گفت نه، خیلی متشکرم، داروی تو بدتر از دردی است که علاج می‌کند.
۹۷. سرتوریوس (Sertorius) ژنرال رومی در اسپانیا (۱۲۳ تا ۷۲ قبل از میلاد). او به سربازان وحشی خود چنین القا کرده بود که آهویی که همراه خود دارد مأمور خدایی است که او را از حرکات و اقدامات دشمن آگاه می‌سازد.
۹۸. لیکورگی (Licurgue) که از سرداران اسپارت بود، برای اینکه تأثیر تربیت را به سربازان خود نشان دهد، دستور داد که دو سنگ شکاری، یکی تربیت یافته و

دیگری تربیت نیافته، از سویی، و از سوی دیگر، یک خرگوش و کاسه‌ای پر از غذا حاضر آورند. و چون سگان را رها کردند، سگ تربیت یافته به خرگوش حمله‌ور شد و تربیت نیافته به کاسه غذا.

۹۹. سرتوریوس (یادداشت شماره ۹۷) برای اینکه به سربازان خود بفهماند که نباید یکباره به همه قشون دشمن حمله کرد دستور داد که دو اسب حاضر کردند و به سرباز جوان و قوی بیهای دستور داد که به یک ضربت تمام دم اسب را از جا بکند و به پیرمرد نحیفی نیز فرمان داد که دم اسب دیگر را مو به مو از جا بکند؛ بدیهی است که جوان موفق نشد و پیرمرد کار خود را بتدریج انجام داد.

۱۰۰. مینوس (Minos) طبق اساطیر، پادشاه جزیره کُرت و فرزند رب‌الارباب و از نزدیکان او بود و دستور مملکتداری را مستقیماً از ژوپتر دریافت می‌کرد.

۱۰۱. نوما (Numa)، دومین پادشاه رُم. طبق اساطیر، با نیمه ربه‌النوع زیبایی ازدواج کرده بود و در جنگلی مجاور رُم با وی ملاقات می‌کرد و دستور امور مملکت و تنظیم مذهب رومی را مدیون او بود.

۱۰۲. این داستان که نیمی اساطیری و نیمی تاریخی است، مربوط به اوائل استقرار مسیحیان در رُم و شکنجه آنان می‌باشد و روایات متعدد و متفاوت دارد.

۱۰۳. طبق روایت مورخ بزرگ رومی تیت لیو (Titus-Live)، در حدود ۳۹۳ یا ۳۶۲ قبل از میلاد زلزله بزرگی در رُم، حفرة عظیمی در فرووم یعنی میدان بزرگ شهر حفر کرد که با هیچ تدبیری پر نمی‌شد. غیب‌گویان و نشانه‌های آسمانی چنین وانمود کردند که این حفرة وقتی پر خواهد شد که رُم ذی‌قیمت‌ترین موجودی خود را در آن بیندازد. مارکوس کورتیوس که سهای جوان و شجاعی بود چنین رأی داد که رُم چیزی ذی‌قیمت‌تر از اهالی شجاع و وظیفه‌شناس خود ندارد و بنابراین حاضر شد که خود را لدای ارباب انواع جهنمی سازد. پس خود را با اسب و سلاح کامل در قعر حفرة انداخت و مردم در پی او گُل و میوه در آنجا تار کردند و حفرة مدود شد.

۱۰۴. در یادداشت شماره ۶۳ از سیلن نام برده شد. در اساطیر یونانی مذکور است که سیلن مزبور یازده برادر داشته است که آنها را سیلن‌ها نامیده‌اند و همه آنان از نوع نیمه ارباب انواع معایب و فساد بوده‌اند که آنان را ساتیو می‌گفتند و همگی شراب و عشق ورزیدن و خواب را دوست داشته‌اند. لفت سیلن در قدیم به کسانی اطلاق می‌شد که با پای خود انگور را می‌فشرده تا شراب بسازند و کمی به دور خود می‌چرخیده‌اند و چون مجسمه‌هایی که از آنان می‌ساختند قابل چرخش بود و در دو سوی آن دو صورت مختلف دیده می‌شد آنان را چنین نام داده‌اند.

آلیبیاد سقراط را به سیلن تشبیه می‌کرد زیرا به ظاهر فربه و احمق به نظر می‌رسید و حال آنکه باطنی پاک و منزّه و سرشار از فضایل داشت.

نویسنده بزرگ فرانسوی، رابله (Rabelais)، در مقدمه کتاب کارگشتوا توضیح دیگری در این باره داده است که می‌توان به آن مراجعه کرد.

۱۰۵. آلسیبیاد (Alcibiade)، در این مورد خاص به کتاب ضیافت افلاطون مراجعه شود. آلیبیاد پسرخواندهٔ هریکل و شاگرد سقراط (۴۰۵ تا ۴۰۴ قبل از میلاد) و سردار آتنی بود که جنگ آتن و سیل را موجب شد که به شکست آتن پایان یافت. بعد از یک بار فرار به اسپارت و بازگشت مجدد به آتن و مهاجرت دوم از آنجا در ۴۰۴ قبل از میلاد به قتل رسید.

۱۰۶. لازم به توضیح است که در تاتراهای عهد عتیق و حتی تا قرن هفدهم بازیگران تاتر هر یک ماسکی متناسب با نقشی که عهده‌دار بودند به چهره می‌گذاشتند.

۱۰۷. هلیکون (Hélicon)، کوهی است در یونان به ارتفاع ۱۷۴۸ متر که طبق اساطیر مقام آپولون و همهٔ نیمه خدایانِ متصدی هنرها و هوسها بود.

۱۰۸. به یادداشت شمارهٔ ۱۳ نیز مراجعه شود. در این مورد نیز مقصود پسر است که معلم نرون بود و به دستور او خودکشی کرد. وی از برجستگان فلاسفهٔ رواقی بود و افکار اخلاقی او بخصوص در نمایشنامه‌های سوک‌آور او و نیز در مجموعهٔ نامه‌های او، نامه‌های بینک به لوسیوس، مندرج است. ترجمه‌های متعدد از آثار او به زبانهای فرانسوی، انگلیسی، آلمانی و... وجود دارد.

۱۰۹. تانتال (Tantale)، پادشاه افسانه‌ای کشور لیدی بود که چون پسر خود را کشت و در ضیافتی به افتخار خدایان به آنان خوراند، محکوم شد که در جهنم به گرسنگی و تشنگی ابدی دچار باشد در حالی که باغهای پرمیوه‌ای او را احاطه کرده‌اند و جویهای آب زلال از کنار دهانش می‌گذرند.

۱۱۰. لینسه (Lynceé)، یکی از جملهٔ ارگونوتها بود و آنان شجاعان یونانی بودند که در جستجوی پشم‌های طلایی افسانه‌ای در داخل یک کشتی به نام لرگو به گشت و سفر پرداختند. معروف است که چشمان نافذ او تا اعماق آسمانها و طبقات جهنم را می‌دید.

۱۱۱. دیوژن (Diogène = دیوجانس، قرن چهارم قبل از میلاد)، مشهورترین فلاسفهٔ کلی که افلاطون او را «سقراط هذیان‌گو» می‌نامید. مشهور است که در خُمی می‌زیست و در روز روشن شعی در دست می‌گرفت و در پی آدمی می‌گشت و به اسکندر کبیر که برای شناسایی او رفت گفت که کنار رود و مانع تابش خورشید بر وی نشود.

۱۱۲. *کز نوکرات (Xenocrate)* قرن چهارم قبل از میلاد، فیلسوف یونانی و مُرید افلاطون که در صدد برآمد که وحدت فلسفه افلاطون را با افکار فیثاغورث دربارهٔ اعداد ثابت کند.

۱۱۳. *شیرون (Chiron)*، که از جملهٔ سانتورها یعنی موجوداتی بود که نیمی انسان و نیمی اسب بودند. به اشتباه به وسیلهٔ دوست خود هرکول مجروح شد و با آنکه عمر ابدی داشت ترجیح داد که خودکشی کند زیرا بکنواختی اعمال زندگی روزانه او را خسته و نفرت زده کرده بود.

۱۱۴. *پرومت (Prométhée)* طبق اساطیر از گروه خدایانی بود که قبل از ظهور ژوپیتر رب الارباب بر جهان حکومت می کرده‌اند. داستان پیدایش نوع بشر و خاصه ایجاد تمدنها را به او نسبت می دهند و هم او بود که آتش آسمانها را بر زمین آورد تا بشر از آن استفاده کند و نقیضهٔ طبیعت را جبران کند.

۱۱۵. *فائون* که مکرّر از وی نام برده شد از بازیگران ایلیاد هومر و نمایندهٔ جوانی و زیبایی است.

۱۱۶. *توت (Theuth)* طبق گفتهٔ افلاطون، خدای مصری است که اعداد و حروف تهجی را ابداع کرد.

۱۱۷. طبق گفتار افلاطون، توت الفبای خود را به *تلموس* پادشاه کشور تب عرضه کرد و موارد استعمال آن را نشان داد و شاه به او جواب داد که این ابداع فایده‌ای ندارد جز اینکه حافظه را معیوب سازد.

۱۱۸. طبق کتاب *مراسلات (Epires)* هوراس، گوزن که در قوت برتر از اسب بود او را از چراگاه مشترکی که داشتند خارج کرد. اسب که مغلوب شده بود از آدمیان کمک خواست و قبول کرد که لگام بر او گذارند و با کمک ایشان گوزن را مغلوب و اخراج کرد، لیکن لگام از آن پس همچنان بر دهان او باقی ماند.

۱۱۹. رجوع شود به آثار *لوسین* و داستان *موسوم* به رؤیا یا *خروس*.

۱۲۰ و ۱۲۱. رجوع شود به کتاب *اودیسه* هومر.

۱۲۲. *پاریس و آژاکس* و *آشیل* قهرمانان کتاب ایلیاد هومر هستند.

۱۲۳. ممکن است خواننده متوجه نشود که چرا نویسنده *دلقک* را در اعداد دیوانگان خوانده است. در واقع یک ابهام لغوی موجب این شوخی شده است زیرا در بسیاری از زبانهای اروپایی *دلقک* را دیوانه می نامند. مثلاً، در فرانسه، *دلقک* شاه را *Fou* از *Du Roi* یعنی دیوانهٔ شاه می گویند. در انگلیسی اصطلاح *Fool of Court* یعنی دیوانهٔ دربار به کار می رود.

۱۲۴. سی بیل (Sibylle) زن غیگویی اساطیری است، و یه (Enée) شهزاده شهر تروآ بود که بعد از خرابی این شهر به ایتالیا رفت و عاشق شهزاده خانمی شد. برای توضیح بیشتر در این مورد، به اثر بزرگ ویرژیل یعنی کتاب انه‌ید مراجعه شود.

۱۲۵. اتیکوس (Atticus)، قرن اول قبل از میلاد)، از شجاعان رومی است که بخصوص نامه‌های سیرون او را مشهور ساخته است.

۱۲۶. کروزوس (Cresus)، قرن ششم قبل از میلاد)، آخرین پادشاه لیدی است که به وسیله کوروش کبیر مغلوب شد. نام او در ادبیات اروپایی مترادف با ثروت خارق‌العاده است.

۱۲۷. پنلپ (Pénélope) زوجهٔ اولیس قهرمان کتاب اودیسه است که با وجود زیبایی بسیار و عشاق متعددی که او را احاطه کرده بودند، سالهای متوالی در انتظار شوهر بود و عشاق را به لطایف‌الحیل از خود می‌رانند.

۱۲۸. افسانهٔ سن کریستوف این است: وی مردی قوی بنیه بود که مردم را به دوش می‌کشید و از رودخانه عبور می‌داد. روزی کودکی را به دوش گذاشت و از وزن فوق‌العادهٔ کودک متعجب شد. کودک به او گفت که عیسی مسیح می‌باشد و نیز فرمود: «متعجب مباش، تو کسی را حمل می‌کنی که دنیا را به دوش می‌کشد.» کلمهٔ کریستوف یعنی «حامل مسیح». بعد در افسانه‌های عمومی دربارهٔ او روایات ساختند و وی را هتای هرکول گفتند و مجسمه‌های عظیم از او ساختند و گفتند که فقط مراجعه به او کافی است که شخص از همهٔ بلیات مصون بماند.

۱۲۹. سنت بارب (Saint Barbe) از قربانیان مسیحیت در قرن سوم میلادی بود و به دست پدر خود کشته شد. صاعقه‌ای بلافاصله نزول کرد و جلاک را هلاک کرد. همین غرش صاعقه موجب شده است که سنت بارب را حافظ تیراندازان توپ و همهٔ جنگجویان بشناسند.

۱۳۰. سنت اراسم که گاهی او را سنت الم (Saint Elme) نیز می‌نامند از شهدای مسیحیت در قرن سوم میلادی است.

۱۳۱. سن ژورژ (Saint Georges) از شهدای مسیحیت در قرن سوم میلادی. در افسانه‌ها چیزی معادل هرکول اساطیری است و همان‌طور که هرکول غول دریایی بزرگی را که تنهٔ سنگ و نه سر مار مانند داشت هلاک کرد، سن ژورژ نیز اژدهایی را به خاک و خون کشید.

۱۳۲. هیولت‌فرزند تزه (Thésée) نیز از شجاعان بزرگ الهانه‌ای است و هم‌اوست که در نمایشنامه معروف Phèdre (که بعدها راسین از آن تقلید و اقتباس کرد) زن دوم

پدرش را که شیفته او شده بود مورد تحقیر قرار داد و، با این حال، مورد تهمت قرار گرفت و تبعید شد.

۱۳۳. سن برنلر (Saint Bernard، ۱۰۹۰-۱۱۵۳ میلادی)، یکی از بزرگترین و مؤثرترین پیشوایان مسیحی در قرون وسطی که فرقه بزرگی ایجاد کرد و صومعه‌ها و دیرهای متعدد به وجود آورد و مورد مشورت پاپها و سلاطین قرار می‌گرفت. کتابها و آثار او در حکمت الهی مشهور است. مهمترین اقدام او این بود که بانی و مدافع جنگهای دوّم صلیبی گردید (۱۱۴۶-۱۱۴۷).

۱۳۴. می‌گویند شیطان در مقابل سن برنار تفاخر کرد که هفت آیه از زبور داود می‌شناسد که خواندن آن در هر روز موجب صلاح و فلاح دنیا و آخرت است و اگر سن برنار مُرید او شود این هفت آیه را به او خواهد آموخت. سن برنار جواب داد: لازم نیست، من هر روز تمام زبور داود را می‌خوانم و به این طریق هفت آیه را نیز خواهم خواند.

شیطان بهتر آن دید که هفت آیه را به او بیاموزد و خواندن سراسر زبور توسط داود را در هر روز موجب نشود.

۱۳۵. چنانکه قبلاً نیز گفته شد، نیره (Nirée) از شخصیت‌های کتاب ایلام هومر و نماینده زیبایی است.

۱۳۶. هرمون (Hermogène)، خواننده بزرگ رومی و مورد محبت و حمایت امپراطور رومی اوگوست (اکتار) بود (قرن اول قبل از میلاد).

۱۳۷. سن کریستوف و سنت بارب و سن ژورژ در شماره‌های ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۱ معرفی شده‌اند.

۱۳۸. سن پیهیر (Saint Pierre = پطرس رسول)، یکی از دوازده حواری بزرگ عیسی مسیح و از بانیان اصلی مسیحیت. اولین اسقف رُم و، بنابراین، بنیانگذار حکومت پاپاست. در سال ۶۴ مسیحی در زمان سلطنت نرون در رُم شهید شد.

۱۳۹. سن پل (Saint Paul = پولس رسول)، که از دوازده حواریون مسیح نبود ولی بعدها حواری نامیده شد. وی یهودی و از اتباع رُم و مخالف پیروان مسیح بود ولی در خبر است که در راه دمشق عیسی مسیح بر او ظاهر گردید و بر اثر الهامی حیرت‌انگیز بزرگترین حامی مسیحیت گردید و در آسیای صغیر و مقدونیه و یونان به تبلیغ مسیحیت پرداخت و بیش از هر کسی در پیشرفت این آئین مؤثر بود (۵ تا ۶۷ میلادی). می‌گویند در سال ۶۷ در دروازه روم به صلیب آویخته شد. رسالات او در پایان چهار انجیل مشهور است.

۱۴۰. آپل و زوکیس، مشهورترین نقاشان یونان در قرنهای چهارم و پنجم قبل از میلاد بودند.

۱۴۱. مقصود کسی است که هنام دیوانگی است و، بنابراین، کسی به نام موروس یا مور یا موریاست ولی، برخلاف آنچه برخی نوشته‌اند، مقصود او تامس مور صدراعظم انگلستان نیست.

۱۴۲. می سی (Mycille) قهرمان لوسین از شخصیت‌های منظومه‌ی وی به نام رڈیا یا خروس است.

۱۴۳. فبوس (Phébus)، رب‌النوع نور و تاریکی است و نام دومی است که به آپولون داده می‌شود.

۱۴۴. وژوو (Vejoves)، یکی از رب‌النوعهای بدکار بود و طبق اظهار لوویداین نام در جوانی به شخص ژوپتر داده می‌شد.

۱۴۵. آله (Alé)، چنانکه قبلاً نیز گفته شد، رب‌النوع دلربایی است که چون در آسمانها اغتشاش ایجاد می‌کرد به زمین سرنگون شد و از هر سو تا به سوی دیگر زمین بیداد می‌کند.

۱۴۶. رود (Rodoca = رودس = رودکنز)، جزیره‌ی بزرگ یونانی در دریای اژه که در عهد حقیق آباد و مرکز تمدن مهمی بود و امروزه ارزش آن بیشتر از لحاظ جهانگردی و تماشای آثار تاریخی است. سابقاً مجسمه‌ی بزرگی از مفرغ به ارتفاع ۳۲ متر در آن بود که آن را یکی از جمله‌ی عجایب سبعة‌ی جهان می‌دانستند و در ۲۲۳ قبل از میلاد بر اثر زلزله خراب شد.

۱۴۷. ژولون (Julon)، ربه‌النوع رومی، دختر زحل و معادل هرا ربه‌النوع یونانی و همسر ژوپتر است که محافظ زنان شوهردار است.

۱۴۸. ارگوس (Argos)، شهر جنوبی یونان که در قدیم مهم و رقیب اسپارت بود و امروزه اهمیت خود را از دست داده است.

۱۴۹. تارنت (Tarente)، شهر ایتالیا در مدخل خلیجی به همین نام. در قرنهای هشتم تا سوم قبل از میلاد مستعمره‌ی یونانی بود و تاراس نامیده می‌شد و قدرت نظامی مهمی به شمار می‌آمد.

۱۵۰ و ۱۵۱. درباره‌ی پریاپ در شماره‌ی ۶۳ توضیح داده شده است. لامپساق (Lampesaque)، شهر قدیم آسیای صغیر که امروزه اهمیت خود را از دست داده است و در ترکیه لامپسکی نامیده می‌شود.

۱۵۲. به یادداشت شماره‌ی ۲ مراجعه شود.

۱۵۳. گریستن بر قبر مادرزن خود، که امروزه در اروپا همچون حداکثر دروغ و ریا نگرستی می‌شود، در حقیقت ضرب‌المثلی یونانی بوده است.

۱۵۴. سن ژاک (Saint Jacques = یعقوب)، که در سال ۴۴ میلادی در بیت‌المقدس وفات یافت و معمولاً یعقوب بزرگ نامیده می‌شود. یکی از دوازده حواری عیسی مسیح بود و نباید او را با یعقوب دیگری که معمولاً یعقوب کوچک نامیده می‌شود، و پسر عموی عیسی و نیز یکی از دوازده حواری او بود و در سال ۶۲ در بیت‌المقدس کشته شد، اشتباه کرد. مشهور است که مقبرهٔ این یعقوب در شهر کومپوستل (Compostelle) در شمال غربی اسپانیا قرار دارد و از اوایل قرون وسطی هر سال هزاران زائر برای زیارت آن می‌رفتند و مسیر زیارت کومپوستل که از فرانسه می‌گذشت شهرت دارد. باید گفت که این زیارت تا به امروز نیز به دو صورت مذهبی و سیاحتی وجود دارد.

۱۵۵. منپ (Ménippe) نیز یکی از شخصیت‌های افسانه‌ای است که نویسندهٔ یونانی لوسین برای حکایات طنزآمیز خود ساخته است.

۱۵۶. الاغ شهر کوم (Cumes، شهر قدیمی ایتالیا)، پوست شیر پوشیده بود و در شهر وحشت ایجاد کرد ولی چون نتوانست گوشه‌های بلند خود را مخفی کند شناخته شد.

۱۵۷. فالاریس (Phalaris)، پادشاه مستبد سیسیل در قرن ششم قبل از میلاد. دنیس (Dénys)، پادشاه مستبد شهر سیراکوز (سیسیل) در قرن چهارم قبل از میلاد که مردم علیه او شورش کردند و از شهر رانده شد و بعدها در یونان معلم اطفال گردید.

۱۵۸. پالمون (Palémon) و دونات (Donat)، برجسته‌ترین استادان صرف و نحو زبان لاتینی بودند.

۱۵۹. دوست من آلد (Aldes)، رئیس خانواده‌ای از ناشران کتاب در ایتالیا بود (۱۴۵۰-۱۵۱۵). کتابهای چاپ آلد به دقت و نفاست معروف بودند و حتی امروزه نیز در اروپا در تجارت کتابهای قدیمی می‌گویند: من یک جلد یا سه جلد آلد خریدم.

۱۶۰. در هاورمی یکی از ترجمه‌های کتاب اراسم به فرانسه، عبارت زیر به عنوان مثال از کتاب مزبور نقل شده است: «اگر ملاحظه کنید که شنوندگان خسته و بی‌توجه هستند، ابتدا سخنرانی را با چیزی که باعث خنده و رفع ملال شود شروع کنید؛ مثلاً، ستایش افسانه‌ای با مفهوم اخلاقی، حکایتی ساختگی که واقع بنماید، حمله و اتهام، مطالب خلاف واقع، عبارتی با دو مفهوم مختلف، مطالب گوشه‌دار، خنده‌آور، یا آمیخته با دیوانگی و اغراق و شباهتهای امور با یکدیگر، بازی با کلمات، مطالب برخلاف

انتظار، مقایسه، حکایات تصویری یا تاریخی، چند شعر به عنوان شاهد، سؤال آمیخته با شوخی از یکی از حضار، یا تصدیق گفته‌ای از حضار به صورت شوخی، ۱۶۱. لوسیلیوس (Lucilius) شاعر هجاگوی لاتینی قرن دوم قبل از میلاد. روزی بر سبیل شوخی گفته بود که وی قضاوت دانشمندان بزرگ را در مورد خود نمی‌پذیرد حتی اگر نامشان پرسپوس (Pcrnau) و الیوس (Lélius) یعنی فلان یا فلان، باشد.

۱۶۲. در میان اشراف رومی مرسوم بود که نام و نام خانوادگی و لقب خود را روی همه اشیاء خود حک می‌کردند. سپس، در قرون وسطی، مابین نویسندگان معمول شده که نام و نام خانوادگی و لقب خود را با تلفظ لاتینی در صفحه اول ثبت کنند یا نامی عاریتی از این قبیل برای خود انتخاب کنند.

۱۶۳ و ۱۶۴. آلسه (Alcée) شاعر غزلسرای یونانی در قرن هفتم قبل از میلاد، و کالیماق (Callimaque) شاعر و استاد صرف و نحو یونانی در قرن سوم قبل از میلاد بودند. هوراس در مکتوبات خود نقل می‌کند که در ژم دو برادر بودند که یکی خطیب و دیگری مشاور قضایی و عادت داشتند که متقابلاً یکدیگر را مورد تمجید قرار دهند؛ یک برادر دیگری را آلسه می‌نامید و دیگری برادر خود را کالیماک می‌دانست. حتی گاهی به این هم قانع نبودند و...

۱۶۵. افسانه سیزیف (Sisyphé) مشهور است و نویسنده معاصر فرانسوی آلبر کامو شاهکاری به این عنوان دارد. سیزیف پادشاه شهر کورنت بود که به علت بدکاریها از طرف ارباب انواع محکوم شده که به جهنم برود و قطعه سنگ بزرگی را تا قله کوه بفرستد. ولی وی هیچوقت توفیق نمی‌یافت و درست قبل از رسیدن به قله کوه سنگ به پایین کوه سقوط می‌کرد و می‌بایست کار را از سر بگیرد.

۱۶۶. عباراتی که در این قسمت از کتاب نوشته شده همه تقلیدهای شوخی آمیز از کتابهای قرون وسطایی اصحاب مدرسه (اسکولاستیک) است، مثل عبارتی از این قبیل: «شرح این مطالب فایده‌ای ندارد زیرا حتی شخص لینه (Lynceé) نیز...»

۱۶۷. روزی ونوس فاسق خود مریخ (مارس) را در خانه شوهر خود وولکن (Vulcain) پذیرفت. وولکن برای انتقام تور فلزی و غیرمرئی و شحکی درست کرد و زن و فاسق خائن را در آن اسیر و نزد ارباب انواع شرمندہ ساخت. ارباب انواع، بعد از خنده و تسخر بسیار، به او قول دادند که اگر آن دو را آزاد کند مورد تنبیه شدید قرار خواهند گرفت.

۱۶۸. تنس (Ténès) به غلط متهم شده که به زن دوم پدر خود سیکنوس (Cycnus) به عنف تجاوز کرده است و از طرف پدر به جزیره تندوس (Ténédos) تبعید شد. چون پدر از

اشباه خود آگاه شد، با کشتی برای آشتی به جزیره رفت اما تنس تیشه برنده‌ای برداشت و طنابها و لنگر کشتی را برید و کشتی با ساکنان آن غرق شد.

۱۶۹. تومستسا، پیروان سن توماس داکینوس (Saint thomas d'aquinus)

(۱۲۲۵-۱۲۷۴ میلادی) هستند که بی‌شک بزرگترین و مؤثرترین حکیم مسیحی در قرون وسطا و یکی از مهمترین پیشوایان مکتبی فلسفی است که اسکولاستیک (Scolastic) یا مکتب اصحاب مدرسه نامیده می‌شود و اساس آن ایجاد توافق و پیوند مابین فلسفه یونانی قدیم، مخصوصاً فلسفه ارسطو و جهان‌بینی بطلمیوس، با مذهب مسیح می‌باشد. این مکتب فلسفی، که از طرف کلیسای رسمی رُم پذیرفته شد، یکی از بزرگترین عوامل استبداد مذهبی قرون وسطا و جلوگیری از پیشرفت علم بود.

۱۷۰. البرتستسا، پیروان آلبرت کبیر (۱۱۹۳-۱۲۸۰)، عالم علوم الهی مسیحی و معلم سن توماس داکینوس، می‌باشند. وی که در دو مرکز بزرگ علوم الهی آن دوران، یعنی شهر کولن در آلمان و سوربون پاریس، تدریس می‌کرد، اولین شارح بزرگ ارسطو و بنیادگذار مکتب اسکولاستیک است.

۱۷۱. اوکتیستسا، پیروان ویلیام اوکام (William Ockham) راهب سلک فرانسیسکن (قرن چهارم میلادی) هستند که او را Doctor in vincibilis یعنی دکتر شکست‌ناپذیر می‌نامیدند و، به علت اختلاف خود با پاپ ژان بیست و دوم در تعبیر انجیل، در ۱۳۲۸ در شهر آوینیون در فرانسه به اتهام کفر و الحاد زندانی و محکوم شد ولی فرار اختیار کرد.

۱۷۲. اسکاتستسا، پیروان یوهانس اسکوتوس (یا اسکات) (Johannes scotus، ۱۲۶۵-۱۳۰۸) هستند که او را Doctor subtilis یا دکتر نکته‌گیر می‌گفتند. آثار بسیاری از او در حکمت الهی باقی است که استدلالهای پرسفطه او در آنها مشهور است. بی‌شک هیچ یک از حکمای مسیحی به قدر او بحث و مجادله و هیاهو برپا نداشت. سالها در سوربون تدریس کرد و معروف است که در شهر کولن آلمان او را زنده زنده در آتش سوزاندند.

۱۷۳. این مکتوب در انجیل به عنوان «رساله اول پولس رسول به کورنتیان» مندرج است و باب سیزدهم آن در تقدم و رجحان محبت بر هر گونه عبادت و نیکوکاری است.

۱۷۴. کوی سیپوس (Chrysippus)، فیلسوف یونانی قرن سوم قبل از میلاد و ساکن آسیای صغیر. اولین کسی است که اصول فلسفه رواقی را منظم ساخت و بیان کرد. وی برای اینکه با استدلالها و نازک‌کاریهای سوفسطاییان مبارزه کند، خود استدلالهایی با نازک‌کاریهای بیشتر ساخت: هرکس سفسطه‌هایی از این قبیل را می‌شناسد: «آنچه را

شماگم نکرده‌اید موجود دارید، پس چون شاخ گم نکرده‌اید شاخدار هستید.» کری زیب برای اینکه همه فساد این مکب را نشان دهد، خود چنان منطقی ساخت که از منطق آنها فاسدتر بود. اراسم اول کسی بود که همه استدلالهای سفسطه‌آمیز روحانیون را درباره محتوای انجیل جمع‌آوری و احصا کرد و، بی آنکه وقت خود را برای رد کردن آنها تلف کند، نشان داد که صاحبان آنها که به کتاب مقدس استدلال می‌کنند در واقع از آن نفرت دارند.

۱۷۵. سن ژان کریزوستوم (Chrysostome، ۳۰۴ تا ۴۰۷ میلادی)، یکی از اولین بانیان بزرگ مسیحیت در آسیای صغیر و اسقف قسطنطنیه. وی به بلاغت در فن خطابت و به زندگی پر ریاضت مشهور است. آثار نوشته فراوان از او باقی است.

۱۷۶. سن بازیل (قدیس باسیلیوس) که او را بازیل کبیر نیز می‌نامند (۳۲۹ تا ۳۷۰ میلادی)، از ولین بانیان مسیحی است که گروه رهبانیتی به وجود آورد. افکار او بخصوص در ایجاد فرقه اورتودوکس یونانی مؤثر بوده است.

۱۷۷. سن ژروم همراه با دو شخصیت مذکور در شماره‌های ۱۷۵ و ۱۷۶ بزرگترین بانیان مسیحیت در قرن چهارم میلادی بوده‌اند (به شماره ۱۹ مراجعه شود).

۱۷۸. به شماره ۱۷۱ مراجعه شود. اوکانیست‌ها شهرت داشتند که با هیچ استدلالی قانع نمی‌شوند.

۱۷۹. به شماره ۲۵ مراجعه شود.

۱۸۰. این نکته حقیقت دارد که بخش علوم الهی آکسفرد در قرن چهارم راهبی را محکوم ساخت که مدعی بود دو حکم «سقراط تومیدوی» و «سقراط میدوده» هر دو یک مفهوم دارند.

۱۸۱. در واقع راهبان مسیحی از قرون وسطا، به جای اینکه معتکف دیر باشند، در تمام شهرها و دهات و جاده‌ها در حرکت بودند و حسب موارد به تبلیغ یا درپوزگی و... می‌پرداختند. کلمه راهب در یونانی مفهوم گوشه گیر دارد.

۱۸۲. کوربوله، یا طنابداران، نامی بود که به فرقه‌هایی از راهبان مسیحی داده می‌شد که کمربندی از طناب داشتند و شامل چندین فرقه می‌شد که غالب آنان از فرانسیکن‌ها، یعنی پیروان سن فرانسوا شهر اسمی (Assise) در ایتالیا، بودند.

۱۸۳. گروه رکوله (Recollets) یا از نو مجتمع‌شدگان، برخی از فرقه‌های مسیحی اوگوستن یا فرانسیکن بودند که بعضی از احکام مذهب پروتستان را پذیرفته بودند.

۱۸۴. بولیست‌ها فرقه‌ای بودند که بر برخی از احکام پاپ که بر آنها مهری به نام Bull (بول) زده می‌شد متکی بودند.

۱۸۵. ابراکساس (Abraxas) نامی بود که یکی از زهاد صوفی منش قرن دوم میلادی به نام بازیلید (Basilide) به حقیقت مطلق داده بود و گویا در حسابی ساحرانه عدد مقدس ۳۶۵ را می‌نماید. براساس آن طلسم‌ها ساخته و گروهای بزرگی از ابلهان را فریفته‌اند.

۱۸۶. دربارهٔ ازدهای شهر بابل به نام بل رجوع شود به کتاب دانیال نبی در تورات، فصل چهاردهم.

۱۸۷. داستان نیوبه (Niobe) از قدیمترین حکایات اساطیر یونانی است. نیوبه زنی بود که هفت پسر و هفت دختر داشت و لاتون (Latone) را که فقط یک پسر و یک دختر داشت مورد تحقیر قرار داد. اما آن پسر، پسر آپولون بود و آن دختر، دختر دیان. آپولون هفت تیر در کمان گذاشت و هفت پسر را هلاک کرد و دیان همین کار را با هفت دختر کرد. نیوبه وقتی به محل قتل عام رسید از شدت درد و رنج به تخته سنگ مبدل شد.

۱۸۸. آینهٔ تاریخ کتابی است که راهبی به نام ونسان دوبووه (Vincent De Beauvais) نوشته و تاریخ عمومی تا سال ۱۲۴۴ در آن خلاصه شده است.

۱۸۹. منظومه‌های رومی، مجموعه‌ای از حکایات و اشعار است که از کتابها و نویسندگان متفاوت اقتباس شده و در اوایل قرن چهاردهم میلادی نشر یافته است.

۱۹۰. بل و لاتون، دو تن از اولین مرتاضان گوشه گیر مسیحی بودند که در صحرای تباثید (Thébaïde) در مصر مقام گرفته بودند (قرنهای سوم و چهارم میلادی).

۱۹۱. فئاسین‌ها (Phéaciens)، طبق اظهار هومر در کتاب اودیسه، ساکنان جزیره‌ای به نام کورسیر (Corcyre) بودند که قسمت عمدهٔ اوقات خود را با جشن و میهمانی می‌گذراندند و پادشاه ایشان، اولیس، آنها را به جشن و میهمانی خود دعوت کرد.

۱۹۲. طبق اظهار هومر در اودیسه، عاشقان و خواستگاران پنلپ (زوجهٔ اولیس) تصمیم گرفته بودند که او را به فقر و فاقه بکشانند تا خواستار یکی از آنان شود و به این منظور همه در املاک او زندگی می‌کردند. شعر هوراس که اراسم از آن نام می‌برد این است: «خواستگاران پنلپ، مردم عیاش و بیکاره، دریایان جزیرهٔ کورسیر [شمارهٔ قبل] که فقط در فکر آرایش خود بودند و مهمترین کارشان این بود که تا وسط روز می‌خوابیدند».

۱۹۳. اگرچه مسموم کردن خویش و بیگانه در زمان پاهای آن دوران متداول بود، مقصود اراسم در اینجا پاپ الکسندر بورژیا (Alexander borgia، ۱۴۳۱ تا ۱۵۰۳) است که معاصر دوران جوانی اراسم بود و بدکاریها و معاصی او شهرت دارد.

۱۹۴. رجوع شود به انجیل متی، باب پنجم، بند سیزدهم: «شما نمک جهانید، لیکن اگر نمک فاسد گردد به کُدام چیز باز نمکین شود؟ دیگر مصرفی ندارد جز اینکه بیرون افکنده و پایمال شود.»

۱۹۵. در واقع اراسم هنگامی که از شهر بولونیا در ایتالیا می‌گذشت، پاپ ژول اول را با اسب و سلاح جنگ و در لباس فرماندهی مشاهده کرد. پاپ مزبور از شصت سالگی تا هنگام مرگ که هفتاد سال داشت تمام وقت خود را به لشکرکشی گذراند.

۱۹۶. لازم به توضیح است که تا زمان انقلاب فرانسه، که این رسم را منسوخ ساخت، پاپها و اساقفه و کلیساها و دیرها در تمام اروپا از زارعان مالیاتی به نام دیم (Dime) می‌گرفتند که معادل ده درصد تمام محصول و عواید آنها بود ولی املاک اشراف و نجبا از این مالیات معاف بود. در واقع، در آن دوران قسمت بزرگی از بهترین اراضی حاصلخیز ملک دیرها و کلیساها بود و بسیاری از رعایای محل مجبور بودند در آن اراضی به رایگان کار کنند.

۱۹۷. تقسیم‌بندی روحانیان به دو گروه عادی یا کلیسایی و غیر کلیسایی خاص مذهب کاتولیک است. گروه اخیر کسانی هستند که در عین تبعیت از اصول روحانیت مسیحی، به فرقه مذهبی خاصی تعلق ندارند و مشاغل کلیسایی بر عهده نمی‌گیرند. اینان غالباً از کسانی هستند که درجه روحانیت را یا به صورت افتخاری به دست آورده‌اند، یا پس از پایان تحصیلات، بخصوص به کار تدریس یا تحقیق یا نیکوکاری می‌پردازند.

۱۹۸. شارتر و فرقه‌ای مذهبی هستند که در قرن چهاردهم میلادی به وسیله سن برنونا ایجاد شد. غیر از این گروه مذهبی که به روحانیت رسمی تعلق دارند، فرقه رهبانان شارتر و (که در قرن یازدهم میلادی به وجود آمد) به زهد و عبادت و گوشه‌نشینی و ریاضت شهرت دارند.

۱۹۹. اصطلاح از خود رفع مسئولیت کردن است، یعنی مراجعه کار به کسی که نه صلاحیت و نه مسئولیتی دارد.

۲۰۰. بدرستی معلوم نیست که چرا در برخی از ترجمه‌های اراسم در این مقام نام نمزیس را گذاشته‌اند که در واقع ربه‌النوع خوشبختی نیست بلکه متصدی انتقام ارباب انواع و ایجاد عدالت از راه سیاست گناهکاران است، و حال آنکه در برخی ترجمه‌های دیگر نام رامنونت (Rhamnonte) را ذکر کرده‌اند که بواقع ربه‌النوع سعادت و فراوانی نعمت است.

۲۰۱. تیموته (Timothée) سردار آتنی قرن چهارم قبل از میلاد بود و کلمه تیموته مفهوم

«مفتخر به وسیلهٔ خدایان» دارد. در افسانه‌های اساطیری مذکور است که هنگامی که وی در خواب بود رب‌النوع بخت و سعادت شهرها را برای او فتح می‌کرد و از این لحاظ همواره محمود دیگران بود اما بالاخره بخت از وی برگشت و به جزیره لبوس تبعید شد و در همانجا بمرد.

۲۰۲. معروف بود که کسانی که در این روز متولد می‌شوند بخت و اقبال به ایشان پشت می‌کند.

۲۰۳. سِژان (Sejan = شرانوس، سیاستمدار رومی، ۲۰؟ قبل از میلاد - ۳۱ میلادی)، یکی از نزدیکان امپراطور تیر = تیبریوس (Tiberius) که چون در سوء قصد علیه قیصر شرکت کرد دستگیر و اعدام شد. بر اسب سژان سوار شدن یعنی بخت از کسی برگشتن.

۲۰۴. کنسول رومی سپیون (Cépione) فاتح گل (Gaule قسمتی از فرانسه). شهر تولوز را که در معبد آن طلای فراوان موجود بود غارت کرد و طلاها به یغما رفت. مورخان متعدد حکایت کرده‌اند که همهٔ کسانی که در غارت این طلاها شرکت کرده بودند در فقر و بدبختی مردند.

۲۰۵. به طوری که در مقدمهٔ کتاب در شرح حال اراسم مذکور شد، وی مؤلف کتاب پرفروش و معروفی به نام اندرزه‌ها شامل ضرب‌المثل‌های یونانی و لاتینی و تفسیر آنها است.

۲۰۶. خوک فربه گلهٔ ایقور عنوانی است که هوراس شخصاً به خود داده است.

۲۰۷. این عبارت جامعهٔ سلیمان که در تمام ادبیات اروپایی شهرت دارد و در زبان فرانسوی به صورت tout est vanité و Vanité des vanités و در انگلیسی به صورتی معادل گفته می‌شود، می‌تواند ترجمهٔ بهتری به فارسی داشته باشد. اما من عین عبارت ترجمهٔ فارسی تورات را در اینجا نقل کردم.

۲۰۸. استاد متخصص سه زبان در آن دوران به کسانی اطلاق می‌شد که سه زبان علمی آن عهد - یعنی لاتینی، یونانی، و عبری - را می‌دانسته‌اند.

۲۰۹. غالب چاههای ستایش دیوانگی و ترجمه‌های آن، نام این حکیم را که لیکولادولیرا (Nicolas De Lyra) نامیده می‌شد، در حاشیه ذکر کرده‌اند. در مورد وی ضرب‌المثلی ساخته بودند: «اگر لیرا چنگ (Lyre) نتواخته بود لوتر نمی‌رقصید.»

۲۱۰. رجوع شود به کتاب «اعمال رسولان» که معمولاً بعد از چهار انجیل به چاپ می‌رسد؛ باب هفدهم، آیه بیست و سوم.

۲۱۱. رجوع شود به انجیل لوقا، باب بیست و دوم، آیات سی و پنجم و سی و ششم.

۲۱۲. هلباکوک (قرن ششم قبل از میلاد) نفر هشتم از دوازده رسول کوچک یهود بود.
۲۱۳. بارتلمی یکی از دوازده تن حواریون عیسی بود.
۲۱۴. به شماره ۱۶۸ مراجعه شود.
۲۱۵. به شماره ۱۷۴ مراجعه شود.
۲۱۶. دیدیم (Didyme) استاد صرف و نحو، از اهل اسکندریه و معاصر با سیرون. آنقدر کتاب نوشته بود (بینگ تعداد کتابهای او را چهار هزار دانسته است) که احصا شدنی نبود و شهرت داشت که خود او بتدریج آنچه را نوشته بود فراموش می کرد.
۲۱۷. قریه ای که مسیحیان اروپا Emmaus می نامند و در انجیل جموعا نوشته شده است. طبق انجیل لوقا، از اورشلیم به مسافت «شصت تیر پرتاب دور بود.» درباره خطاب عیسی به مرید مزبور رجوع شود به انجیل لوقا، باب بیست و دوم، آیه بیست و پنجم.
۲۱۸. لویژن (Origène, ۱۸۵ تا ۲۵۴ میلادی)، از اولین بانیان کلیسای مسیحی در یونان. اهل اسکندریه بود و در این شهر و در فلسطین تدریس کرد. کتب فلسفی و مذهبی بسیار از او باقی مانده که طی آنها سعی کرده است مذهب مسیحی را با مکتب نرافلاطونی آشتی دهد. معروفترین این کتابها کتابی است به نام تفاسیر (Commentaires) که در آن برای بسیاری از مطالب تورات و انجیل مفاهیم اشاره ای یافته است. بسیاری از عقاید او و مریدانش از طرف شورای خلفای مسیحی در قسطنطنیه (سال ۵۵۳) محکوم شد.
۲۱۹. چون عبارت اراسم در اینجا کاملاً روشن نیست متذکر می شویم که جمله «اسرار مصلوب شدن مسیح.....» از اوریژن نیست بلکه از سن پل می باشد (رجوع شود به رساله اول پولس رسول به قرنتیان، باب اول، آیات هیجدهم و نوزدهم). فقط تصریح و توضیح آن از اوریژن است.
۲۲۰. رجوع شود به رساله اول پولس رسول (سن پل) به قرنتیان، آیه های ۲۱ و ۲۵.
۲۲۱. متذکر می شویم که کتاب مقدس نصارا، که Bible یعنی الکتاب، نامیده می شود شامل عهد عتیق (کتاب مقدس یهود) و عهد جدید (انجیل و مضافات یعنی بخش خاص نصارا) است و قسمت اول عهد عتیق بخشی است که «تورات موسی» نام دارد و از پنج کتاب تشکیل شده است که هر یک را «یسفر» می نامند و «سفر اعداد» چهارمین کتاب از جمله آنهاست.
۲۲۲. لازم به توضیح است که مجموعه مزامیر مذکور در کتاب عهد عتیق، که زبور داود نامیده می شود و روی هم از صد و پنجاه مورد تشکیل یافته، به طور قطع از داود

نیت. در ادبیات اروپایی دربارهٔ مبادی مزامیر و مصنفان آنها و تفسیر مزامیر صدها کتاب وجود دارد و نیز به تقلید از مزامیر نیز کتابهایی تألیف شده است. آنچه به نام مزامیر عرفانی نامیده می‌شود و مؤلف ناشناختهٔ آن مورد تقدیس کلیسا قرار گرفته، مجموعهٔ شاعرانه‌ای از مزامیر است که هم از زیور داود تقلید شده و هم شامل برخی ابداعات مصنف آن است.

۲۲۳. این عبارت از سن پل است. رجوع شود به رسالهٔ اول پولس رسول به کورنتیان، باب هفتم، آیات ۲۹ تا ۳۱.

۲۲۴. این افسانه در مورد بسیاری از زُهاد مسیحی اعم از بزرگ و کوچک و خاصه در مورد سن برنار روایت شده است.

۲۲۵. «عبور از یک زندگی به زندگی دیگر» اصطلاحی بود که همهٔ بانیان مسیحیت به کار می‌بردند و غالباً از به کار بردن کلمات «مرگ» و «مردن»، که مفهوم فنای مطلق داشتند، احتراز می‌ورزیدند.

۲۲۶. بار دیگر متذکر می‌شویم که کلمهٔ «دیوانگی» کلمه‌ای مؤنث است.

پایان حواشی و توضیحات مترجم